خطی
کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
۷۶۷۰

بازدید شد
۱۳۸۲

۹۶۰۶

-۸۲۳۵

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب تاریخ قم

مؤلف حسن بن علی بن حسن بن عبدالملک قمی

موضوع

شماره قفسه ۷۶۷۰

شماره ثبت کتاب ۷۸۵۵۱
۱۱۱۹۰

فهرست شده
۷۶۷۰

بازدید شد
۱۳۸۲

۸۲۳۵-
کتابخانه مجلس شورای ملی
۹۶۰۶
۱۱۱۹۰
۷۶۲۰

۷۶۷۰
۷۸۶۵۱

خطی ، فهرست شده
۶۷۰

هذا کتاب تاریخ وصّاف

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله جاعل العلمآء انجما للاهتدآء زاهرة و اعلاما للاقتدآء ظاهرة و حجة علی الحق قاطعة و محجة الی الصدق شارعة و شذورا للفضآئل جامعة و بدورا فی السمآء الشریعة طالعة حمدا یدوم دوام جوده الفیاض و یبقی بقآء الجواهر للاعراض و الصلوة و السلام علی صاحب الملة الطاهرة المخبر من عند الله بالمعجزة الظاهرة محمد خاتم الرسل و ناسخ الملل و الرضوان علی آله ائمة الهدی و مصابیح الدجی و الرحمة علی من اتبعهم باحسان و علی علمآء الامة فی کل زمان **وبعد** چنین گوید مفسر این کتاب و مأول این خطاب اصغر عباد الله جرما و اکبرهم جرما الحسن بن علی بن الحسن بن عبد الملک الفتی بصره الله بعیوب نفسه و جعل یومه خیرا من امسه که در زمان سابق و اوان سالف تاریخی عربی بود مشتمل بر بیست باب و پنجاه وصل جمعی که بلغت عربیه عارف و عالم بودند مطالعه آن مینمودند و از آن استفاده میکردند و طائفه که فهم ایشان از ادراک علم عربیت قاصر و عاجز بودند و از فوائد آن محروم و مأیوس میشدند تا کاران روزگار همت بر آن داشتند که از علمای عربیت درخواه

[illegible] ری بپارسی نقل کنند تا فوائد آن عام گردد و جمهور [illegible]
[illegible] محظوظ و بهره مند شوند بسبب انقلاب زمان و [illegible]
[illegible] و قف ماند تا روزگار همچون حضرت عالیجاه محمد [illegible]
[illegible] علی الاطلاق صاحب قران اعظم اعدل عالم مادة امن و امان خلاصه
[illegible] ایسان [illegible] و [illegible] صاحب الفتوح المشهورة و الوقائع المذکورة
[illegible] الله [illegible] و همه فی اعدائه البالغة ملجا العجزة و الضعفاء [illegible]
[illegible] الملوک [illegible] الاکابر [illegible] و المناصب
[illegible] الله رب العالمین المؤید بتاییدات خالق السموات
و الارض [illegible] نصره الله [illegible] الخواجه فخر الدنیا و الدولة و الدین عماد
الاسلام [illegible] ابرهیم بن صاحب الاعظم السعید المغفور المبرور مولی الوزرا
[illegible] و اصل الی عفو الله و غفرانه الخواجه عماد الدولة و الدین محمود بن الصاحب
المرحوم المغفور الخواجه شمس الدولة و الدین محمد بن علی الصفی [illegible] الله
[illegible] عواطفه و اشفاقه و احسانه و لو [illegible] مواصبه و اسلافه و ان کتاب [illegible]
[illegible] این بنده ضعیف نحیف درخواه کرده که آن تاریخ بپارسی نقل کند تا
[illegible] آن مستفید شوند و پارسی خوانان از آن مستفید شوند [illegible]
[illegible] نمود و کفت کم از اقابلیت و استعداد این شغل نیست [illegible]
[illegible] بدقول نکرد و عفو نفرمود و حمل بر [illegible] داری و
[illegible] نیست تا این کمترین اشارت [illegible]
[illegible] ترجمه و تفسیر کردن این کتاب شد و از [illegible]
[illegible] نمود و کتاب را [illegible]
[illegible] دین و ملت و علما و اسلام و
[illegible] عربیه بپارسی نقل کرد ما مول و
[illegible] کرام بزرگان و اصحاب [illegible] چون این کتاب [illegible] مطالعه ایشان رسد
[illegible] خطائی بینند [illegible] اصلاح آن بوشند و بعین
رضا ملاحظه [illegible] عین الرضا [illegible] کل عیب کلیلة و لکن عین
[illegible] المساویا و الان وقت الشروع فی المقصود بعون الملک المعبود

٦٢٠

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله جاعل العلماء انجما للاهتداء زاهرة واعلاما للاقتداء ظاهرة و
حجة على الحق قاطعة ومحجة الى الصدق شارعة وصدورا للفضائل
جامعة وبدورا في السماء الشريعة طالعة حمدا يدوم بدوام جوده
الفائض ويبقى ببقاء الجواهر للاعراض والصلوة والسلام على صاحب
الملة الطاهرة المعجز من عند الله بالمعجزة الظاهرة محمد خاتم الرسل وناسخ
الملل والرضوان على آله ائمة الهدى ومصابيح الدجى والرحمة على
من اتبعهم باحسان وعلى علماء الامة في كل زمان وبعد چنين
گويد مفسر اين كتاب ومأول اين خطاب اصغر عباد الله جرما واكثرهم جرما
الحسن بن علي بن الحسن بن عبد الملك الفتي نصره الله بعيوب نفسه وجعل
يومه خيرا من امسه كه در زمان سابق واوان سالف از جهت عربي بود
مشتمل بر بيست باب وپنجاه فصل جمعى كه بلغت عربيه عارف وماهر
بودند بمطالعه آن مشغول بودند واز آن استفاده ميكردند وطايفه كه فهم
ايشان از ادراك علم عربيت قاصر وعاجز بودند واز فوائد آن محروم ومأيوس
ميشدند تا كار آن بروزگار [illegible] بيان [illegible] برتبت در خواه

كنند تا اين كتاب را از تازى بپارسى نقل كنند تا فوائد آن عام گردد وجمهور اهل
قلم از مطالعه آن محظوظ وبهره‌مند شوند بسبب انقلاب زمان و واسطه حوادث
دوران در آن توقف افتاد تا بروزگار همايون حضرت عاليجناب مخدوم على الاستحقاق
وشهريار على الاطلاق صاحب قران اعظم اعدل عالم ماده امن وامان خلاصه
نوع انسان دهر زمان وكهف اوان صاحب الفتوح المشهورة والوقائع المذكورة
نعمة الله على اوليائه الشائعة ونقمته في اعدائه البالغة ملجا العجزة والضعفاء مربي
الائمة والعلماء مولى الملوك العجم مؤيد صناديد الامم ذي المناقب والمناصب
المفاخر والمراتب الموفق بتوفيق الله رب العالمين المؤيد بتاييدات خالق السموات
والارضين المنصور بنصرة الله خير الناصرين الخواجه فخر الدنيا والدولة والدين عماد
الاسلام والمسلمين ابرهيم بن صاحب الاعظم السعيد المغفور المبرور مولى الوزراء
في زمانه الواصل الى عفو الله وغفرانه الخواجه عماد الدولة والدين محمود بن الصاحب
السديد المرحوم المغفور الخواجه شمس الدولة والدين محمد بن علي الصفي خلد الله تعالى
ظلال عواطفه واشفاقه واحسانه ونور قبور مواضيه واسلافه وان كتاب بنظر
مطالعه ورسيد از اين بنده ضعيف نحيف درخواه كرده كه از تازى بپارسى نقل كند تا
چنانچه عربيت دانان از آن مستفيد شوند فارسى خوانان از اين مستفيد شوند هرچند
اين بنده استعفا نموده وگفت كه مرا قابليت واستعداد اين شغل نيست زجوم
ضعيفى چگونه اين عمل قوى را بدقبول نكرد وعفو نفرمود وحمل بر خويشتن دارى و
تقصير خدمت كرد ونيز اشاره بندگيش نسبت با اين كمترين اشارت من اشارته حكم
وطاعته غنم بود پس بضرورت متصدى ترجمه وتفسير كردن اين كتاب شد واز خاطر
عاطر اصحاب فضل وهنر استمداد همت نمود وكتاب را بتوفيق حق عز اسمه وبيمن
دولت حضرت مخدومى شهريارى وبهمت بزرگان دين وملت وعلماء اسلام و
شريعت در شهور سنه خمس وستين وثمانمائه از عربى بپارسى نقل كرد مامول و
مرجو از كرم بزرگان واصحاب فضل وكمال كه چون اين كتاب بشرف مطالعه ايشان رسد
هرجا كه در او خطائى بينند بصواب مبدل كنند وپرده اصلاح بر آن بپوشند وبعين
رضا ملاحظه فرمايند كه شعر وعين الرضا عن كل عيب كليلة ولكن عين
السخط تبدي المساويا والان وقت الشروع في المقصود بعون الملك المعبود

۶۷۰

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد
وآله اجمعین وبعد چنین گوید مؤلف این کتاب حسن بن محمد بن حسن قمی که حق سبحانه
وتعالی ایام عمر مولینا صاحب الجلیل الکافی الکفاة کشیده گرداناد چه در دوام ایام
دولت ورفعت وحشمت واسباب خیر وشادکامی موجود اند ورنج وبلا وشر و
اذی معدوم ونعمت وثروت ودستگاه او باری عز اسمه تمام ومکمل گرداناد
چه نعمت وملات وغنا وثروت ومنبع کرم وماده نعم است وازان اصناف امم را
زندگانی ومعیشت است واعدای دولت اورا مقهور ونگونسار گرداناد که در
نگونساری وخاکساری ایشان راحت وآسایش انام وتازگی ایام است وهمیشه
ملجا وپناه اهل دین ود. ولت باد ودایم موقر ومحترم وعالی الذکر ونافذ الامر ومهیب
ومطاع وسرور دودین پرور باد فضایل وکمالات مولانا صاحب الجلیل الکافی الکفاة
ادام الله تمکینه نه چندان ونه بدان حد است که حصر وعد آن توان کرد ومدح وستایش
کننده او از هر تکلفی وزیادتی مستغنی وغیر محتاج است چه مولانای مشار الیه
ادام الله قدرته در فنون آداب وصنوف فضایل وکمالات در سخن دانی وادای نظم و
نثر عدیم النظیر وفرید العصر ووحید الدهر است خصوصا در علم دینی ودر مهارت
ودر بحثان بالای اعتقاد هر معتقدیست ودر تقوی وپرهیزکاری وراستی و
راستکرداری از زاهدان عصر وعابدان وقت مبروز وممتاز است ودر حسن
سیرت وجمیل سیاست وتدبیر مملکت وتنسیق آن بر هر مدبری ومبصری فائق
وراجح آمده چه ساعات ایام دولت خود دران مستغرق گردانیده وهمت مبارک بر
حسن تدبیران مصروف ومعطوف واز جمیع شهوات نفسانی وهواجر جسمانی محترز
ومجتنب بوده وهمیشه محب خیر وصلاح ومرید صواب وسداد بوده چنانکه
در خصایل حمیده وفضایل پسندیده از جمعی که بدان خصال مشهور ومعروف
بوده اند ودر کتب تیمن وتبرک بذکر ونام ایشان کرده فائق وفاضل آمده ومن
که مصنف ومؤلف این کتابم بعضی از ایادی ونعم مولانا صاحب الجلیل کافی
الکفاة که در حق اهالی ومتوطنان وساکنان بلدهٔ قم که شهر منست بر سبیل عموم
فرموده است ودر حق سایر بلاد بر وجه خصوص بتبرک وتیمن یاد میکنم تا هر آنکس

که بنظر تامل وتدبر مطالعهٔ آن کند ودران امعان نظر فرماید تصدیق سخن من کند
در حق او واعتماد من درباره او حمل بر تکلف وتعسف نکند والله ولی التوفیق
علی ذلک وله الحمد از جملهٔ فضایل وکمالات مولانا صاحب الجلیل یکی آنکه چون
اشراف طالبیه وسادات فاطمیه بواسطهٔ انقلاب زمان وحوادث دوران
در اطراف واکناف جهان متفرق گشتند واز هر کس که طلب حفاوه ومهربانی
نمودند بر ایشان تعطف وشفقت نکردند واز حقوق ایشان که بر ذمه اهل غنی
وثروت ثابت ولازم بود با آنکه سؤال والتماس میفرمودند احسانی وانعامی
نکردند ومدد ومساعدت ننمودند از مولانای مشار الیه ادام الله سلطانه در
حق ایشان انواع شفقت وتربیت واحسان باظهار پیوست تا ایشان مرفه الحال
وفارغ البال در این طرف مقیم ومتوطن شدند واز اهل غنی وثروت گشتند
ومنکه مصنف این کتابم حال حفاوه وشفقت ومیل خاطر مولانا با جانب اشراف
طالبیه وسادات فاطمیه تشبیه وتمثیل نمیکنم الا بقول ابی تمام طائی شعر
إنّ قلبی لکم کالکبد الحرّی وقلبی لغیرکم کالقلوب دیگر از فضایل
مولانا ادام الله تمکینه آنکه قضایا وحوائج ومهمات اهل هر شهری بر حسب دلخواه
وارادت ایشان ساخته میگرداند بی واسطه وسیلی وشفیعی ودفع الوهی چنانکه
ایشانرا احتیاج آن نبوده که بهیچ وجه بباب المعمور حاضر شوند وملازمت نمایند
وهمه اوقات وساعات پروانها واحکام وبروات وانعام در حق ایشان مجری
داشته دیگر عامه اهل مملکت را از قضاة وعلماء وفقهاء واصناف واولیا
ورعایا نظر شفقت وعنایت وتربیت فرموده ووظائف ورسوم ایشان برقرار
سابق وزمان سالف بر ایشان مقرر ومسلم داشته ودران هیچ تغییر وتبدیل نفرموده
واز آن هیچ ناقص نگردانیده بلکه در حق ایشان انواع فضل واحسان وارفاق فرموده
ومجموع بدعتهای شنیعه وسنن جابره باطل ومحو گردانیده وسیر عادله وبدیع حسنه
وقواعد پسندیده در میان مردم بنهاد وپدید کرد دیگر حق سبحانه وتعالی اورا
توفیق فرمود تا چندین کاریز در قصبه قم پدید کرد ومالهای بسیار دران صرف کرد
وجویهای آب بر خارج وداخل شهر روان گردانید وبیشتر از آن ممدادات که تجشک
بدان سیراب گردد در مجموع شهر قم مفقود ونایافت نمیشد وبدشخواری ومشقت آن

جامهای دور بکلفت میکشیدند چون مولانا مشار الیه این ابها را در شهر روان
کردانید تمامی اهل شهر از زحمت آن خلاصی یافتند وبسهولت وآسانی از در خانهای
خود بقدر احتیاج برمیداشتند **دیگر** از فضایل مولانا ادام الله قدرته آنکه
کتب بسیار ودفاتر بیشمار ودواوین از انواع علوم واصناف اشعار وفنون اخبار
بر طلبه واهل علم وقف فرمود تا مطالعه آن مینمودند وازان فواید برمیداشتند
ونسخ برمیداشتند ومینوشتند وپیشتر ازاو سایر وزراء وملوک ما تقدم کتب
خود چنانکه دیگر جواهر زواهر ونقره وطلا در خزینه می نهادند واز مطالعه آن طلبه
واهل علم محروم بودند تا عاقبت طعمه ارضه وخاک میکشتند واین خصلت از
بهترین وکزیده ترین ونیکوترین خصایل مولانا است که هیچ وزیری وامیری وملکی
وسلطانی را این توفیق دست نداده وبدان راه نیافته هداه الله الی جمیع الخیرات
دیگر از خصایل پسندیده مولانا ادام الله بسطته آنکه نفس وجود خود را حماها
الله بالشرور از اخذ مالهای اهل مملکت محفوظ ومصون داشته ودست بدان
نکشیده وچشم بران نکماشته وبحق وغیر حق در مال هیچ آفریده تصرف نکرده لاجرم
چون خصایل حمیده وفضایل پسندیده وسیرت عادله وپرهیزکاری وترسکاری
شعار ودثار او بود در هر وقت وزمانی که مملکت از صاحب الامر وخلیفه وقت
بدیکری منتقل شده مولای مشار الیه موقر ومحترم بوده وبهیچ وجه اختلال
بحال او راه نیافته وچون اصناف امم ازاو راضی شده وشاکر وخوشنود بوده هیچ
آفریده بدفع او مشغول نشده لاجرم دولت او دائم وثابت بوده برخلاف سایر وزراء
که چون ایشان را حادثه وواقعه افتاده ومعزولی دست داده از هر کوشه دشمنی
دیگر برفع ودفع او برخواسته بدین سیرت پسندیده مولانا ادام الله دولته در
دلهای مردم محبوب بوده وبهر زبانی ممدوح کشته وبدین خلایل جمیله وخصایل
حمیده که هیچ فردی از افراد مردم در اینجهان بروی سبقت نکرفته وپیش نشده
نیکنامی وذکر خیر ذخیره وحاصل کرده ودر آنجهان بعون الله ومشیته بعد از کذرانیدن
عمری خوش در عز دولت ورفعت وبلوغ غایت وحصول مراد وامید نیکوترین جزائی
وبهترین پاداشتی وبزرکترین ثوابی یافته إن الله لا یضیع اجر من احسن عملا
زیرا که مولانا ادام الله قدرته مجموع روزکار خود برضای حق سبحانه وتعالی کذرانید

وهر عمل خیر که ازاو در وجود آمده بود خالص ومخلص از برای خدای تعالی تبارک اسمه ورسول
واهل بیت وصلوات الله علیهم بوده چنانکه شاعر در حق او میفرماید **شعر** تلک
المکارم لا قعبان من لبن شیبا بماء فعادا بعد ابوالا واکرچه مولانا امیر السید
ولی النعم شهنشاه فخر الدوله وفلک الامه اطال الله بقاءه وادام ایامه این طریق
نیکو سپرده وروزکار در حسن سیرت وسیاست کذرانیده از سر توانائی وقدرت
اما در این تتبع آباء واجداد وبرادران خود قدس الله ارواح ماضیهم کرده واز
ایشان ابا عن جد بمیراث بدیشان رسیده ومولانا صاحب الجلیل الکفاة ادام الله
نعمته این فضایل وکمالات در طبیعت او مطبوع بوده وبعنایات ربانی وتوفیقات
آسمانی بدان راه یافته احسن الله عن الاسلام واهله ومعاهدیه جزائهما وامیر
السید اطال الله بقاءه این معنی را از اجداد وکلاله بمیراث بدو نرسیده بلکه از
پدر یافته است سبب آنکه رکن الدوله رضی الله عنه که پدر او است آنکسی است که
متوطنان وساکنان بلاد از اما وعباد را بحسن سیرت وجمع معدلت جهل وبجبال
محافظت نمود وشفقت ومعدلت افزود ودر آخر عمر بشهر اصفهان فی سنة خمس و
ستین وثلاث مائه فرزندان خود را از جوانب طلب نمود ومیان ایشان بعهد
ومیثاق پیوند کرد وبانواع نصیحت وتربیت فرمود بحسن ائتلاف واجتماع و
فرمود که در رای وتدبیر موافقت ومتابعت یکدیکر کلمة واحده باشند و
از مخالفت ونفاق وشقاق وخلاف محترز ومجتنب چون رکن الدوله بجوار رحمت
حق پیوست شیطان لعین میان فخر الدوله وفلک الامه حرس الله دولته
ومهجته ومیان برادران او مخالفت پیدا کرده وهر یکی را بر قهر وقمع دیکر اغرا
کرد واغوا نمود چون این صورت میان ایشان دست یافت فخر الدوله از
ایشان کناره کرفت ودوری جست وبر خدای عز وجل توکل کرد وامور مهمات
خویش بدو مفوض کردانید تا لاجرم حق عز اسمه آنچه فخر الدوله ازاو خائف بود
وترسان ازاو کفایت کرد واو را بعنایت وهدایت وتوفیق خود مخصوص کردانید
وبر این حسن صنیع در باره او عنایت فرمود چنانچه اوس بن حجر التمیمی در آن
مثال که این معنی میان ایشان واقع آمد وفخر الدوله برهمه مهین وسرور آمد
در اینمعنی حق عز اسمه در مناجات میکوید وخطاب میکند **شعر** صنعت

فلم یصنع کصنعک صانع وما صنع الاقوام فالله اصنع فخر الدوله بتوفیق وعنایت
ایزدی مالک ومتصرف ومباشر مملکت پدر خود رکن الدوله قدس الله
کشت وبر سریر مملکت وسلطنت متمکن شد حظی اوفر ونصیبی اکثر از سعادت
دو جهانی حق عز اسمه در باب او فرمود قصهٔ او عظیم مانند است بقصهٔ یوسف
صدیق با برادران ودر ابتدای حال وانتهای آن وحق عز وجل او را مصداق این
آیه کردانیده که ومن بغی علیه لینصرنه الله وهمچنین حکم آدم وحسن بن علی
فتی المنجم در سنامه چنانکه در موضع خود از این کتاب بحث آن بیاید پس
حق سبحانه وتعالی این نعمت وا او ارزانی کردانید وبدین مملکت مجد ودولت
بخت ساخت وتوفیق داد تا بحسن سیرت وجمیل نصفت وعدالت در ممالک خود
روزکار کذرانید وحکم راند وپادشاهی کرد وبساط عدل وراستی در میان
رعایا وسایر اصناف امم از هر نوعی کسترانید ودر این جهان نیکنامی ودر آنجهان
رستکاری وفیروزی وثواب ابدی وبقای سرمدی اندوخت وا او را بسلطنت
وپادشاهی وفرمان روائی وبا امنای دولت ونیکخواهان آن سعادت ودولت
برخوردار کردانید وتوفیق شکر این نعمت وطلب خوشنودی او ورحمت خود کرامت
فرمود واز مولانا صاحب الجلیل کافی الکفاة ادام الله علوه این خصایل
حمیده وفضایل پسندیده که بدان مخصوص کشته واو را طبیعت ثانیه بوده عجیب
وغریب نبوده مع هذا پدر او شیخ الامین رضی الله عنه آنکس است که از کزیدکان
رجال زمان خود بعلم وورع وپرهیزکاری وفضل وکمال وامانت وقناعت
وسیاست وکفایت وحسن سیرت فائق وراجح آمده ودر ایام وزارت امیر رکن
الدوله قدس الله روحه را همیشه مامون ومشار الیه وناصح ومصلح امور رعایا
وسایر اصناف مردم بوده تا بحیثیتی که چون بجوار ایزدی واصل شد مدتی
مدید وعهدی بعید بر کذشتن او تاسف وتحسر مینمود کمال مولانا ادام الله
نعماه جبلی وهمچو خلق عظیمش طبیعی بوده واز روی تبرع وتکرم حلقه وادیر امر
حال مسلمانان در آمده فاما شکر او بر عموم مردم که بصنوف نعم او محظوظ بوده
واجب ولازم است تا مکافاة ومجازات جزئی از آن کرده باشند چنانکه شاعر کوید
شعر یجزیک او یثنی علیک وان من اثنی علیک بما فعلت کمن جزی وچکونه

شکر شاکران هرچند که جهد وکوشش نمایند بانعام واحسان مولانا ادام الله
علوه شامل ومحیط کردد حق عز اسمه توفیق دهاد مولانا را بهر آنچه مردمان را
بدان طالب شکر کند واز آزاد را بنده کرداند یعنی کرم وسخاوت وبذل وفتوت
که الانسان عبید الاحسان بدرستی وراستی که مولانا ادام الله قدرته
در کرم وبذل بمرتبهٔ رسیده است که اهل فضل وهنر نسبت بدریای کرم او
باران کوچک از باران بزرک واو در میان ایشان همچو بدر معلی است در میان
نیرهای فضار وهمچو بالهای پیشین در میان مرغان وهرچند در هر درختی آتش
موجود است فاما همچو درخت مرخ وعفار هیچ درختی نیست که باندک حرکت از آن
آتش میبارد شعر وان کان بحر الحظلین واحدا فما یستوی حیتانه والضفادع
مولانا ادام الله تا بوده همیشه حلیف وقرین تقوی وکثیر المنافع والجدوی
چون در راه حق کوشش وسعی نماید بنجاح مقرون کردد وعمل او از بهر سلطان
وقف عین نصیحت ومصلحت بود وبهیچ وجه اهل سؤال والتماس را از عطاء
او محروم نکردند وبنتیجه احسان او محظوظ وبهره مند کردند چنانکه شاعر کوید
شعر شهد الله والخلیفة والناس جمیعا شهادة اجماعا انک الکاتب الذی
بامنا السلطان منه اغنیا وافطاعا والجواد الذی اذا نال نیلا لم یکن عنده
نیله مناعا فهنیئا لمن رعیت هنیئا امر الله شر بهجران یضاعا چون
عادت مولانا همه اوقات خیر وفعل خیر بوده ومکافات وشکر بندکیش و
شاکران واجب ولازم بوده که اما بنعمة ربک فحدث واین ضعیف از جمله طائفه
شده که نعمت او شامل ایشان بوده وشکران بر ایشان لازم وواجب آمد
مدتی کوشش وسعی نمودم تا وسیله بدست آورم که بجناب ونزدیک و
بحضرت او واصل شوم نیافتم هیچ چیزی که بهتر نزدیک او ودوام او وثبات
ذکر او در مرور ایام وازمان از کتابی وتصنیفی که من در آن جمع کنم وما ذکتم
در آن اخبار شهر قم واهل قم چه هدیه وتحفه از آن بهتر نیافتم زیرا که هر
هدیه وتحفه که باشد عنقریب بزوال وخلل پذیرد وفانی شود مکر مصنفات
ومؤلفات که بمرور ایام وکرور اعوام منعدم نشوند وکهنه نکردند وبهر
روزکاری جدید وحدیث باشند ومردم آن روزکار بخوانند ومطالعه

۶۷۰

و نوشتن آن رغبت نمایند حق سبحانه و تعالی همیشه بازار علم و ادب و فضل
و هنر را در ساحت دولت او رونق پر بهره و اکرد اناد و از کساد و ناروائی
محفوظ و مصون داراد و اهل فضل و کمال و علم بحضرت بزرگوار او مایل
و راغب باد و به بغیه و مطلوب و مقصود خود فیروز و محظوظ باد باعث
بر تصنیف این کتاب و مهیج بر تالیف آن سه چیز است اول آنچه که همه مردم
بران بیش از من حریص و مایل بوده اند و آن جمع کردن اخبار و روایات تا
اهل روزگار از ایشان بدیگران همچو میراث برسانند و ابد الدهر نام ایشان
باقی ماند و اگر فضلاء ما تقدم اخبار و روایات و قصص و سیر و آثار ملوک
و سلاطین و وزراء و امراء و اعیان و مشاهیر جمع نکردندی مجموع آثار جمیل
و اخبار جمله ایشان محو و ناچیز شدندی و اعوام و ملوک متساوی شدی
و اهل کرم از اهل لئام و محامد از مذام و فاضل از مفضول جدا نشدی چه
تلاوت و قراءت اخبار در هر قرنی و وقتی محبوب بوده است و مذاکره بر
آن مرغوب و غیر مکروب چنانکه من یافتم در رساله اسد بن عبد الله البیطار
النظار که او فرموده که من از شیخ امین رحمه الله شنیدم که او فرمود که اگر ملوک و
سلاطین بدانند و بشناسند آن لذت و شوق که در مذاکرات و مباحثات
شمشیرها و تیغها بروی ما بیرون آیند و با ما مجادله و مضاربه کنند و ما را بر
آن نگذارند و یک ساعت و یک لحظه از آن غافل نشوند و بعملی و شغلی دیگر
مشغول نگردند سبب دوم آنکه بکرات از ابو الفضل محمد بن الحسین العمید
رحمه الله شنیدم که او تعجب مینمود و میگفت سخت عجب است که اهل قم اخبار قم
باسرها ترک کرده اند و ایشان را در آن کتابی نیست و همچنین شعری از اشعار
جعفر بن محمد بن علی العطار پیش ایشان نیست و بیشتر و شعر ابی جعفر از بهترین
شعرها بوده زیرا که او در آن معانی لطیفه اختراع کرده و بر نظرای خود از زودی
و درازی بدان شعرها فائق شده و ابو الفضل در حق او فرموده که ابو جعفر در روزگار
خود همچو امرء القیس است در روزگار خود پس من جمع کردم از برای ابو الفضل
بعضی از شعر ابو جعفر از آن اشعار که از برای خزانه مولانا ادام الله نعماءه جمع
کرده بودم و بسبب غایب شدن من از شهر قم در جمع این اخبار توقفی افتاد

چون

چون توفیق بآن دست داد جمع کردم سبب سیوم در تصنیف این کتاب آنکه
از آن گاه باز که ابو عبد الله حمزة بن حسن اصفهانی کتاب اصفهان تصنیف کرده
و در شرح قصص و اخبار قم هیچ شروع نکرد و برادرم ابو القاسم علی بن محمد
بن الحسن الکاتب مرا گفت که چون بشهر قم رسیدم تفحص بسیار کردم تا شاید
که کتابی از اخبار قم بدست آرم مقدور نشد پس بغایت من حریص گشتم بر تصنیف
این کتاب و بیشتر از این اخبار در مدت حکومت برادرم بقم تحصیل کردم و
بدست آوردم بعضی از آن بود که از افواه مردم شنیده بودم که خذ العلم من
افواه الرجال و بعضی خود بران وقوف یافته بودم و بسیار جهد و کوشش
کردم و همت مصروف داشتم بر آنکه مجموع این اخبار در یک کتاب بیابم تا از
یک کس بیابم مقدور و میسر نشد بلکه هر چیزی در کتابی دیگر و از جائی و کسی
دیگر بدست آوردم و چنین رسانیدند بمن که کتابی مشتمل بر مجموع اخبار
قم نزد یک مردی از عرب که بشهر قم متوطن بود نام او علی بن حسین بن محمد
بن عامر بوده است در سنه ثمان و عشرین و ثلاثمائه برسید بشهر قم و آن کتاب را
در خانه نهاده بود و آن خانه فرود آمد و آن کتاب در میان تلف شد و آن کتاب ذکر
اخبار عرب بود که بقم نزول کردند و ذکر دولت و اخبار ایشان که تا بچند گاه
بود و چند حرب کردند و بغیر از این قصه خبری دیگر در آن نبوده و همچنین
حمزه را دیدم که در کتاب خود یاد کرده بود که بسیار زحمت و مشقت و تعب و
رنج بدو رسید و من سوگند میخورم که آنچه حمزه فرمود عین صدق و صواب
بود و مع هذا آن اخبار که او در کتاب خود یاد کرده بود مجموع از فاضلان شهر
او بدو رسیده بود که ایشان نیز در جمع آن عاجز و مضطر گشته بودند چون
زیادتی همت بر تحصیل آن داشتند در اتمام آن مقاسات و معانات کشیدند
حمزه آن اخبار نقل از ایشان جمع کرد و هر چیزی بموضعی و محلی که لایق بود از
کتاب خود یاد کرد و من هیچ فاضلی و بزرگی از شهر قم نیافتم که نزد یک او
خبری از اخبار شهر قم باشد که از او یاد گیرم تا بسبب آن تصنیف کردن این

کتاب بر من آسان آمد پس من استخاره کردم بخدای عزّ وجلّ و توکّل کردم بر او در جمع کردن این کتاب و در این مدّت که اتفاق تصنیف این کتاب افتاد هر خبری از گزیده اخبار قم یافتم در این کتاب جمع کردم و این کتاب قم نام نهادم چنانچه یاد کرده ام از اخبار قم قدیمه و حدیثه یاد کردم و بیشتر از این عزیمت نموده بودم بر تصنیف کتابی که مشتمل باشد بر اخبار عرب اشعریه که بقم نزول کردند جاهلیتها و اسلامیتها چون این کتاب عزادستی دادم با خود گفتم بهتر آن بود که اخبار عرب که بقم آمده اند در این کتاب یاد کنم زیرا که ایشان آنکسی بودند که مالک شهر قم شدند و آنرا آنکو بر کردند و بارو کشیدند و ایشانرا بقم چندین آثار و علامات بوده پس اولی آن دیدم که آن کتاب را با این کتاب جمع کنم و اخبار طالبیه که بقم آمدند و وطن ساختند یاد کنم و اگرچه اشارت کرده بودند مرا که یاد نکنم در این کتاب الا کسی که او را مآثری و فضیلتی و شهرتی باشد بدرستیکه ابن معاذ جرجانی که از جمله وجوه اهل قم بود مبلغی معین با بن ابی حجاج فی بخشید تا نام او در کتابی که کتاب رؤسا گویند یاد کند ابن ابی حجاج قبول نکرد و از آن منع نمود و بهانه آورد که من مآثری و منقبتی از او نمیدانم که موافق مضمون کتاب من باشد و من کتاب او ندیده ام و غرض او نشناختم تا بر مقتضای دعوی او جواب دهم اری رای من مباین رای او است و مقصود من خلاف مقصود او است زیرا که چنین رسانیدند بمن که او تصنیف کتابی کرده که مشتملست بر مآثر و مناقب بیشتری فاضلان و مشهوران جهان و ممکن که یافته باشد سبیلی و طریقی که از خلاف رسم و مقصود خود درگذرد و غرض و مقصود من ذکر مردان شهر خود از طالبیه و عرب و عجم است و ذکر مدح ایشان چنانکه حمزه در کتاب اصفهان حکایت میکند از ذکر مردان اصفهان پس بدانکه هر که متصدی تصنیف کتابی و مصنف جمع رساله گردد با نفس خود مخاطره میکند و خود را در معرض خذلان فهم و فضل میاورد و از طعن طاعنان و ملامت عیبجویان بسلامت نخواهد بود و از دست زبان ایشان خلاصی نخواهد یافت مگر بتوفیق باری جلّ ذکره و عزّ اسمه چنانکه شاعر گوید شعر من تحلّى بغير ما

هو فيه فضحته شواهد الامتحان این کتاب که من تصنیف میکنم اگر مشتمل بر غیر این معنی و مقصود بودی از فنون آداب و صنوف اشعار مدح و مرثیه بار آسان تر بودی از جمع اخبار شهری که محل او مندرس شده باشد و اهل آن منقرض گشته و از آن نام و نشانی نمانده و هر قصّه و خبری و حکایتی در مرتبه خود یاد کردن و من بیشتر از آنچه در این کتاب مسطور است از کتابهای بلدان و بنیان و تواریخ خلفا و از کسانیکه ایشانرا معرفتی و خبری و دانشی بوده بدان یاد کرده ام از صحف و دفاتر موجوده بنزدیک ایشان بیرون آوردند و غرض من در این سخن آنست که چون منکری بداند و ببیند که من این کتاب و اخبار از این کتابها بیرون کرده ام و کتابی ساخته انکار نکند و نگوید که سخن دیگران جمع کرده است و نسبت آن با خود کرده نیست مراد در این کتاب بغیر از جمع و ترتیب مگر آن اخبار که خاص اند بقم و اهل قم که من در جمع آن زحمت کشیده ام و آنچه جز آنست از تواریخ و دیگر کتب آنست که من از آن در این کتاب ایراد کرده ام تا بدان مزیّن و آراسته گردد و چون این کتاب را مطالعه نمایند ایشانرا حظّ انتفاعی باشد از بهر آنکه هر کس مطالعه این کتاب نماید و نظر در این کتاب کند او را با قم و اخبار قم چنانکه مرا میل و ارادتست او را میل و ارادت بخواندن بود چو غرض و مقصود من ذکر شهر خود و ذکر مناقب و مفاخر و مآثر ایشانست و همیشه این معنی در میانه اهل زمان جاری و عادت بوده و بعضی از بعضی فرا گرفته و در کتب خود جمع کرده و بعد یاد کرده تا مجموعه ایشانرا طراوتی و لذّتی و زینتی باشد و مع هذا تصنیف هر مبتدی و تالیف هر مخترعی از سخن لاغر و فربه و خلل و حشوی و زیادت و نقصان خالی و صافی نباشد و بی تکلّف از اهل انصاف نباشد هر آنکسی که مطالعه این کتاب کند و آنکس از اهل عقل و فضل و تمیز و معرفت باشد از من طلب آن نماید از شرایط تالیف و تصنیف چنانکه مرد فاضل کامل را با آنکه علم او محیط هر کس که طلب عیبی کند البته بیابد و معنی این آیه نیز همین است که وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ و این مثل نیز شنیده باشد لا تَعْدِمُ الحَسْناءُ ذاتَ مَذَمَّةٍ یعنی زن صاحب جمال هرچند که در حسن و جمال بمرتبه اعلا رسیده باشد مذمت کننده خود را کم نیابد و چون عفو فرماید و بر زلل و خطا مسامحه و اغضا نماید و موضع خلل بصواب

وسبب اسلام کند بزرگی نموده باشد ودر محاسن ومناقب خود افزوده وشیم
محموده خود را اظهار کرده زیرا که مولف هر کتابی از قول عیب جوئی بسلامت نخواهد
بود اعم از انکه دران تالیف مخطی باشد یا مصیب چنین گویند مامون مصحفی را
ملک کرد که در او غلط وسهو واقع نشده باشد کاتبی را تا باحتیاط بنوشت و
بتکلف مصحفی بنوشت چون مامون نظر کرد دران مصحف دید که در اول ان در این
ایت که بسم الله الرحمن الرحیم است لفظ رحیم را بر رحمن مقدم داشته بود و
بیشترین مردمان که دشمن او بودند ودر این غلط او را جاهل ونادان شمردند
ومع هذا من معترفم بدانکه مبلغ ومقدار علم وفهم من اینست وقیمت هر مردی
دران مقدار است از علم ودانش که قیمت خود را بدان بیاراید وانچه من در این
کتاب جمع کرده ام اگر حقست واگر باطل نسبت ان باصاحبش کرده ام وانچه در این کتاب
اتفاق افتاده است از افراط وتفریط در لفظ ودر فعل من از ان بریام چو سخن
دیگریست منسوبست باصاحبش ومن از خدای عز وجل در میخواهم که ما را بذکر
خودش مشغول گرداند وبر شکر نعم خویش حریص گرداند ودر قول وعمل توفیق کلام
وصواب دهد واز عجب وتکبر وجهل وغلبه هوی وتعصب واز قول بی فائده وانچه
ما نشناسیم وکوشیم رندانیم ودعوی ان کنیم در پناه خود گیرد وبحبل متین
او معتصمیم ودر هر حالی از او طلب یاری میکنیم وبر او توکل مینمائیم وبپیغمبر
او واهل بیت واولاد وعترت او را وسیله وشفیع میسازیم وهو الموفق للصواب
وحسبنا الله ونعم الوکیل باب اول در ذکر قم وسبب نام نهادن قم بدین
نام بعد از نام نهادن او بفارسی وذکر قدیم امر قم وحدیثان وصورت راهها و
دروازها ومیدانها ومسجدها وحمامات ان وسبب جدا کردن ان از اصفهان و
وقت شهر ساختن ان وانچه در بقعه وخطه قم داخل است وبدان تعلق دارد
از ضیاعها ونامهای ان وذکر باروی کهنه ونو وذکر اول مسجدی که بقم بنا نهادند
ومنبر را دران نصب کردند تا انگاه که مسجد جامع بدان بنا نهادند ومنبر بدان
نقل کردند وذکر سراهای خراج ودار الضرب وسراهای حکام وولاة وزندانها
وکاریزها وجویها ورودخانها واسیاها ومقاسمت ابهای ان ومساتوان وعدد
ضیاعها ورساتیق ان از اهل عرب وعجم وذکر ان ضیاع ورساتیق که از دیگر شهرها

باقم

باقم جمع واضافت کردند وذکر فضیلتهای قم ونواحی وساکنان ان وانچه از دعاها
وافات بدیشان رسیده است وذکر بعضی از طلسمات وذکر بعضی اتشکده های نواحی
ان که مشهور ومعروف بوده اند واین باب مشتمل است بر هشت فصل باب
دوم در انکه قم را چند نوبت مساحت کرده اند وچند نوبت مال بران نهاده
اند ومبلغ خراج ان چه بوده است ونامهای ضیاع ان وذکر انواع خراج که شیخ
الامین ابو الحسن عباد بن عباس رحمه الله در ان سال که او وزارت رسید وان سنه
ثلثین وثمانمائه هجریه بود مقرر کرده اند وذکر نجوم ورسوم ومؤن واخراجات
ان وذکر رسوم صدقات بقم وانچه در امر خراج در ایام عجم ودر اسلام امده
است وذکر وجوه اموال واحکام زمینها واین باب مشتمل است بر پنجاه فصل
باب سیم در ذکر طالبیه که بقم نزول کردند ووطن ساختند وذکر بعضی
از فضایل مرویه در حق ایشان بعد از ابتدا بذکر اولاد امیر المؤمنین علی وفاطمه و
ائمه معصومین علیهم السلام وعدد فرزندان ایشان ومدت اعمار ایشان و
وفات ایشان واین باب مشتمل است بر دو فصل باب چهارم در ذکر امدن
عرب از ال ملک بن عامر اشعری بقم واوه ووطن ساختن ایشان بقم واوه وسبب
امدن ایشان از کوفه بقم بر اختلاف روایات وانکه سبب حجاج بن یوسف محمد بن
سائب بن مالک اشعری را بکشت واین باب مشتمل است بر دو فصل باب پنجم
در ذکر اخبار رجال عرب اشعریان انها که مسلمان بوده اند واسلام اورده اند
وسبب مسلمان شدن ایشان ومهاجرت ایشان باحضرت رسالت صلی الله
علیه واله وفضیلتهای مرویه در حق ایشان وحکومت ومفاخر مشهوره و
اخبار در کرامات ایشان در ایام جاهلیت وذکر قبایل وعشایر ایشان وبعضی
از واقعهای ایام واشعار ایشان واین باب مشتمل است بر دو فصل باب
ششم در ذکر انساب عرب از فرزندان بر سبیل عموم وفضل یمن بر
سبیل خصوص وذکر نسب قحطان وان روایات که در این باب مرویست واین باب
مشتمل است بر پنج فصل باب هفتم در ذکر اخبار عرب که بقم متوطن

نمی‌دانند که کدام از ایشان مرتبهٔ ریاست و بزرگی یافت با بعضی دیگر از اخبار
ایشان بر سبیل عموم و این باب مشتمل است بر پنج فصل باب هشتم در ذکر
حوادث و واقعه‌های مشهور که در میان این جماعت عرب واقع آمده و این باب بر
یک فصل موضوع است باب نهم در ذکر جماعتی از عرب و عجم از خلفاء و
سایر سلاطین که بقم والی و حاکم و صاحب مرتبه بوده اند و ذکر بعضی از
کتاب دیوان که اسامی ایشان محفوظ بوده است و این باب مشتمل است بر یک فصل
باب دهم در ذکر وقت ظهور اسلام بقم و در ذکر فضایل مرو تیر در
شان عجم و ذکر عجم که بقم بوده اند در ایام قدیم و ایام حدیث از آنکسانیکه از قم
بوده اند و از آنهائیکه بقم آمده اند و این باب سه فصل است باب یازدهم
در ذکر تواریخ سنین ولاة و حکام قم و جریبها و خراج و مسافات آن دو و سال ایشان
و گروه کردانیدن و آن سنه تسع و ثمانین هجریه است تا آخر سنه ثمان و سبعین
و ثلثمائه و ذکر نامهای بعضی از اخبار و عدد ایشان و آن دویست و یک شخص اند و
این باب مشتمل است بر یک فصل باب دوازدهم در ذکر اسامی قضاة بقم و
بعضی از اخبار ایشان و آنکه بچه سبب خلفاء و قضاة را بقم نفرستادند تا بوقت
خلافت مکتفی و ذکر نامهای مردانی از عرب که ایشان اختیار کردند از برای حکومت
و قضاوت بتراضی ایشان تا آنکه مکتفی دیگر باره رسم تولیت قضاة بقم معین کرد
و قضاة را بقم فرستاد و این باب مشتمل است بر یک فصل باب سیزدهم در ذکر
سنین خلفاء و وزراء و حوادث مورخهٔ بقم و دیگر شهرهای اسلام بعد از ابتدا
بذکر مولد رسول خدا صلّی الله علیه و آله و تمامی اخبار او از روز مبعث و تاریخ
هجرت او و دیگر از تواریخ کرنین از سال هجرت تا آخر سنه ثمان و سبعین و ثلثمائه و
این باب مشتمل است بر یک فصل باب چهاردهم در ذکر ضیاع و حصص سلطان
بقم و اوه و انواع آن از خاصه قدیمه و معروفه بعباسیه و از عامه و قرابه سهلانیه
و یعقوبیه و حدیثه مقبوضه در سنه ست و سبع و ستین و ثلثمائه و مبلغ
خراج آن و عدد سهام آن با ذکر دیگر از اسمهای شهر آوه که در دفتر سلطانی یاد

نکرده اند و این باب مشتمل است بر یک فصل باب پانزدهم در ذکر ضیاع وقف
حصص موقوفه بقم و ذکر مبلغ خراج آن و عدد سهام آن و ذکر بایره و خرابان
و ذکر متولیان از اهل قم از عرب و عجم و ایشان چهل نفر بوده اند و ذکر تفحص احوال
این حصص موقوفه و متولیان از جهت خلفاء و ولاة بقم تا آنگاه که جمله انقطاع
شدند و این باب مشتمل است بر یک فصل باب شانزدهم در ذکر اسامی
بعضی از علماء قم و عدد خواص ایشان دویست و شصت و شش نفر بوده اند و
عدد عامه از اهل قم که بقم مشهور بوده اند و آن چهارده نفر بوده اند و ذکر
مصنفات و روایات ایشان و بعضی از اخبار ایشان و این باب مشتمل است بر دو
فصل باب هفدهم در ذکر اسامی بعضی از ادباء و کتاب و امثال ایشان که
بقم بوده اند از مثل فیلسوف و مهندس و منجم و نساخ و وراق با ذکر بعضی از
اخبار و رسایل و مصنفات ایشان و این باب مشتمل است بر یک فصل
باب هیجدهم در ذکر بعضی از شعراء که مدح اهل قم گفته اند و عدد
آنکسانیکه ذکر و شعر ایشان محفوظ و مشهور بوده است و ایشان چهل نفر
اند و ذکر شعر آنکه بقم و او پیدا شدند با بعضی از اشعار ایشان بعربی و
فارسی و ایشان صد و سی نفرند و این باب مشتمل است بر سه فصل باب
نوزدهم در ذکر یهودیان و مجوسیان بقم و نواحی آن و مالی چندکه
با ایشان حوالت بوده است و رسوم آن و آنچه وارد شده در این باب از آثار
مرویه و سبب ترک کردن ترسایان وطن ساختن بقم و نزول کردن در آنجا
باختلاف روایات و این باب مشتمل است بر یک فصل باب بیستم در ذکر
بعضی از خواصهای قم و ذکر بعضی از عجایب دنیا و عمرهای پیغمبران و عدد ایشان
و تمامی تواریخ روزگارها و سنین قرون و ملوک عرب و عجم و مختصری از اخبار
ایشان و بعضی از اخبار امم از آدم تا زمان هجرت رسول ما صلی الله علیه و آله
و ذکر بعضی از سنن عرب و آداب و احکام و مناقب ایشان و بتهای ایشان در
زمان جاهلیت با ذکر بعضی از روایات وارده در باب توحید و ذکر خاصهای

و چون سوی ها شیم مکه و مدینه و اخبار نادره از روایات شیعه و غیر ایشان
و این باب مشتمل است بر پنج فصل باب اول در ذکر قم و سبب نام نهادن
بدین نام بعد از نام نهادن او بفارسی و ذکر قدیم امر قم و حدیث ایشان و صورت فتح
ناحیت ان و انتهای حدود ان و مسافت اقطار ان و ذکر طول و عرض و برج طالع
ان و عدد راهها و دروازها و میدانها و مساجد و حمامات ان و سبب جدا کردن
ان از اصبهان و وقت شهر ساختن ان و انچه در بقعه و خطه قم داخل است و
بدان تعلق دارد از ضیاعها و نامهاء ان و ذکر باروی کهنه و نوان و ذکر اول مسجدی
که بقم بنا نهادند و منبر در ان نصب کردند تا انگاه که مسجد جامع بدان بنا نهادند
و منبر بدان نقل کردند و ذکر سراهای خراج و دار الضرب و سرای حکام و ولاة و
زندانها و ذکر کاریزها و جویها و رودخانها و اسیاها و مقاسمات ابهاء ان و
مسانیات و عدد ضیاعها و رساتیق ان از اهل عرب و عجم و ذکر ان ضیاع و رساتیق
که از دیگر شهرها با قم جمع و اضافه کردند و ذکر بعضی از طلسمات و ذکر بعضی
اتشکدها و نواحی ان که مشهور و معروفست و ذکر فضیلتهای قم و نواحی و ساکنان ان
و انچه از غارات و افات بدیشان رسیده است و این باب مشتمل است بر هشت فصل

فصل اول در ذکر قم و سبب نام نهادن ان بدین اسم بعد از نام نهادن
فارسی ان و ذکر قدیم امر و حدیث ان و صورت فتح ناحیت ان و انتهای و مسافت
جوانب ان و ذکر طول و عرض و برج ان و در ان که قم را چند راهست و چند درب
و چند میدان و چند مسجد و چند حمام بوده چنین گویند و چنین روایت کرده است
احمد بن ابی عبدالله برقی در کتاب بنیان که شهر قم را از برای ان قم نام کردند که در
ابتدای حال مستنقع میاه بوده است یعنی جای جمع شدن ابها و اب شمره و انار بار بدین
زمین که امروز قصبه قم است جمع میشد و از هیچ منفذی و رهگذری نبود از
اطراف شمره و انار بار اب می امد و بدین موضع جمع میشد بحوالی و جوانب ان انواع گیا
رسته شد و علفزار گشته چنانکه چراگاه دواب بوده در روزگار از کثرت نبات
و گیاه که بدین موضع بوده سبز شده تا غایت که این موضع گرد دشت نام کرده بودند

و در عرب جمع شدن اب را قم گویند و ازین جهت است که افابه را قمقمه گویند و بعضی
ان قم چون مجمع ابها شمره و انار بار بود از ان قم نام نهادند و بعضی دیگر گویند چنانکه
یاد کردیم که قصبه قم مجمع و مستنقع ابها شمره و انار بار بود و اب را از هیچ طرف منفذ و
رهگذری نبود و بحوالی و جوانب ان چندان علفزار و مرغزار بواسطه کثرت اب
پیدا شده بود و از اطراف و جوانب رعاة و شبانان بواسطه علف گرد بر گرد ان خیمه
زدند و خانها بنا نهادند و ماوی ساختند و ان خانهای ایشان را بفارسی کومه گویند
و نام نهادند پس بسبب مرور ایام و زمان درین اسم تخفیفی واقع شد و گفتند کم پس
از ان معرب گردانیدند و گفتند قم بعد از ان جوئی از ان موضع روان گردانیدند با
موضعی براه ری که انرا فارض گویند بمرور ایام که اب در مواضع روان میشد و از
هر جانب خاک را فرا میگرفت تا انگاه که رودخانه گشت و چنین گویند که بر شمره
و برق رود چشمه بود بسیار اب بدیهی که انرا اک میگفتند بیشتر ان اب که بر زمین
قم جمع میشد از چشمه کب رود بود یعنی از وادی کب بعد از ان کب رود را معرب
گردانیدند گفتند قمرود و همچنین حسن بن عبدالله بن برقی گوید که این چشمه و این موضع را
اسکندر بنبانست چنین گویند که کتبها و گوسفندان بزرگ را دست و پای محکم می بست
و سر ایشان میبرید و ایشان را با گوشت و پوست دست و پای در منبع ان اب می انداخت
و بعد از ان بفرمود تا خاک اوردند و بر سر ایشان ریختند و بناها محکم کردند راوی
چنین گوید که من این موضع و چشمه را دیدم که اب از انجا بیرون می امد نه بسیار اهل قم
از روان کردن ان اب ابا میکردند و منع مینمودند از سبب انکه نباشد که بدان اب غرق شوند
و همچنین ال اشعر را چون که بقم غلبه شدند از اخراج این اب منع میکردند و چنین گویند
که قم را قدیم الایام صفرا نام نهادند و صفرا خواندند در روزگار عجم تا انگاه که ال سعد
بن مالک نزول کردند بقم ابعر بن الوجود و کم بوده است در کتاب سیر الملوک عجم چنین
اورده اند که چون بهرام جور بجانب بلاد ارمینیه میرفت تا فارهگذار او بر دهی بود از
نجوم ساوه که انرا طهرود میگویند بدین ده اتشکده بنا نهاد و اتش در ان برافروخت و
بازاری در ان پدید کرد و قم و دستانهای انرا بنا نهاد و انرا ممجان نام کردند و نارو کشید

۷۰

وروی ابو عبدالله ... بن محمد بن اسحق همدانی الفقیه چنین روایت کند در کتابی که ان کتاب
بلدان نام کرده است که قم را تم ساده بن لهراسف بنا کرده است و ابو عبدالله حمزة بن حسن
اصفهانی در کتاب یاد کرده است که چون عرب اشعریان بقم امدند جوانب قم در خیمهای
ادموی نزول کردند چون درین ناحیت متمکن شدند در حصاری هفده خطه و منزل
ساختند و سراها بنا نهادند و قصرها و عمارتها کردند و فرود امدند وان هفت ده
ممجان و فرزدان و مالون و سکن و جلیناداان و کیذانست که الیوم قصبه و محلتهای
قم است و حصون و حصارهای این دیها درین محال قایم و راسخ اند و علامات و
نشان انند چون سراهای ایشان بدین دیهای هفتگانه بسیار شدند و بیکدیگر نزدیک
کشتند از نامهای این هفتگانه دیه نام قریه کمیذان اختیار کردند و مجموع این دیهای
هفتگانه را کمیذان نام نهادند بعد از مدتی چند که درین نام اقتصار کردند چهار
حرف از جمله شش حرف کمیذان را بینداختند و بر دو حرف اقتصار کردند و گفتند
کم دین معرب کردند و گفتند قم و این تخفیف و اقتصار در میان ایشان بسیار بوده است
و عادت شده و رسم و عادت ایشان در اسماء عجمیه بدین جاری بوده است چنانکه
انار در اصل انار بار بوده بعد از ان اقتصار کردند در و گفتند انار و انار اسم وادی
قم بوده و بار اسم کنار وادی و ده کذران و این دستاق را انار بار نام کردند از برای
انکه بر کنار وادی واقع شده و همچنین در اسم کرج اختصار کردند زیرا که در اصل
بوهیره کره بوده است و همچنین در ایام قریان ابوهبیره کره خوانده اند یعنی خرمنگاه
کرج و همچنین در اسم داراب اختصار کردند زیرا که در اصل وضع دارابجرد بوده است
همچنانکه قم در اصل کمیذان بوده است بعد از ان اختصار کردند و معرب کردانیدند
و گفتند قم و کمیذان نام ده بوده است و ایشان نام ده و نام رستاق که کمیذان دیه بوده
از دیهای او یکی کردانیدند گاهی کمیذان گفته اند و مرادشان دیه کمیذان بوده است
و گاهی کمیذان گفته اند و مرادشان مجموع دیهای هفتگانه بوده است که کمیذان یکی از
انست همچنانکه اردستان اسم رستاق است و نام دیه که قصبه ان رستاقست پس
سبیل و طریق انقلاب کمیذان با قم که ان اسم قریه و رستاقی است همچو طریق و سبیل

انقلاب کوره اردستانست و چنین گویند که نام این ناحیت در اخر ایام مملکت فرس
از ایام قباد تا بایام و زمان یزدجرد ویرانا باد ان کرد کواد بود ویران یعنی خراب
اباد ان کرد کواد یعنی قباد عمارت کرد و اباد ان کردانید سبب انکه چون قباد باین ناحیت
میگذشت دران روزگار که پیش ملک هیاطله میرفت چون بدین ناحیت رسید در
غایت خرابی بود از خرابی ان بپرسید گفتند که هیچ ملکی از ملوک هر ناحیت موضعی را
که اسکندر انرا خراب کرده است بعمارت و ابادانی ان رغبت نمیکند و نهی فرماید
چون قباد بدار الملک خود مراجعت مینمود چون بدین ناحیت رسید بفرمود تا انرا
عمارت کردند و بدین نام نهادند و کوره اصفهان اباد و شوق کرد یکی شوق جی و یکی شوق
تیمره و این شوق تیمره را بدین اسم نام نهاد و همچنین چون عرب بدینجا امدند و فتح این
شوق بر دست رؤسای مقدمه لشکر احنف بن قیس میسر شد و احنف بتیمره مقیم
بود عرب این کوره را هم شوق تیمره نام کردند و این اسم بروی باقی بماند تا انگاه که رشید
انرا کوره کردانید پس کوره و شهر هر دو را قم نام کردند بر این دستور که ما یاد کردیم
نواحی و رساتیق که خارج از تیمره بودند مجموع را داخل تیمره کردانیدند تا غایت که
دیوان خراج از فارسی با عربی کردند من رستاق قاسان من شوق درام و من شوق برون
و ذکر نواحی که با تیمره ضم کرده بودند مجموع یاد نمیکردند بلکه بر یکی اقتصار میکردند
و مجموع را بدان نسبت میکردند و همچنین حمزه روایت کند که این ناحیت از اصبهان
نقل و جدا کردیم و در قدیم الدهر استان درام خوانده اند این حکایات که مجموع یاد
کردیم از زبان حمزه در اشتقاق عرب نام قم را از نام کمیذان بلاشک از اختراع
حمزه است و از خاصیتهای اوست سبب انکه نام قم بانفراد و نام کمیذان بانفراد هر دو
هم در ایام القدیم بوده و شنیده و صحیح و معتبر و معتمد در انکه قم را چرا قم نهادند ان
روایتست که بر قی گوید که قم مجتمع ابهاء تیمره و انار بوده بواسطه گیاه و علف و غاء
و حشام صحرانشینان انجا نزول کردند و خیمه زدند و خانها بنا کردند و ان خانه را
کومه نام کردند بعد از ان تخفیف کردند و گفتند کوم و بعد از ان معرب کردانیدند
و گفتند قم معتبر و درست این روایتست و در روایت شیعه در حدیثی که من دد

۷۰

فصل هشتم ازین باب یاد کنم آمده است که در آن شب که رسول خدا محمد مصطفی
صلی الله علیه واله را باسمان بردند ابلیس ملعون را دید که بدین بقعه بزانو
درآمده بود و مرفق هر دو دست بر سر زانو نهاده و نظر در زمین میکرد و رسول
صلی الله علیه واله او را گفت قم یا ملعون یعنی برخیز ای ملعون بدین سبب
قم را قم نام نهادند و در روایتی آمده است که من در فصل هشتم شرح و بیان آن
خواهم کردن که قم را از آن جهت نام کرده اند که قائم آل محمد صلی الله علیه واله
ازین شهر مدد و معاون و مساعد خواهد بود چنانکه بدان سبب خروج کند و
ظهور فرماید والله اعلم ذکر صورت ناحیت قم راویان فتحهای بلاد اسلام
روایت کنند که بیشتر بن نواحی اصفهان که ابو موسی اشعری و امیران لشکر او
فتح کردند و بگشادند بجنگ و قهر بود و به تیغ و شمشیر بر ایشان غلبه کردند و
فتح آن بر وجه صلح نبوده و ابرزه بیشترین همه نواحی اصفهان بوده پس میباید که
فتح ناحیت قم بجنگ و محاربه بوده باشد زیرا که اعمال ناحیت قم باعمال آن نواحی
متصل بوده و همچنین ابو علی عبد الرحمن بن عیسی بن حماد همدانی المعروف بکاتب
بکر بن عبد العزیز در کتاب خود که از کتاب همدان نام کرده است چنین یاد کرده است
که من کتب اموال و غیر آن را مطالعه کرده ام و در آنجا یافته ام که ابا عبید و شافعی و
مالک روایت کرده اند که مجموع بلاد جبال فتح آن بجنگ و قهر و استیلا بوده است
و هیچ کوره را از آن استثنا نکرده و بعضی دیگر گویند که فتح ناحیت قم از برقی روایت
است که او گفت که قم چهل فرسخ در چهل فرسخ است زیرا که حدودهای آن بغایت
از یکدیگر دور اند و اقطار آن متفاوت اند و از دیگر شهرها با حون آن گرفته و
جمع کرده اند و برقی چنین گوید که حد اول قم از ناحیت همدانست تا میلادجرد که
از ساوه است و حد دوم از ناحیت ری تا جوسق داود بن عمران اشعری بدو فرسخ
از دیرجص که فرا پیش قم است چون حدیث دیرجص پیش آمد شاید که در بنا کردن
آن آنچه روایت کرده اند گفته شود چنین گویند در کتاب سیر ملوک عجم مسطور است
که ملک روم قومی را از عمالقه از بنا های قوم عاد پیش کسری نوشیروان فرستاد و

ایشان از جثه‌های بزرگ و قامتهای بلند بود چنانکه بعضی از مردم که ایشان را
خلقی عظیم میباشد تشبیه ایشان بقوم عاد میکنند و میگویند که چه مردم عادانه
اند چون آن طایفه عمالقه پیش نوشیروان آمدند بر دست ایشان دیرجص را
در راه قم بنا نهادند و گویند که این بیشتر ازین بزمانی بعید بنا کرده اند والله
اعلم حد سیم از ناحیت فراهانست آنجا که ناحیت کرج است و گویند از آنجا که
جوسق دین وا باد است از همدان و حد چهارم از ناحیت اصفهان تا وادی که میان
قریه درام و جرقام و میانه قریه راوندست والله اعلم ذکر برج قم که طالع
آنست طول و عرض آن از اقلیم برج قم جوزاست و بهفتاد و پنج درجه و پانزده
دقیقه طول آنست از مغرب و از مشرق صد و پنج درجه و دقایق عرض آن سی و
چهار درجه و سی دقیقه و ناحیت قم از جمله بلدان جبل است از اقلیم چهارم و
بلاد جبل عبارت از همدانست و ماسیدان که آن سیروانست و مهرجانقذق که
آن صیمره است و قم و ماه بصره که آن نهاوندست و ماه الکوفه که دینورست و
قرمیسین والله اعلم ذکر طرق چنین گویند که قم را شش راه است اول راه جرا
کهان در ری است دوم راه ساوه و آن که آن راه مسجد جامع است سیم
راه همدان که آن راه را سرداب گویند و آن هم این درب است و درب عبدویه بر مله
و درب چهارم راه عراقست و آن درب بریداست که آن را درب نصر بن عامر اشعری
گویند و بدین معروفست و بدرب جبانه نیز معروفست و پنجم راه جبال است
و آن درب حسن بن علی بن آدم اشعریست و ششم راه قاشانست معروف و
مشهور بولد احوص بن سعد اشعری است و قم را بغیر ازین شش درب و راه هفت
درب دیگر است اول درب قریه جمر دوم درب سهلویه بن علی که آن ایضا راه
ساوه است سیم درب عریش چهارم درب مالون که از آن بقریه میان رود
میروند پنجم درب تلغجار که آن راه سراجه است ششم درب قرمنار هفتم درب
نواباد که از آنجا باسیای منجه میروند که مجموع سیزده درب باشند والله اعلم
ذکر میدانها میدان بسع بن عبد الله اشعری میدان حسن بن علی بن آدم اشعری
میدان یحیی بن عمران اشعری بکمیدان نزدیک قصری که مشرفست بر آن و معروف
است بدان میدان میدان مالک بن سعد بن احوص اشعری بجاروزان نزدیک جوسق

قنطره ... بنا نهاده است ابو الشطر یحیی بن عبد الرحمن بن سعد بن احوص اشعری بفرزدان
... بوده بن موسی بن احوص بن سعد اشعری بقرب درب نصر
قنطره عبدویه بن عامر بن سعد بن احوص اشعری برمله و این پل از جمله بناهای
اوست و این پل از جمله پلهای محکم است و بغایت مشرف و عالی قنطره بر در دیکجه
مسجد جامع و از یحیی بن علی بن عبد الله اشعری بنا نهاده است بر این سرانی که او را
بوده و گویند که ان قنطره بکجه بنا نهاده است و بکجه ابو بکر بن عمران بن ابی بکر
اشعری است قنطره ابو علویه الحسن بن یحیی بن عمران اشعری و الیوم منهدم و خراب
است یازده طاق است دیگر قنطره سهلویه و از سهل بن علی بن سهل بن یسع اشعری
بنا نهاده است و ان یازده طاق است

ذکر مساجد قم

فصل دوم از باب اول

در ذکر سبب جدا کردن قم از اصفهان و وقت شهر کردانیدن
ان راویان قم چنین روایت کنند که چون عرب بقم متمکن شدند و قرار گرفتند و
اعقاب و اولاد ایشان بقم بسیار شدند و ضیعتهای بسیار را مالک شدند و
بعضی از ضیعتهای بسیار همدان و ری و اصپاهان با ان جمع کردند که الیوم بدان
معروف و مشهورند حمزة بن یسع بن عبد الله که اشعری بود از امرای عرب قصد

خدمت هرون الرشید کرد و او را از حال عرب و تمکن ایشان بقم اگاهی ...
داد و درخواست کرد که قم را کوره و شهری گرداند بانفراد و منبر داد و او بنهد تا
در قم نماز جمعه و عیدین باستقلال بگذارند و احتیاج نباشد ایشان را از برای جمعه
و عیدین بکوره دیگر رفتن و نماز کردن بر انکه هر سال هر چه واجب درست شود
و بر قم و بر ضیاعی که با ان جمع کرده باشند از خراج بر سبیل مساحت یا بر تقریری
که دیوان مساحت خراج اصفهان بدان ناطق و روشن است بدهند و اهل قم
نسبت با هرون الرشید از جمله مطیعان و فرمان برداران باشند هرون الرشید
التماس حمزة بن یسع را مبذول داشت و سؤال او را بنجاح مقرون گردانید و در
جایزات معروفه او را حاکم و صاحب اختیار گردانید و گزی را بدو داد که ان را
ذراع رشید میخوانند و ان گز دراز ترین و بزرگترین گزهاء دنیا بود و حمزه را
گفت که این ذراع بستان و در بغل نه و ان قدر که توانی دست خود را بکش تا
انقدار که سر انگشت تو بدان رسد از حساب ذراع گیر حمزه گز را بستد و محکم
بزیر بغل خود باز کوفت تا غایت که بعضی از گز در زیر بغل او رفت و خون از ان
روان شد او را گفتند این چه بود که تو با خود کردی گفت من صلاح قوم خود و
اسانی ایشان میخواستم والله اعلم بعد از ان هرون الرشید حسین بن تحتاج الطائی را
با حمزه ضم کرد بر خراج و مساحت و این معنی اتفاق افتاد در سنه تسع و
ثمانین و مائه هجریه موافق با سنه اربع و خمسین از هلاک شدن یزدجرد و این
تواریخ خاصه بقم مستعمله بوده است و حساب دیوان و اجال ایشان بدان بوده
است در معاملات مثل بیع و شری و غیر ان از عقود معاملات و در دیگر
شهرها این تواریخ را رعایت نکرده اند پس حمزه بقم معاودت نمود با عامل
مجموع ضیاع را مساحت کرد و خراج ان مقرر گردانید و بعضی دیگر گویند که
ضیاع ها را نپیمود بلکه خراج ان چنانکه پیشتر از ان مقرر بوده در دستور اصفهان
از خراج این ناحیت بر ان قرار بگذاشت و خراج سایر جایزات بمساحت یا بمقاطعه
با ان اضافت کرد و بحقیقت که گفته اند حمزه قطعا و اصلا مساحت نکرد اصل

قم در ... غانی که از صفهان با ان ضم وجمع کرده بودند وان را جبا زات
نام نهاده واین روایت نزدیکتر ودور از کار نیست زیرا که پسر او الیسع بن
حمزه بعد از او در مساحت قم شروع کرد چنانکه در موضع خود در باب مساحات
ذکر ان بیاید چو اگر حمزه مساحت کرده بودی پسر او بعد از او مساحت نکردی
وابو علی کاتب در کتاب همدان حکایت میکند از ابی جعفر محمد بن عبدوس
که او گفت ذراعی که اهل همدان بدان مساحت میکردند پیش از روزگار مامون
از اذرع شابوری میگفتند وان ذراع عبارت از دوازده قبضه بود ومثال
ان بر ستون مسجد اعظم بهمدان منقش کرده اند ونشان ونمودار ان تا الیوم باقی
است تا بدینجا حکایت ابو علی است پس این که مثال ان مصور است در مسجد
سهل بن الیسع بن عبد الله بهمدان الیسع ان کرده است که حمزة بن الیسع از نزدیک هرون
الرشید اورده وان ذراع بهمدان برشیدیه معروفست وبهمدان بشابوریه وهم
چنین ابو علی در کتاب همدان حکایت میکند از ابی جعفر محمد بن عبدوس که
او گفت که ذرعی که عبد الله بن خرداد به بدان مساحت کرد ان نه قبضه ودو
انگشت بود چنانکه میان ان ذراع وذراع شابوریه تفاوت ونقصان بربع
وثلث عشر باشد وان ذراع که بهمدان بوده است ودر دیوان هشت قبضه
ودو انگشت بوده است ومحمد بن الحسن از ان که هیچ نبرید وکم نکرد الا یک
انگشت وحمزة بن الحسین در کتاب اصفهان روایت میکند که چون سنه تسع
وثمانین ومائه در امد والی وحاکم اصفهان عبد الله بن کوشید بود پس
رشید نامه نوشت وپیغام فرستاد بعبد الله بن کوشید در طلب کردن بقایا
سالهای گذشته از خراج قم وبقایا که باصطلاح ایشان مواسید گفته اند پس
چون نامه وپیغام رشید بعبد الله رسید نامه نوشت ببرادر خود عاصم
که از قبل او بقم والی بود واو را از ان اگاهی داد وبدان فرمود چون عاصم بران
وقوف یافت بقایا وکسور اموال از اهل قم طلب داشت ومال ایشان عنف ودرشتی
نمود اهل قم در دار الخراج بر او جمع امدند واو را بکشتند ودر مدت پنجاه و

یکسال

یکسال بقیه از مال قم بر اهل قم مانده بود ابتدای ان از ظهور دولت ... ال
بنی عباس تا سال صد وهشتاد ویک چون سال صد وهشتاد وچهارم در امد
رشید از قم مدینة السلام که ان بغداد است رفت حکم فرمود واشارت کرد
بستدن بقایای پنجاه ویکسال گذشته واباصلح یحیی بن عبد الرحمن کاتب را والی ...
خراج گردانید وبقایا را بر تمامی ممالک خود حوالت فرمود وهمچنین عبد الله بن هاشم بن
بسام راوندی را امر کرد در طلب کردن اموال واستخراج کردن پس خلقی عظیم بدین
سبب تلف وهلاک شدند از مسلمانان وعمال وکتاب ومردم را از این رهگذر
داعیه ومصیبتی عظیم برسید تا غایت که رشید مجموع عمال وکتاب وحکام را غائب
گردانید وبسیاری را بکشت وبخود مباشر طلب بقایا وکسور گشت تا غایت که قوت
ایشان وسایر اطعمه بفروخت واسبان ودیگر چهارپایان بریدگان را بزبان اهل
قم اسبان نام گویند بعوض مال ایشان بستد تا غایت که نگذاشت هیچ طائفه از صادر
ووارد ببغداد گذر کنند تا نباید که بعضی از مال کسر اید ومجموع اموال از مردم هر
مملکتی بستد وجمع کرد تا غایت که ایشان را هیچ نماند واین سال را سال مواسید نام کردند
یعنی سال بقایا پس بقایای همه شهرها مستخلص گردانیدند ومحصل کردند مگر بقایای
اصفهان ودران تا خیر افتاد بسبب اهل قم که در ادای ان تمرد وسرکشی میکردند واز
ادای بقایا امتناع مینمودند وعمال را میکشتند یکی را بعد از ان دیگری تا انگاه که عبد
الله بن رشید از قبل رشید والی شد وهر روز از جانب رشید بدو فتح میامد وپیغام
میاورد ودر دفع کردن در ستدن بقایای سالهای گذشته وعبد الله بسبب بلدیت
وهمشهری با قوم ومردم قم مدارا میکرد وطریقه محبت ومودت که میان او ومیان
ایشان بود میسپرد ورعایت حقوق قدیمه مینمود تا انگاه که بواسطه کثرت فتح
وبسیاری رسل که از رشید بدو امدند حجت بر او لازم شد وعبد الله در طلب
بقایا بر امد هیچ چاره ندید پس او را ضرورت شد طلب کردن بقایا از ایشان ودران
کوشش نمودن چون قصه بدین انجامید مردم قم برادر عبد الله را بکشتند ودر ضیاع
ودیههای خود متفرق شدند وپنهان گشتند وعبد الله بن کوشید بدین سبب معزول

شاه محسن بن تحاخ را بعوض او بقم فرستادند چون عبدالله از قم بحضرت رشید
یکهزار درهم از خاصه مال خود برشید بخشید و از او درخواه کرد که قم را از اصفهان
جدا کرداند و هریک را علاحده مالی معین کند رشید قبول نکرد و منع ان فرمود و
گفت هرگز عملی را قسمت نکنم و شهری همچو شهر اصفهان جدا نکنم از ضیاعات و تولیج
ان عبدالله بجواب گفت که اهل اصفهان بسبب اهل قم در بلااند و بغایت در رنجند
و از رهگذر ایشان بدیشان چندین خرابی واقع میشود زیرا که اهل قم در روش خالند
و بوقت ادراک ارتفاع غلات بمیدارند و از ادای خراج تقاعد مینمایند و تکاسل
و تهاون میکنند و چون عامل بدیشان میفرستند در راهها و جوانب قم متفرق
میشوند و قصد قافلها میکنند و با ایشان جمع میشوند پس لاجرم عامل بقایای که
بر ایشان مانده است بر ملاک و اربابان اهل اصفهان قسمت میکنند تا غایت که عجز
اهل قم اصلی شد و مالی معین گشته بر اهل اصفهان چون رشید این بشنید بفرمود
تا قم را از اصفهان جدا کنند و خراج اشاعره از جمله خراج شهر وضع کرد و مبلغ
خراج شهر سه هزار هزار و پانصد هزار درهم بوده است پس خراج اصفهان و کرج
بعد از جدا کردن قم از اصفهان چنانچه فصل اول مفرز شد بر دوازده هزار درهم و
کسری تا بدینجا قصه و حکایت حمزه بود و قصه و روایت در این معنی این بود و
انچه اهل قم روایت کرده اند از حمزه در جدا کردن قم از اصفهان چنانچه در اول فصل
ذکر شد نزدیک ان میشود که حمزة بن الیسع و عبدالله هر دو در یکوقت قصد حضرت
کرده باشند والله اعلم **فصل سیوم از باب اول** در ذکر انچه داخل قم است از خطط
انار و ضیاعها و مواضع و نامهای دیههای ان و ذکر باروئی که گرد بر گرد قم کشیده اند
کهنه و نو روایت کنند اهل قم که بروایت اصحاب ناحیت ابرستجان چون عرب
اشعریان بقم نزول کردند ایشان ادورقیه بجان فرود اوردند عبدالله بن سعان زاد در سرای
مردی که نام او رذاخرة بود فرود اوردند و احوص که برادر او بود در سرای مردی که نام او
حربنداد بود پس از انکه از برای هر دو برادر عبدالله و احوص در این هر دو سرای همه انچه
مردم بدان محتاج شوند از اوانی و رخوت و طرح و فرش و الات و غیر این معتد

اظهر

و محصل کرد ابنیه و مرتب داشته بعضی از اهل قم روایت کنند که چون عرب اشعریان
بقم امدند خیمها بزدند و فرود امدند چون متمکن شدند و قرار گرفتند و دیه
شدند در صحاری و در شش دیه سراها و مقامها ساختند و منزلی گرفتند
و بنه بدان نقل کردند و ان شش دیه بجان و مالون و قزدان و سکن و جمر و کمیدان
و انچه حمزه اصفهانی در کتاب خود اورده که در هفت دیه مقام ساختند غلط و
سهو است زیرا که جلبناذان و مجان نام دیه واحد است و هر دو عبارت از یکدیه
اند و این را این دو نام است و جلبناذان چنانکه مشاهده میرود موضع حصن بیت
کرد ریل میگویند و همچنان موضع دیه است که از اباب شهرستان میگویند که
شهر است و فارقین که کردان بوده ال سعدان را بنیاشنید و دران وقت که بقم
نزول کردند و بعضی از اثران باقیست انجا که در سرای ابی علی بن عبدملاست و انجا که
میدان الیسع است و انجا که فارقین سورانا باداست و انجا که باب چهار طاق است
و انجا که باب علی بن فوج است اینقدر است که حمل توان کرد و گمان توان برد که سورانابا
دیه یا محلی بوده است بانفراد علی الجمله در این خلاف کرده اند که جلبناذان و مجان و
سورانا باد یک بقعه بوده است و بکضیعه جامعه که از ابدین اسامی مفرده نام کرده
اندخذا بر این عالو بر است مع هذا فارقین سورنا باد اثران باقیست انجا که سرای ملک
بن علی حاجبست و من کان مبرهم که مجان اسم رستاقیست که جامع ضیاعی است که بدین
ناحیت اند تا غایت که من خوانده ام در قباله تو و کهنه که مجان از ناحیت بور است پس
در خواطر من امد که بور در وقتی جامع ضیاع این ناحیت بوده است اما دیگر مواضع
و محلات این دیهها هفتگانه و سون جعفراباد لاسود ساروا و بدین محلات چندین
کوچه و مواضع است و هر یکی را نامی بوده بالانفراد القصه مجموع این اراضی این دیهها
ششگانه است و پس از جمله مواضع این دیههای ششگانه و محلات و جوانب ان سروذات
وان را بدان سبب سروذ نام نهاده اند که در انهنگام که قسمت اب انجا کرده اند گفته
اند بزبان عرب راس الوادی یعنی سروذ و وز جوئی است که بدان قسمت اب میکنند و انرا
نصب کرده اند برای قسمت نصیبهای دیهها از اب یکی از مواضع سروذ است یعنی بزبان

عرب دابن الجوزقی وبزبان عجم سروذ وبکثرت مرور ایام قاف را ترخیم وحذف کرده اند
واین موضع در دوقتی از اوقات هم مقسم اب بوده است دیکر از جمله مواضع قم باب جوش
است بذان سبب این موضع را جوش نام نهاده اند که در ایام ماضیه در بن موضع ابرا
قسمت کرده اند وبفارسی این موضع را کوشید کفته اند پس مخفف کرده اند وانرا
معرب ساختند وکفتند بابجوش تا انکاه که سعد بن مالک بن احوص نهر سعد را
درمیان شهر جاری کردانید پس ببسیان کوشید باطل شد واین اسم بدین موضع بماند
وتمامی اراضی مجان ومالون وخلنیاذان قصبه بلاد قم کشته اند تا بعضی از صحاری
فردان وبکن وجر وکمیذان وبعضی از صحاری این دیهای چهارکانه بر حالت زرع
بماند وانرا بوقت مساحت بپیمودند ودر ضیاع خراجیه در کتاب مستور یاد کرده اند
وبنوشتند والله اعلم ذکر باروی که بقم محیط بود نو وکهنه رواة عجم روایت کرده اند
که باروی قم برزانفادار رئیس ناحیت برسنجان بنا نهاده است وسبب ان بود که
دران روزکار که لشکر دیلم بنهاوند وقم وغیران همی امدند ودر بعضی از غزاها روی
بجانب قم باز کردند وباکثرت تمام ببرسنجان نزول کردند وبر اهل برسنجان تعدی
وجور بی اندازه کردند تا غایت که اهل برسنجان از ایشان بستوه رسیدند وشب و
روز بخدمت ایشان قیام نمودند وچند کاو وکوسفند از بهر ایشان بکشتند وبیکجا
شراب دادند اتفاقا که نظر دیلم بر زنی از زنان ان ده امد وان زن صاحب جمال بود
چنانکه رئیس دیلم از حسن او تعجب کرد ومیل کرد بدو ومتعرض او شد برزانفادار
ازاین معنی عیب وعار وننک داشت ودرمیانه قوم خود برفت وایشانرا ازاین حرکت
اعلام داد وسرزنش وعیب کرد ایشانرا بفعل دیلمی پس قوم برزانفادار پیش او جمع امدند
وکفتند که ما مطیع ومنقادیم بهرچه تو مصلحت بینی برزانفادار قوم دیلم را ابنقد
مهلت داد تا مست شدند بعد از ان وبا قوم وتیغ در منازل ایشان افتاد وهمه را بکشتند
مکر رئیس ایشانرا با طایفه از دیلم بکریخت وبجانب شهر خود متوجه شد پس برزانفادار
قوم وحشم خود را کفت این حرکت که ما کردیم با دیلم حرکتی است که از بیم وخوفان
خواب نمیتوان کرد واز ایشان غافل نمیتوان نشست من در این باب فکری کرده ام

رانی

رایی اندیشیده ام که ما از بطش ایشان بسبب ان احتراز توانیم کرد واز دشمن ایمن توان
بودن ودر عرب مثل است که لا یخلو فکرک من عدوک یعنی اندیشه تو میباید
از دشمن تو خالی نباشد قوم برزانفادار کفتند رای ما پیرو رای تواست بفرمای تا
چه مصلحت دیده وچه ذکر اندیشیده کفت مصلحت دران می بینم که ما دیواری حالی
کرد این دیها که ما بنا می دران فرود امده ایم بکشیم ومنظرها نزدیک بیکدیکر دراندرون
دیوار بنا نهیم ودیده بانها را براه بنشانیم تا چون دیلم بجانب ما حرکت کنند ما از ایشان
باخبر باشیم وایشان ظفر نیابند وبر ما متفرق نشوند قوم برزانفادار سخن او را اتفاق
کردند وبجان ومال مساعدت نمودند وان قدر مال که دیوار ومناظر را بنا توانست
کرد بذل کردند ومعتمد کردانیدند پس برزانفادار دیواری که از جانب برسنجان بود بنیاد
بنای ان قیام نمودند واز جانب جمکران اسفریذ بن جلین بنا نهادند وپیرامون صفین
میان برسنجان وجمکران ایضا دیوار کشید چنانکه از دیلم ایمن شدند وحصار کردند
چنین کویند که دیلم چندین بار شب مراقبة کردند وبیدار داشتند فرصت نیافتند
وبعضی دیکر کویند که برزانفادار قوم خود را جمع کرد وهزار مرد از ایشان که مؤدی خراج
بودند بر شمرد وتعیین کرد که هر یک مرد از ایشان هزار درهم جمع کند ومعد سازد
واین دراهم را مجموع در بیت المال بنهند وهر مردی از ایشان مرد جنکی وشجاع دلیر را
بان مال ضم کند تا چون دشمن روی بدیشان ارد دفع ان بکند واکر سلطان وقت بر
ایشان حمله اورد بدان هزار هزار درهم لشکر او را باز کردانند قوم برزانفادار بهرچه
فرمود چنانکردند چون سالی بر ایشان بکذشت وبرزانفادار از ان جهت که خایف بود
ایمن کشت بنا کردن ان دیوار مصلحت دید پس از این دیواران یک نیمه که فراپیش برسنجان
بود برزانفادار بنا کرد واسفیذان یک نیمه که فراپیش جمکران بود بنا نهاد چنانکه میان
ایشان موضعی نماند بلکه بنای دیوار بیکدیکر برسانیدند واین دیوار بدرب فت وجبل
وکشویه واسفراباد متصل شد پس از ان چون عرب بقم نزول کردند وازا مالک ومتفرق
شدند واینیه بسیار وبقم بنا نهادند باروی بران بکردانیدند واین باروی از باغ
دولت بکشیدند بر کنار رودخانه تا درب نصر چنانچه رودخانه درمیان ان جاری

بود وازدرب نصر بکشیدند تا درب حسن بن علی از یک جانب رودخانه یعنی
که رودخانه بر یکطرف افتاده بود وازانجا بکشیدند تا درب فردان وسعداباد وجمی
تا انکاه که بباغ دولت متصل کردانیدند ورودخانه بر طرفان افتاده بود یعنی باروی
بوکاران بنا نهاده بودند وهمچنین بر ظاهر کبدان فرا پیش صحاری مزدجان وعزان
باروی حصین محکم بکشید پس چون علی بن هاشم در خلافت مامون بالشکر عجم فرود
امد در سنه عشر ومائتین هجریه ان بارو را ویران کرد وخراب کردانید اهل قم دیکربار
بنا نهادند ومرمت نمودند چون علی بن عیسی طلحی بالشکری تمام در سنه سبع عشر
ومائتین قصد ایشان کرد اهل قم در استحکام ان باروی بکوشیدند ومحکم کردانیدند
وهمچنین قائم بود تا انکاه که مفلح ترکی بر مقدمه موسی بن بغا در خلافت معتز بقم
فرود امد در سنه اربع وخمسین ومائتین وباروی شهر را خراب کرد دیکربار اهل قم
ان را اعاده کردند وبنا نهادند مضی هذا چنین کویند بعضی از رواة عجم که وجوه و
اشراف ال سعد را بر کنار رودخانه قم سراها وکوشکها بود که بجهت نزهت وتفرج
وترغیبه خواطر دران می نشستند وبر رودخانه وبساطین در فصل ربیع مشرف میکشتند
ودران نظر میکردند چون رودخانه در ولایت عباس بن عمرو غنوی در سنه اثنین
وتسعین ومائتین هجریه جاری وروان شد سیلی عظیم برسید وان سراها وکوشکها
مجموع با سرای محمد بن الیسع بن حمزه که الیوم معروفست بسرای حولی الای خراب شدند
وابشا زاد در شهر مثل ان سراها وکوشکها بودند ودران ساکن میکشتند یکی از دو
طرف وادی از جانب شهر سرا وبستان ولد دولت وجوسق وسرای سهل بن علی بن
سهل وجوسق محمد بن سهل بود در درب ومحلت ولد حمزة بن الیسع وبناری از سراها
ومنظرها از ین سرای تا قنطره یکجه انجا که مسجد جامع است بودند وپس ازان جوسق
عبدویه بن عامر وسراها وکوشکها وبساتین از کوشک عبدویه تا انجا که حد فهان در
درب نظر است وبران طرف که فرا پیش کبدانست کوشکی وبستانی که معروفند بداود
حال بود مقابل قنطره سهلویه وسراها وکوشکها از انجا از درب جابر تا بر قنطره
یکجه بسیاری بوده اند وارباب وخداوندان انرا یاد نکرده اند پس ازان سرای یحیی بن

علی جنابی سهل بن طاهر بود مقابل این پل یعنی یکجه وسراها وبستانها وکوشکها
دیکر که خداوندان انرا نمی شناسند ونمیدانند وبیشترین انها مندرس ومنهدم
شده اند تا انجا که سر باغات وانجا که نیز جوسق ومراجم است وکوشکها ومنظرهای
دیکر وبر نهر طبشمو وان انجا که درب حسن بن علی است بر باغات بدین کوشکها
ومنظرها که بابی الهیجاء وابن ابطری وحسن بن علی وبرادر او منکه بن علی وولدانی حلان
که منسوبند با سن وولد ادم بن عبد الله مشهور ومعروف بوده وانجا منازل بسیار
بوده اند که مردم دران فرود امده اند پس ازان خراب شده اند وباغات بران ساخته
والله اعلم بالصواب

فصل چهارم از باب دویم در بنیاد کردن

در بنیاد کردن اول مسجدی که
بقم ساختند ومنبر دران نصب کرده اند تا انکاه که مسجد جامع بقم بنا نهادند ومنبر
ازان بمسجد جامع نقل کرده اند ودر بنیاد کردن سراهای خراج ودار الضرب وسراهای
حاکمان وزندانها که بقم بوده اند وغیره ذکر مسجد جامع ومنبر بقم چنین کویند که چون
عبد الله بن سعد اشعری بقم فرود امد در غایت زاهد وعابد بود وراغبان بود
که بقزوین رود زیرا که نمیخواست نماز در سراهای مجوس بکذارد وهمه روز حدیث
میکرد وسخن میکفت که من از اینجا رحلت میکنم پس برادرش احوص اورا کفت که این
مکان هم ثغریست که دیلم بدان متوجه میشوند وزحمت میدهند اکر ترا غرض
انست که بثغر قزوین روی تا دفع کفار ومخالفان کنی واجر وثواب حاصل کنی اینجا نیز
دیلم می ایند پس اینجا مقام کن تا من از برای تو مسجدی بنا نهم تا تو دران نماز
کذاری پس ازان احوص از برای برادرش عبد الله مسجد عتیق بدر پل بنا نهاد و
بیشتر ازان انموضع اتشکده بود انرا خراب کرد وبرجای ان مسجد بنا نهاد وکرد بر
کردان رواقهای بکردانید ویکدر ازان مسجد بر بستان سرای برادر خود عبد الله
کشاد وعبد الله مدت حیوة خود دران مسجد نماز میکذارد وچون عبد الله وفات
یافت از بستان سرای را از مسجد جدا کردند وکویند که انرا معروفست بمردی که
انرا شیخین لقب نهاده بودند بعد ازان چون حمزة بن الیسع اشعری قم را کوره کردانید
بالانفراد واز اصفهان جدا کرد ومنبر در این مسجد بنهاد در سنه تسع وثمانین هجریه

نمره ٥ بیمانی در کتاب خود آورده است که چون قم را نکو پر کردند تا مدت
شش سال دیگر بقم منبر نبود چون خمس و تسعین و مائه درآمد و امین علی بن
عیسی بن ماهان را در لشکر بسیار بفرستاد بجنگ مامون و او را بری و قم
و اصفهان و همدان و نهاوند والی کرده بود حمزه منبر در مسجد در پل بنهاد
و این مسجد غیر جامع بود و این منبر در آن بماند تا بایام خلافت معتمد پس از آن
ابو الصدیم حسین بن علی بن آدم بن عبد الله در سنه خمس و ستین و مائتین هجریه
مسجد جامع بر بیرون شهر بنا نهاد و منبر از مسجد در پل بدان نقل کرد تا اینجا
حکایت حمزه بود و روایت است از حسن بن محمد که او گفت که این مسجد بر
خارج شهر است ابو الصدیم آن را بنا نکرده است بلکه مسجد جامع که میان
قم و کمیدانست در میان دو موضع که عرب بدان فرود آمده اند زیرا که منازل
عرب بعضی در شهر بودند و بعضی بکمیدان ابو الصدیم آن را بنا نهاده است و
مناره آن در وقت عامل شدن یحیی بن اسحق و امیر شدن دکانها بنا نهاده
اند روز یکشنبه سیزدهم روز از ماه رمضان گذشته سنه احدی و تسعین
و مائتین و من یافتم در بعضی از تواریخ که مفلح ترکی که امیر قم بود منبر در مسجد
جامع بقم بنهاد در سنه ستین و مائتین و این روایت بخلاف آن روایتست
مگر منبر را مفلح ترکی نو کرده باشد فاما نصب منبر در مسجد جامع در ابتدای
حال نبوده الا در وقت مذکور و گویند که مسجدی که معروفست بسعد آباد
در بازار قم نماز جمعه برسم مسجد جامع مدتی در آن میگذاردند و هم گویند که
اول مسجدی که بدین ناحیت بنا نهادند پیش از آمدن عرب بدین ناحیت
قریه جمکران بود و مردی از اهل اسلام نام او خطاب بن اسدی که بدین
ناحیت افتاده بود آن را بنا کرده بود و در آن تنها نماز میگذارد و چون مختار بن
ابی عبید ثقفی بکوفه خروج کرد و طلب قصاص خون امام حسین بن علی ع
مینمود کشندگان حسین بن علی از وی بگریختند و در میان ایشان بنی اسد
بودند از قوم عاضده و بدین جانب افتادند نزدیک اینمرد و پیش او اقامت

کردند

کردند و بودند پس چون حجاج بن یوسف بر عراقین والی شد سعید بن جبیر
که از جمله موالی بنی اسد بود از حجاج بگریخت و قصد بصره و کوفه کرد و بواسطه
مختبی که او را با بنی اسد بود نزدیک این طائفه آمد که بجمکران بودند نزول
کرد و شش ماه اینجا بماند و چون خبر او با میر خراسان و اصفهان رسید و بدانست
که او از حجاج گریخته است و حجاج طالب واست او را بگرفت و نزدیک حجاج
فرستاد و حجاج او را بکشت و گویند که سعید از قم بناحیت آذربایجان رفت
و از آنجا بمکه باز گردید و پناه بمکه برد پس او را بگرفتند و بحجاج فرستادند تا
حجاج او را بکشت **ذکر دار الضرب و سرایهاء الامارة و غیرها** دار الخراج بشهر قم
قدیما و حدیثا سرائیست که الیوم معروفست بدار الخراج مشهور بسرای یزدبن
نار مجوسی پس از آن الیسع بن عامر بن عمران اشعری از ورثه یزد بخرید و از آن دیوان
خراج ساخت و در شهر قم بجز از این سرای دار الخراج نبوده است الا دار الخراج
بقریه وید ستان و سرای حبس که بعضی از اعمال قم که بقریه جمکران فرود آمده
بودند آن هر دو سرای را بدست فرا گرفته بودند یکی را دار الخراج ساخته
بودند و یکی را دار الحبس و چون ابو علی احمد بن محمد رستم اصفهانی والی عمل
قم شد دیوان خراج را با سرای حسین بن نصر بن عامر اشعری انداخت سبب آنکه
ابو علی در سرای حسن بن علی نزول کرده بود و از سرای ابی جعفر محمد بن علی طلحی
بدان نقل کرده بود پس چون محمد بن ادریس فنوکاتب را بجای او عامل کردانیدند
دیگر باره او دیوان خراج را با دار الخراج قدیمه انداخت و دار الضرب بقم آن
سرائیست که الیوم معروفست بدار الضرب در درب و کوچه که مشهور است
و معروفست بکوچه و درب دار الضرب و این دار الضرب حجره بود از حجرهای سرای
یزدان حجره را از آن سرای جدا کردند و در او با این کوچه و درب کشودند و حکایت
کنند که ضرابان که در قم بودند اصل ایشان از اصفهان بوده است و این عمل
ضرب در میان ایشان موروث بوده است و از اکابر با صاغر میرسید و آنچه از
آن حاصل می شد بر یکدیگر قسمت میکردند و از صرافان شهر هیچکس با ایشان در

این شغل و حاصل شریک بود و هر فرزندی که از ایشان در وجود میامد اورا
از نصیب ولادت نصیبی بوده است از منافع دار الضرب و این رسم در میان
ایشان جاری و مستعمل بوده و هست و بعضی از مشایخ خبر کرده اند مرا و روایت
کرده اند از محمد بن احمد صیرفی معروف بدلال که او درم صیرفی بقم دینار برا
دید که بقم زده بودند بنام معتز و حال انکه دار الضرب بقم بوده است الا در وقت
امیر کردانیدن رکن الدوله ابی علی بن حسن بن بابویه الدیلمی را در ایام عامل شدن
ابو القاسم علی بن محمد الحسن الکاتب در سنه اثنی و خمسین و ثلثمائه هجریه
و این روایت مستبعد است و بعضی دیگر کویند که در ایام القدیم بقم دار الضرب
بوده است فاما این روایت بصحت نه پیوسته است منازل و مقام حاکمان و
والیان قم در ابتدای تکویه قم از جانب ناحیت کمیدان بوده است زیرا که عرب
بقریه ابرستجان بودند منع میکردند ولاة و حکام را که در میانه شهر فرود
ایند پس ولاة در ابتدای تکویر قم بدین سبب در ناحیت جانب کمیدان فرود
می امدند و در سرائی که معروفست بولد یزدانفاذار و پس از ان بمزدجان در
سرائیکه بشاهجان پس از ان بکمیدان در سرای که معروفست بشعیب بن عبد الله
اشعری و از جای دیگر که فرا پیش ناحیت جمکرانست در سرائیکه معروفست قدیما
بسرای موبدان پس از ان بقریه و بدستان و نواحیت بعضی از ولات قم بیراوستان
نزول کردند پس از ان در شهر امدند و منازل ایشان سراهای حمزة بن الیسع بن
عبد الله اشعری بود از سرای ابی ورقا و سرای طاهر بن ابی طاهر و سرای علویه بن
حسن خزرج و سرای ابی القاسم ابی الصدیم و سرای حسن بن علی بن ادم و سرا
محمد بن احمد بن علی بن ادم ملقب بعنجلی و سرای عبد الله بن ادم که الیوم معروف
است بمحمد بن حسن قمی کاتب ملقب نیزرویه و سرای سهل بن علی بن سهل
و کوشک او بر کناره رودخانه و کوشک مزاحم بر سر باغات و جوسق طلحی که انجاست
مصی هذا اول مجلسی و زندانی که بقم بوده است حجرهٔ بود از سرای یزدکان دیوان
بوده در ان کشاده کردند با کوچه که نزدیکست بدر درب اللحامین پس از ان انرا

باطل

باطل کردانیدند و هم انجا که سراهای ولاة و حکام بودند زندان کردند و هر جا
ولات فرود میامدند بقرب ایشان زندانخانه پیدا میکردند و از بعضی مشایخ
که بقم بودند بمن رسید که عرب بقم بودند ولاة را منع میکردند که در شهر
نزول کنند تا نباشد که با ایشان اختلاط کنند و بر نفع و ضر ایشان واقف
شوند و اموال ایشان مشاهده کنند و زنان و کنیزکان و خدمتکاران ایشانرا
به بینند و همچنین حیوانات و مرغان شکاری و اسلحه از شمشیر و تیغ و غیران
به بینند و بر حال ایشان واقف و مطلع کردند و همچنین بعضی مشایخ روایت
کنند از بعضی ولات قم که کفتند که ما مدت چندین سال بقم والی و عامل بودیم
ما هیچ زنی از زنان عرب ندیدیم و نظر ما بر هیچ زنی نیامد [illegible]
در ذکر کاریزها و جویها و رودخانه ها و اسیاها که بقم بوده اند و ذکر مقاسمت
ابهای ان و عدد سفتهای زوایت کرده اند اهل قم که در ایام عجم بقم کاریزهای
بسیار بوده اند و خراب شده و فرود امده و اثار ان نا پدید شده و چون عرب
بقم امدند زیاده از بیست کاریز اب بقم بیرون اوردند و روان کردانیدند و انها
این اند که ذکر خواهد رفت

کاریز	کاریز	کاریز	کاریز
عبد الله بن سعد اشعری	عبد الله بن سعد قوزاب	سعد بن مالک بن احوص	عمران و الیسع ابو عبد الله اشعری

کاریز عبدالرحمن و محمد بن عبدالله بن سعد	کاریز ابی بکر بن عبدالله بن سعد	کاریز مالک بن سعد بن مالک بن احوص	کاریز اسحق بن سعد و علی بن ادم
کاریز مرزبان بن عمران بن عبدالله بن سعد	کاریز محمد بن عیسی بن عبدالله بن سعد سعد بن عبدالله بن سعد	کاریز موسی بن یعقوب بن عبدالله بن سعد	کاریز ادم و محمد بن علی بن ادم الاول
کاریز ادم و محمد بن علی بن ادم الثانی	کاریز سعد و محمد بن عامر بن سعد بن مالک بن احوص	کاریز موسی بن ادم	کاریز اسمعیل بن عیسی بن عبدالله اسمعیل بن سعد
کاریز ابی غالب	کاریز عطا بن یزید مولی ...	کاریز عیسی بن سعد بن مالک الاشعری	کاریز سعد بن زیاد بن مالک الاشعری

بعضی از اهل قم روایت کرده اند که اب این کاریزها در رودخانه می انداختند و
بیشتر ان بضیعتها و مضارع میبردند و در جویها که از سر رودخانها بر کرفته
بودند تا ان ضیعتها و مضارع مشروب میکردیدند و بعضی از ان اب در جویهای
کوچک روانه کرده بودند تا بقصبه بلده میجان یعنی نفس شهر قم از برای باغات
و بساتین و از برای انکه در زمستان در چاهای مجمد بنهند و دیکر منافع و مصالح
تا غایت که در بیشترین مواضع و محلتها و دربهای قم این اب بر ظاهر روان بود
و بعضی از ان در زیر زمین بکنکها و کولها روان کرده بودند و از برای کارخانها
و حوضهای بزرک و چاهائی که اب از ان کشند و انبارات یعنی برکها تا هر کس
که میخواهد از ان جویها بباغچه ها و بستانها و حمامات و سایر مصلحتها از عمارات
و غیران میبرد باسانی و سهولت بی مشقتی و زحمتی و مانعی از ان جویها انواع
حیوانات اب میخوردند تا ثواب ان بارواح صاحبانش واصل میشد و این کاریزها
جاری و روان بودند و ابها بر ظاهر شهر و داخل ان میرفت چنانچه یاد کردیم تا
اخر روزکار عجم پس این کاریزها روی در نقصان نهادند و باندک روزکاری خراب
شدند و نورجات ان یعنی در کاریزها و سقفها که در زیر زمین کنده بودند باقی
مانده بود و اثر ان ظاهر بود پس چون احمد بن علی المرورودی بقم امد و والی شد
قوم شادی به بیرون اوردن اب این کاریزها بداشت و مالی بسیار بران خرج کرد
و ابهای ان بکشاد و بشهر روان کردانید تا بمیان بازار ان اب برسید انجا که راس
المربعه میکویند و مردم شهر از پر ابی که انجا بود اب بر میداشتند و میخوردند و
ان پر اب تا با امروز ظاهر است چون احمد از قم بیرون رفت دیکر باره ان اب باز
ایستاد و منقطع شد و کویند پل که بران حیلت کردند تا ان اب کشاده کنند
و هیچ کس دامعند و ممیشد که ان اب را بیرون اورد پس اب بشهر قم مدتی نمیشد فقلیل
و بغایت عزیز الوجود بود تا غایت مقدار ابی که کنجشکی بدان سیراب شود
متعذر بود و دشخوار بدست می امد تا انکاه که مؤید الدوله باستغاثت و مدد
و عنایت صاحب الجلیل کافی الکفاة ابی القاسم اسمعیل بن عباد ایدن الله

برای ابی العباس احمد بن علی شادی که عامل قم بود بیرون اوردن اب بعضی از کاریزها تمام نمود و قناة از اب انداشت و مالی بسیار بر ان خرج کرد تا انکاه که اب نسه کاریز بکشاد و روان کرد اول کاریزی که از کاریزی برک ازاد کرده بعضی از عرب بقم بکویند و عمارت ان در سنه احدی و سبعین و ثلثمائه هجریه بود و ابهای ان بشهر روانه کردانید در جویها بکه از ان استحداث کردند و ان اب در میان بازار و بیشتر محلتها و موضعها و دربها و کوچها روان شد پس لاجرم بر متوطنان ان شهر و مسافران از صادر و وارد اسان شد بر کرفتن ان اب و بدین سبب همه روزه دعا و ثنای بسیار از برای صاحب الجلیل و مؤید الدوله میکنند و ایشانرا بدعای خیر یاد میکردند و این اب جاری بود و منقطع نشد والله اعلم

ذکر قسمت اب کاریزها و منبع چشمه‌گاه ...

از بعضی از فرزندان علی بن ابرهیم بن علی بن محمد بن عیسی بن عبدالله اشعری و از محمد بن عبدالله بن محمد بن داود بن حکیم بن حکم عباف روایتست که ایشان گفتند که بعضی از این کاریزها منشا و منبع ان بجانب بیابانیست که معروفست بکرث از جانب چپ رودخانه قم چون از قم براه سرداب روند و منبع و منشا این کاریزها تا نزدیک دیه مطرفا داشت انجا که حجره است که از اهفته دوش میکویند و ابهای این کاریزها بدان مختلط میشوند و بدان سبب شور شده اند و دعوی این کاریزها از انجاست و جایهای ظاهر شدن ابها برودخانه متصل و ملاحقست و مجموع ان در رودخانه روان وان رودخانه بشهر و ضیعتها و جویها روان میشود پس مصب اب کاریزها کثیر است در رودخانه از بسیار اوست و مصب و فرود امدن اب کاریزها تا احب رباط حوض از زمین وادی است و مستقه عبارت از اهنیست مانند دراع که بر ان علامات و نشانها اند که بدان اب قسمت میکنند و هر علامتی دلیلست بر مقدار مستقه و بعضی دیگر کویند که مراد از مستقه جزویست از اجزای این باب و ناوقه عبارتست از مقدار اب که شخصی در میان اب رود بمقدار یک گز هر دو پای بکشاید و اب بر بر هر دو زانوی او برسد انمقدار اب ناوقه میکویند و کویند که ناوقه عبارت

ازانست که مردی در میان اب رود و هر دو سر زانو بر زمین نهد بمقدار یک گز میان ان کشاده دارد و هر دو و الیه خود را از زمین بردارد ان مقدار که از ان فرجه بیرون رود ان را ناوقه کویند بشرط انکه میان هر دو زانو از انجا که زانو بر زمین نهاده باشد نشیب نرو و فرو تر نباشد ذکر قسمت اب کاریزها بمستوری که دیدم از محمد بن علی بن ابرهیم بن علی و محمد بن عیسی بن عبدالله ازان جمله است

کاریز
عبدالرحمن
بن عبدالله بن سعد نود و
پنج مستقه

کاریز عمران والیسع نود و چهار مستقه	کاریز ابی بکر نود و چهار مستقه	کاریز سعد بن مالک معروف بوزبرک صد و سی و هشت و چهار دانک مستقه از مستقه	کاریز مالک صد و بیست و دو مستقه
کاریز علی بن ادم و اسحق بن سعد پنج مستقه و چهار دانک و نیم از مستقه	کاریز عطای بن مزبه چهل و پنج مستقه و پنج دانک از مستقه	کاریز مرزبان بن عمران هفت مستقه و چهار دانک و نیم از مستقه	کاریز موسی بن یعقوب بیست و یک مستقه
کاریز محمد بن عیسی بن سعد دوازده مستقه و چهار دانک از مستقه	کاریز موسی بن یعقوب بیست و سه مستقه	کاریز ابی غالب چهار دانک و نیم از مستقه	کاریز نعیم دو مستقه
کاریز ادم و محمد بن علی بن الادم الاول بیست و پنج مستقه و یک نیمه مستقه	کاریز ادم و محمد بن علی بن ادم الثانی چهار مستقه	کاریز ولد سعد و محمد بن غامه بیست مستقه و چهار دانک مستقه	کاریز موسی بن ادم نوزده مستقه و دو دانک از مستقه

مجموع شش صد و هشت مستغله و دانکی و نیم مستغله از انجمله دانکی نیم که عبارت
از سد و هفتاد و هفت مستغله است و دو حبه و دانکی نیم از حبه است در
رود خانه روان کرده اند از برای کافه مردم که بباغات و بساتین و مزارع و
منافع خود برند بی مانعی و منازعی و باقی پانصد و سی و یك مستغله و چهار
دانك نیم حبه نصیب صاحب و مالکش ایضا کاریز اسمعیل بن عیسی و اسمعیل
بن سعد بیست و یك مستغله از انجمله خمسی در رود خانه روان کرده اند که
ان چهار مستغله و خمس مستغله است از برای کافه مردم پس نصیب مالکش
سیزده مستغله و چهار خمس مستغله باشد و ان مساتی که ربعی از ان بر کافه
مردم مباح نکرده اند صد و بیست و نه مستغله و چهار دانك مستغله اند
از انجمله کاریز عبد الله خوشاب سی مستغله و چهار دانك مستغله کاریز عبد
الله شوراب سی و چهار مستغله کاریز سعد و زیاد شصت و پنج مستغله
پس مجموع مساتی کاریزهای مذکوره با ربع و خمس هشتصد و پنجاه و نه مستغله
اند الا نیم دانك نسخه دیگر که ال سعد از نوشته اند و انشاء کرده اند از برای
ضیعتها که کرد برکرده اند و مبلغ مستغلهای ان و انچه دانکی و نیم از ان بر کافه
مردم مباح کرده اند و انچه خمسی و انچه نه ربع و نه خمس چنانچه دستور قدیم
بدان ناطق است اینست از انجمله که دانکی و نیم از ان از بهر کافه مردم گذاشته اند

کاریز	کاریز	کاریز	کاریز
عبد الرحمن و محمد بن عبد الله بن سعد هشتاد و سه مستغله و چهار دوانیق از مستغله	عمران و تبع بن عبد الله نود و چهار مستغله	ابی بکر بن عبد الله بن سعد نود و سه مستغله	سعد بن مالك صد و سی و دو مستغله و چهار دوانیق
کاریز	کاریز	کاریز	کاریز
ملك بن سعد صد و بیست و سه مستغله و سه دوانیق	عطاء بن عمر بن سی و چهار مستغله و چهار دوانیق	اسحق بن سعد و علی بن ادم پنج مستغله و چهار دوانیق و نصف دانق	مرزبان بن عمر هفت مستغله و چهار دوانیق و نصف دوانیق

کاریز	کاریز	کاریز	کاریز
محمد بن علی بن عبد الله و سعد بن سعد سیزده مستغله و سه دوانیق	موسی بن یعقوب بیست و یك مستغله	ابی غالب چهار دوانیق و نیم دوانیق	نعیم بن سعد دو مستغله و پنج دوانیق
کاریز	کاریز	کاریز	کاریز
ادم و محمد بن علی بن ادم الاول بیست و سه مستغله و چهار دوانیق	سعد و محمد پسران عمران بن سعد چهار مستغله و دو دانك	ادم و محمد بن علی بن ادم الثانی چهار مستغله و دو دانك	موسی بن ادم صد و شصت هفت مستغله

مجموع ششصد و هفتاد و یك مستغله و دوانیق و نصف دانقی است از انجمله دانقی
و نیم چهار دوانیق و چهار حبه و نیم حبه است که از برای مردم پانصد و سی و
سه مستغله و دانقین و حبه و نصف حبه نصیب و حاصل مالك و انچه خمسی
از ان مباح کرده اند بر سبیل عموم اینست کاریز اسمعیل بن عیسی و اسمعیل بن
سعد بیست و یك مستغله کاریز عبد الله بن سعد خوشاب سی و سه مستغله و
دانقی پس مجموع مساتی این دو کاریز پنجاه و چهار مستغله است و دانقی است ان
مستغله از انجمله خمسی که ده مستغله و پنج دوانیق است وقف است و مباح بر کافه
مردم و باقی چهل و سه مستغله و دانقین حاصل مالك و ان کاریزها که از ایشان
نه خمس و نه ربع موقوف و مباح بوده باتفاق قومشان و فقهاان و عدلان که از قبل
ولاة و حکام و اربابان بر سر کاریزها بوده اند و سه مستغله و دانقین از ان وضع
کرده اند از برای جمهور مردم و ان دو کاریز است کاریز عبد الله بن سعد شوراب
سی و پنج مستغله و دانقین کاریز سعد بن زیاد شصت و هفت مستغله مجموع مساتی
این دو کاریز صد و دو مستغله است انچه از ان وضع کرده اند از برای مردم سه
مستغله است و دانقین چنانچه یاد کردیم باقی نود و نه مستغله و انچه از این قنوات

فاصل آمده از حساب دو مستغله و پنج دوانق پس مجموع هشتصد و چهل و هشت
مستغله و سه دوانق و حبه و نصفی از حبه باشد و دیگرهم از زیاده و فاضل
از حساب مستغلهای قنوات مذکور بیست و هشت مستغله بیست مستغله آن
در نهر مجان و چهار مستغله از آن که در حفرها و کوها و نشیبها که در میان ذرع بوده
و جویها نیکه بعد از آب دادن کشت زار کشوده اند و بموضعهای دیگر که از آن بوده برده
اند و یک مستغله جعفر بن داود بن عمران تصرف کرده و یک مستغله ابن النضر بن عامر
داشته و آنچه آل سعدیان و وقف نیافته و آدم بن موسی و علی بن تاجیکه و
عبدیل بن مالک در آن خلاف کرده اند در قسمت کردن علی بن هند و دو مستغله
دیگر پس مجموع آن مساتق مع الزیادات ششصد و هفتاد و شش مستغله و سه دوانق
و حبه و نصفی باشد پس معلوم شد که آب رودخانه با ربع و خمس و ضع که آن سه
مستغله و دو دانق بود هشتصد و پنجاه و هشت مستغله و سه دوانق اند

ذکر [illegible] رودخانه و کیفیت منبع و منشأ آن

روایت کرده اند بعضی از مردمان قم که
آب این رودخانه که میان قم و کمیدان جاریست و مصب و رفتن آن با قم و داشت
اصل این از ناحیت تیمره است که از منبع و موضعی که بنزدیک قریه اسفید است از
ناحیت تیمره کبری و گویند که آنجا کوهی است که آنرا [illegible] خوانند از جهه آن کوه و طرف
از اجامان خوانند آب از آن بیرون می آید و از آنجا بقم و هرگاه که آب رودخانه زیاده بی
احتیاج ضیعتها حوالی قم بودی آن زیادی را بقم روانه کردندی پس آن آب بقم رود بموضع
که آنرا [illegible] خوانند فرو میرفت و ناپدید میشد و بعضی روایت میکنند از مردم قم
که آن آب که مستغنی بودند از آن و بدان احتیاج نداشتند از رودخانهای قمرود
و قادص و سناباد میرفت تا بیابانی که بنزدیک دیر کج است که آن موضع را
[illegible] خوانند و آنجا سوراخی بزرگست آن آب در آنجا میرود و نمیدانند از آنجا بکجا میرود
و آب رودخانه قم بیشتر اوقات و شهور سال جاری بوده است و در بعضی
از اوقات منقطع و بریده شده مگر آن قدر آب که در جویها می بستند و بضیعتهائی
که نزدیک شهر بود میبردند والله اعلم بالصواب

ذکر [illegible]

[illegible] کردن انهار شهر [illegible] بمواضع دیگر

و آن ابنها را باصطلاح اهل عرب
اوغرات گویند و بعضی از مشایخ قم چنین گویند که در ایام عجم و روزگار ایشان
پیش از آمدن عرب بقم بغیر از جوی و زیره و قرطم زراعتی دیگر نکرده اند و بقم
سبزه و اورکار از مثل پیاز و سیر و گندنا و خیار و خربزه و انواع ترها زراعت
نکرده اند بسبب و واسطه کم آبی دیگر آنکه چون از نوروز بگاه بگذشتی اهل
تیمره و انار آب رودخانه قم را باز بستندی و نگذاشتندی که بدین جانب
آید پس چون عرب بقم نزول کردند متمکن شدند و دست یافتند روی بناحیت
تیمره و انار نهادند و اهل تیمره و انار را گفتند که از دو کار یا ما یکی بکنید
اول آنکه با ما عدالت و سویت کنید بدین آب که در رودخانهای شما جاری
است بعضی شما برمی بندید و بعضی بشهر ما روانه گردانید دویم آنکه چون
آب داد را یام بگذارید که بجانب ما آید هر آب زمستانی نیز بشهر و جانب ما
روانه مکنید شما در ایام زمستان جوی از آب مستغنی اید و بدان احتیاج ندارد
و در رودخانه می اندازید و قم و ضیعتهای آن بسبب آن در وقتی از اوقات خراب
میگردد چنانچه ما در زیان و خرابی آن با شما شریکیم در نفع و فایده آن در ایام
تابستان و بهار و خریف ما را شریک گردانید اهل تیمره و انار او را قبول نکردند و
از آن امتناع نمودند در حصار و کوشکها گریختند و محاصره کردند پس چون حال میان
ایشان بدین رسید عرب دست بر آوردند و سدها که در میان رودخانها نهاده
بود مجموع خراب کردند و آنرا مجموع بجانب قم روانه گردانیدند و بقم باغات ساختند
و انواع سبزه و اورکار زراعت کردند و کشت زارهای تیمره و انار بکلی خشک شدند
و خراب شدند و همه اوقات عرب با ایشان کوشش میکردند و کارزار مینمودند
و مردم ایشان را باسیری میبردند و بدیشان بانواع مضرت و زیان میرسانیدند
و سدهای رودخانه ایشان میشکافتند و خراب میکردند تا اهل تیمره و انار از قوة
و بطش ایشان عاجز شدند و در دفع ایشان هیچ چاره و حیلت نداشتند و مقاومت
با ایشان نمی توانستند کرد پس بناچار بحکم عرب فرود آمدند و گفتند که ما مطیع

ومنقادیم وطلب رضاء شما میکنیم ومتابعت سیرت شما مینمائیم اما زمینهای
دیکستانست وصبر از اب ندارد وزود خشک میشود وزمینهای شما نرم ریکستان
ونه شورستانست واکر کمتر اب بدان رسد تفاوتی نکند وزیان ندهد پس
امتحان وازمایش کردند پاره ازکل قم برکرفتند وپاره از زمین ثمره وانتظار
کشیدند تا بوقت خشک شدن ازکل ناحیت قم بمدت ده روز خشک وکل
ناحیت ثمره پنج روز پس بران اتفاق کردند ودو دانک از اب اهل قم را باشد
وچهار دانک اهل ثمره وانار هردو کروه قسط ونصیب خود از اب در هرماهی
بدو دفعه فرامیکرفتند در پانزده روز اول از ماه اهل قم اول ماه پنج روز تصرف
میکردند وبعد از ان اهل ثمره وانار ده روز تصرف کنند وبدین ترتیب در
پانزده روز اخر نوبت ماسر کیرند تا انکاه که ماه تمام شود اما بعضی دیکر میکویند
که اهل قم در دفعهٔ دویم پنج روز اخرین اب تصرف میکردند ودر دفعه اولی
پنج روز اول چنانچه در هرماهی پنج روز اول ماه وپنج روز اخر ماه اب فرا می
کرفتند وثلثی ایام بیست روزه اهل ثمره فرامیکرفتند وبعد از ان اتفاق کردند
که اهل قم از طلوع افتاب سواری بفرستند تا بر کنار رودخانه قم بر بالای رودخانه
بجانب ثمره براند تا بوقت غروب افتاب در این میانه بهر سدی وبندی از جویهای
ثمره وانار که برسد بشکافد وبکشاید وابهاء ان در وادی قم روانه میکرداند
بر شریطهٔ مذکوره پس اهل قم سواری را بفرستادند تا از وقت طلوع افتاب بشتاب
وسرعت تا بوقت غروب وفرو شدن افتاب به تل دیه تیراز دیهای ثمره رسید
چنانچه از قم تا بدانجا مقدار بیست ونه فرسخ بود واز انجا تا به بند بالا این که بالا
ان هیچ بندی دیکر نبود چند کام مانده بود ووقت مانده بود ونه اسب را قوه پس
ان سوار تازیانه را از پیش بینداخت بر موضع بند امد واسب وهم انجا بیفتاد و
ان موضع را اسفان بند نام نهادند بنام ان اسب پس این رسم بماند وهر ماهی اهل
قم بیرون می امدند با مردم بسیار وبرزیکران وابهاء ثمره وانار میشکافتند و
در وادی قم روانه میکردند از سه عدد جوی از جویهای ثمره صغری وانار وبر

سراب بودند ومحافظت میکردند تا مدت پنج روز پس بهم انواع غلات را
نمودند وانواع سبزه از پنبه وجالیز وانواع بقول بکشتند وزراعت نمودند
واین اب که از جویهای ثمره وانار در وادی میانداختند باصطلاح او غرمی
کفتند مشتق از ایغار وایغار در لغت جمع است واضافت یعنی اب ثمره وانار
اضافت میکنند وجمع میکنند با اب رودخانه قم مضوف تا پس بکاهی که اب بهم
عزیز الوجود واندک بودی این اب از ثمره وانار با اب وادی قم از وقت احتیاج
بدان تا بوقت ان که از ان مستغنی شدندی جمع واضافت میکردند در هرماه
بر شریطهٔ مذکوره یعنی در هرماهی ده روز بدو دفعه وکویند که اب این وادی
در ایام القدیم در موضعی جاری بوده است که انرا وادی عقیق کویند نزدیک
دروازه اصفهان بالای قبه علی بن عیسی طلحی وبزبان فارس انرا رودکلفشان
خوانده اند والان مواضع روان شدن ان اب واثار حرث ودرپدن ان ظاهر
است ومصب ان وادی بجانب رستاق سراجه بوده است پس این مواضع
بسبب مرور اب مرتفع شده واب از ان بیرافتاد از جانب چپ از طرف شهر
تا انکاه که اب بکلی با این دیکر جانب شهر که الیوم رودخانه است افتاد واین
موضع بسبب رفتن اب منخرق وشکافته شد تا رودخانه کشت واب در ان
بجانب فرود روانه شد وبرقی در این باب کوید که از این اب بقریه فارص بکری
روانه شد وابهاء ثمره بدان روانه شدند وان وادی ایست که الیوم اب
در ان میرود تا بدینجا حکایت برقیست ورودخانه عقیق بعد از ان مدتی
مدید خشک بود بنزدیک قریه جهستان وغیره دیکر این چشمهای اب نا پید
شد مدت سی وپکسال وابهای ان شور وبسیار بود بچندین ضیعتها از
رستاق سراجه ولنجرود میرفت واز این رودخانه با مرضیعه ومزدعه جوی
برکرفتند زیرا که کاریزهای سراجه اب بران غلبه کرد ومواضع ان بنشیب
افتاد وجویهای ان باطل شد الا بعضی از ان تا بدانکاه که بکلی اب از ان
منقطع شد وبا حال اول کردید والله اعلم ذکر جوی کیها نرد جهان اول جوی

کر بشهر قم روانه شد جوی سعداست که از اسعد بن مالك بن احوص روانه
کرد باد به که از احداث کرده بود بر دروازه ری که از اسعداباد میخوانند و
چنین گویند که سعد مردان کاریزا از قومشان وقناان و برزیگران معتد
کرد با کلنگها و بیلها و سایر اسباب و الات حفر تا شب در امد این جوی اب
میانهٔ شهر کرفت و اب را در ان روانه کرد و چون صبح صادق بر امد ابرا
از شهر بیرون برده و بواسطه کثرت و بسیاری ان بر حدود سراهای مردم
روان شده بود و بر موضعها شکه از احریم و مانع نبوده و بسبب ان منع بی
نمودند و بعضی دیگر گویند که این نهرها ان هنگام که زمین ان همه صحرا بود و سراها
و بناها بر ان بود بعد از ان بنا کردند و استحداث نمودند نهر دیگر نهریست که
از انهر قودج گویند یعنی کنده که از وادی قم بر کرفته اند با جانب قریه برزاباد
و ناحیت سراجه و غیر ان اجوی را مالك بن سعد از برای قریه برزاباد استحداث
کرده است و پس از ان ارباب ناحیه سراجه در ان شریك شدند و ان ابرا از وادی
قم فرا کرفته اند انجا که درب سهلویه است و انجا که کشتهای سعداباد است میرود
و عدد جویهایی که از سر رودخانه بر کرفته اند بضیعتها که نزدیك شهر است
میروند بیست جوی و مقاسمات مستغلهای ابهاء ان چنانچه ابرهیم بن علی بن محمد
بن عیسی و دیگر دیوان اب قم مسطور است اینست که یاد کرده میشود بحساب و
تفصیل ابرهیم بن علی در سنه ست و ثمانین و مائتین فارسیه و بحساب و
تفصیل محمد بن علی که فرزند زادهٔ اوست در سنه سبع و اربعین و ثلثمائه هجریه

جوی دورقان سی و یك مستغله و دو دانك حبه و ربع سدس حبه چهل مستغله	جوی براوستان نود و چهار مستغله و سه دوانق سی و پنج مستغله	جوی طغشوران صد و سیزده مستغله و چهار دوانق و دو حبه صد مستغله	جوی خمهن چهل و یك مستغله و نیم دانك نود مستغله
جوی البسع و کرکان بیست و یك مستغله چهار دوانق و حبه هشت مستغله	جوی ابی بکر با سرفت دو مستغله و سه دوانق	جوی سرفت با جوی ابی بکر هفت مستغله و سه دوانق و نصف طسوج	جوی دو مستغله و نصف حبه و عشر سدس حبه و سه دوانق

نهر جمکران هفتاد و هفت مستغله و حبه شصت مستغله	نهر ابرشتجان شصت مستغله	نهر دینارجوهر هفتاد و هفت مستغله و سه دوانق هفتاد مستغله	نهر دیناجوهر بیست و نه مستغله و چهار دوانق و نصف طسوج
نهر مومنر سی مستغله و پنج حبه بیست و شش مستغله	نهر مسکران دکره سه مستغله سه مستغله	نهر شهرستان پنج دوانق چهل مستغله	نهر مجان بیست و یك مستغله سی و پنج مستغله
نهر جسم مستغله و چهار حبه چهار دوانق	نهر مهرواه هفتاد و چهار مستغله صد و چهل مستغله	نهر مردجان پنجاه و دو مستغله هفتاد مستغله	نهر فراب سیزده مستغله
نهر کمیدان پنجاه و هفت مستغله و دانکی هشتاد مستغله	نهر سعداباد سی و هشت مستغله و دانقین هفتاد مستغله	نهر میان رودان بیست و یك مستغله و دو حبه شانزده مستغله	نهر عامر هشتاد مستغله و دانقی و دو حبه و پنج دانك حبه و ربع و عشر و سدس حبه

و بحساب فرزندزاده او محمد بن علی نهصد و بیست و چهار مستغله و دو دو دانق و پنج حبه حاصل شد
راوی چنین روایت کند که این اب را بقم بانفراد در اون بوده است در دست معمدان
ال سعد و خرید و فروخت و حواله و هبه بدان کرده اند و اصول املاك بود بدان
محافظت نموده اند و قیمت مستغله صد و بیست دینار بوده است و زیادت کرده
اند تا بدویست دینار رسید و بهر مستغله ده دینار بدیوان رسانیده اند و از هر
ده دینار اکره داده اند همچنین این اب را قیمت و بها بوده است تا انکاه که جبل و دیلم
بر این نواحی غلبه کرده اند دیوان اب باطل شد و اقطاعات بنهادند و ابرا قیمت
نماند تا غایت که چندین مستغله اب بهیچ نمی خریدند ذکر اسیاها که بقم بوده اند
اسیاها بقم پنجاه و یك بوده اند سی و نه اباد ان و دوازده خراب تفصیل خراب و اباد ان
از اسیاء بقم بر سر رودخانه اسیاء محمد دو در یك حصار اسیاء و دیر بخت خراب یکی
بر نهر براوستان هفت اسیاء اسیاء مدرکه بغرب کهنه یکی اسیاء نو بغرب بلاباد دو در یك حصار

اسیاء شاد و کر علیا بغرب بحر الجید دو در یك حصار	اسیاء [illegible]	اسیاء [illegible]	اسیاء [illegible]	اسیاء [illegible]	اسیاء بر نهر طیشو زان جهاد اسیاء	مبارك اباد ابو الفضل محمد بن علی بن محمد بن حسن احداث کرده در سنه احدی و سبعین و ثلثمائه بغرب صحرای سکن یکی

اسباء بونش بعزب... روذان وسکن دودریك حصا	اسباء بابویه بقرب زنبیلاباد دودریك حصا	اسباء سعل بعزب... شادکی دوذان دودد	برسهر جکران چهار اسبا	اسباء ... خطاب ...	اسباء ... جوی ...
اسباء ... دودریك ...	اسباء ... اباد دودریك ...	برسهر شهر رستا ... اسبا	اسباء [illegible]	اسباء ... زنبیلاباد	اسباء ... هاشمکین
اسباء ...	اسباء ...	اسباء ...	اسباء ...	اسباء ... نوازن ... دودد	برسهر ... اسباء
اسباء [illegible]	اسباء [illegible]	اسباء [illegible]	اسباء [illegible]	برسهر ...	اسباء [illegible]
اسباء [illegible]	اسباء [illegible]	اسباء [illegible]	اسباء [illegible]	اسباء [illegible]	اسباء [illegible]
اسباء [illegible]	اسباء [illegible]	اسباء [illegible]	اسباء [illegible]	اسباء [illegible]	اسباء [illegible]
اسباء [illegible]	اسباء [illegible]	اسباء [illegible]	اسباء [illegible]	اسباء [illegible]	اسباء [illegible]
اسباء فلن ...	اسباء اسمعیل ...	اسباء ... اباد ...	اسباء ... برسهر ...	اسباء [illegible]	اسباء [illegible]

انچه از اسباها که وقف است

اسباء نیمذانك	اسباء بوحی	اسباء نیمذانك	اسباء شادکی	اسباء نیمذانك ...	اسباء شاهین ...
اسباء ورجانه مفرد		اسباء لبنی خالد مفرد		اسباء کهنه دانکی ...	اسباء عبد الله نیمذانك

فصل سیم از باب اول در ذکر رستاهای شهر قم از عربی وعجمی انچه از دیگر شهرها

که بنزدیك شهر قم اند با قم جمع کرده اند واضافت نموده وان را مخون میخوانند
برقی در کتاب بنیان اورده است چنین که رستاق قم سیصد وشصت وپنج ست
واز انجمله شابستانان خطابا باد ددج ساسنجرد دشت نوح دیگر از رستاقها
قم رستاق قهستانست وان چهل ودو دیه است وکج کرد را بایام القدیم بوده
ومندرس شده واز انجمله است دیگر رستاق طبرش سی ودو دیه از ان
جمله طرخرام فیم جاوند که مندرس شده وناپدید شده است دیگر رستاق
وزواه بیست وسه دیه رستاق فراهان دوبیست وده دیه از انجمله بودقان
ولاشجرد بورا باد بهبودانا باد شمرا باد بحقیقت خراب کشته اند وناپدید
شده وهمدانی در کتاب بلدان ذکر رستاقها وطساسیج قم کرده است بر این صفت
طسوج لنجرود طسوج رودابانی طسوج ابرستجان طسوج سراجه طسوج
فرود طسوج رودبار طسوج وازه کرود رستاق جبل رستاق ساوه
رستاق خوی ثق میلادجرد ثوابه طسوج فیبن طسوج جرستان رستاق
انار رستاق جاست رستاق قاسان وار طسوج روده دو دیه نی و
چهار بخنا باد واز رستاق فراهان طسوج فراهان طسوج کوزر طسوج
دوداخر واز رستاق وره طسوج جهرود طسوج جوزه طسوج جرکان
طسوج اروندجرد رستاق طبرش داخل وخارج طسوج وزواه وتفسیر
رستاق بچاره کرده است یعنی دوسه ناحیت که بجنب دیگر باشند واسم
رستاق بر مجموع ان جاری کرداند وگویند رستاق فلان وتفسیر طسوج
بناحیت کرده اند وحمزه در کتاب اصفهان یاد کرده است که تکویر قم بر چهار
رستاق است از جمله رستاقهای اصفهان وچند دیه دیگر رستاقهای اصفهان
وبیشتر این دیها از رستاقهای قاسان وثیمره اند ورستاقهای دیگر از
همدان ونهاوند واز ری با وجود انکه نزدیك قم است هیچ چیز از ان با قم اضافت

نکرده اند بسبب آنکه بنا با نهاد و شور رستاقها میان قم و ری واقع است و دیههای
ایشان بیکدیگر متصل بوده و نیست رستاقهای چهارگانه اصفهانی رستاق
کیدان رستاق انار بار رستاق وره رستاق ساوه و مراد برستاق ساوه
شهر ساوه نیست که از کوره همدانست بلکه غیر آنست و الیوم شهریست که آنرا
میلادجرد میخوانند و این دو رستاق ساوه میخوانند یکی از رستاق اصفهان
بوده و دیگر از همدان و حد این هر دو رستاق بیکدیگر متصل است و هر دو را
ساوه میخوانند و فرق میان ایشان باصفهان و همدانست و چنین گویند که شاه
اصفهان و ساوه همدان و مثل این بسیار است چنانچه دو رستاق دستبی که
یکی را دستبی ری میخوانند و آن یکی دیگر را دستبی همدان و هر دو را موسی بن بغا
جمع کرد و هر دو را ایلت کوره گردانید و غیر این نام و عدد دیهها این رستاق
چهارگانه است بغیر بر وجهی که مثبت است در کتاب ربوع و در دیوان قادسی و
در دستوران قدیمه سیصد و شصت و چهل و سه دیه اند
اند و بیست و سه طسوج رستاق کمیدان هفت طسوج نود و پنج دیه رستاق
انار بار هفت طسوج چهل و دو قریه است رستاق وره پنج طسوج هفتاد و
نه قریه رستاق ساوه چهار طسوج و هفتاد و هفت دیه فاما رستاقهای قم
در این ساعت عدد آن بیشتر از این است زیرا که طسوج هر رستاقی کرده
اند که باز مشتمل است بر چند طسوج و کتاب ربوع بدین ناطق است در قدیم سراجه
دوازده کروه و فهستان و دودبار و لنکرود طسوجهای کمیدان بوده اند و طخرود
و جوزان و فیشن و وزواه طسوجهای رستاق ساوه و دوراخ و جوزه و برود
و داوندجرد و طبرش طسوجهای رستاق وره و فاردان و دیلجان و جاست و
فهستان و منرو ملبور طسوجهای رستاق انار چنین گوید حسن بن محمد که این
حکایات مجموع متفاوتند و برخلاف یکدیگر پس بدرستی که تفصیل برقی را بداشت
بوهه و کلام همدانی نیست با آنچه در سیاقت حساب مساحت یافته اند غیر که
صحیح است و آنچه اصفهانی گفت که از ضیاع ذی هجج چیزی بقم اضافه نکرده اند

و در جوزان نگرفته اند غلط و سهو است بحقیقت و در دستبی که از ری با قم بیشتر
رستاق خوی اضافت کرده اند و کتاب ری بدین ناطق است و مامونه که از جمله
مواضع قم بوده است ایضا نقل کرده اند با ری در سنه عشر هجریه و همچنین
مشکویه و چند دیههای دیگر و من که مصنف این کتابم حکایات ایشان بی تغییر و تبدیل
بر هیئت و ترتیب آن خود یاد کردم و اکنون آن روایت و حکایت که صحیح و ظاهر است
و دستور قم بر آن جاریست در باب رستاقها و ضیعتهای آن یاد میکنم و آن اینست
رستاق قم بیست و یک اند و ضیعتهای آن نهصد دیه است از آنجمله لنجرود بیست و
هفت دیه رودابادان و چهل و هفت دیه ابرشجان دو دیه رودبار بیست و پنج دیه
سراجه سی دیه فهستان با مزارع شصت و سه دیه وازه کرود با مزارع چهل و شش
دیه انار شصت دیه و دار ذهار هفده دیه جاست دوازده دیه وره با مزارع سی و
سه دیه جهرود با مزارع سی و هفت دیه وادی اسحق با مزارع سی و پنج دیه فاسان
با مزارع هفتاد و هفت دیه وزواه با مزارع صد و سی و شش دیه خوی قم سوی الرازی
سی و دو دیه فراهان با مزارع چهل و سه دیه کوزدر با مزارع چهل و چهار دیه
دوراخ با مزارع بیست و هشت دیه اما آن دیهها که از شهرهای دیگر که نزدیک قم
اند اضافت کرده اند این اند از ناحیت همدان رستاق کوزدر با وادی عمار رستاق
طبرش داخل و خارج رستاق فراهان و از ناحیت دو دیه که از جمله نواحی همدان
است نی و چهار بخت باد و غیران و از ناحیت ری رستاق خوی و از ناحیت اصفهان
بجز از نوبت اول رستاق فاسان رستاق و دارد هار رستاق اصفهان و پس از
مدتی هرچه از شهر بیرون با جوز خود گرفته بودند باصفهان نقل کردند و از بعضی
ثقات روایتست که ضیعتها که عرب از همدان با قم نقل کرده اند با بیتاع شرعی از
سلمه بن سلمه همدانی و غیر او بدیشان منتقل شده بودند و آنچه از ناحیت اصفهان
با جوزه خود گرفتند از اربابان و خداوندان آن بدهقانان حزین بودند و گفتند که
بیشتر این دیهها محوز بقوت و شجاعت مالک شدند بسبب آنکه همه یکدل و یک
زبان بودند و مجتمع و متفق والله اعلم و برقی در کتاب خود آورده است که چون عرب

بقم نزول کردند زمین دیها فرو کرفتند و بان بناء نهادند و عمارت میکردند
و عشران بدیوان میرسانیدند و همچنین بری اورده که مجموع ضیعتها که عرب را
بقم بوده همه نو و اسلامی بوده و عرب اشعری ان را بنا کردند و استخراج ان
نمودند و کاریزها بیرون اوردند و بر زیکر از ابدان فرستادند بعضی در اصل
دیه و ضیعت بوده و ایشان بابتدا از ابنا کرده اند و بعضی در ایام القدیم
بوده اند و خراب شده ایشان دیکرباره از اعمارت کرده اند و ان دویست و
پنجاه دیه و مزرعه و چیزی دیکر است و از انجمله سعداباد سعد بن مالک بن
احوص از ابنا کرده است و ان جوی که بدو مشهور است و از اسعداباد میکویند
در یک شب بدان روانه کرد مالک اباد سراجه مالک بن احوص از ابنا کرده است
و بنام خود ان را نام نهاده و بدو منسوبست شعباباد شعیب بن عبد الله
بن سعد از ابنا کرده است و شهر از استحداث کرده است و کاریزان بیرون
اورده و بنام خود نام نهاده عمران اباد عمران بن عبد الله بن سعد بنا نهاد و کاریز
ان انشا کرد و بنام خود بنا کرد یعلی اباد یعلی بن حماد بنا کرده است و کاریز
ان بیرون اورده و از ابنام خود نام کرده حمزه اباد از احمزة بن الیسع بنا کرده است
و کاریزها ان بیرون اورده و بدین سبب بدو باز میخوانند باغات بنین
بنین بن ابی خالد که نام او ذکریا بن مالک بن احوص است از ابنا کرده است و نام
نهاده است بنام خود و همچنین است سبیل و طریق دیکر ضیاع و هستات
و باغات عربیه و نامهای ایشان و نامهای بنا کنندکان ایشان و من بدین
قدر که یاد کردم از دیکر ضیعتها قناعت میکنم و اختصار مینمایم زیرا که مشهور
و منسوبند با بنا کنندکان ان و از ذکر ایشان عدول میکنم یاد کر ضیاع عجمیه
بروجهی و صفتی که بری و غیران حکایت کرده اند و کفته اند اول مجان که امروز
قصبه قم است و نام ان بان امهان بوده است یعنی منازل کبار و اشراف جمکران
چنین کفته اند روات عجم که اول دیه که بدین ناحیت بنا نهادند جمکران است جم
ملک از ابنا کرده است و اول موضعی که بجمکران بنا نهادند چشمه بود یعنی خرنکی

اندک و کویند که صاحب جمکران چون بر عاملان و بناء ان کذر کرد کفت چه کار
کرده اند کفت چشمه بزبان ایشان یعنی اندک چیزی پس این موضع را بدین نام
نهادند بعد از ان موضعی دیکر که بدان بنا نهادند و بیدستان و ان موضع
بیشه بوده است پر از درخت بید درختها بریدند و در موضع ان بنا نهادند
و بدان سبب از او بیدستان نام کرده اند و بجمکران جلین بن اذربوح ازادمند
بنا نهاد و از افصته ایست و من در باب عجم یاد کنم از ان شاء الله و بجمکران
کوهیست مشرف بران و از او بثوبه خوانند و بران قلعه ایست بلند کهنه قدیم
و صاحبش را نمیدانند و کویند که اسکندر از ابنا کرده است و اب را بر ان
روانه کردانیده و از بری روایتست که جمکران را سلیمان بن داود بنا کرده است
و این روایت از خلافی خالی نیست سببا نکه بدین ناحیت هیچ بنائی منسوب با
سلیمان بن داود نیست و بدو باز نمیخوانند و العلم عند الله و جمکران از این
ماکین بوده است و خدای عز و جل پسری او را داد نام او جلین او در جمکران کوکی
بساخت و ان هنوز باقیست و همچنین ده محلت و درب بنا کرد و بعد از ان
دو محلت و درب با ان اضافت نمود چنانچه مجموع دوازده باشند و بر در هر
محلتی و دربی اتشکده بود و باغی بنا نهاد و کنیزکان و بندکان خود را دران ساکن
کرد و فرزندان و اعقاب ایشان الی یومنا هذا دران ساکنند و بر یکدیکر افتخار
میکنند و جلین را بر خلاف این حکایت و سخن هست ان شاء الله که در باب عجم یاد
کنم اسفراباد جلین از ابنا کرده است از بهر پسر خود اسفراید و بنام نام نهاده و اسفراباد
حدیثی هست از ابرد در باب عجم یاد کنم او بجشنغاباد از اجلین از برای پسر خود بجشنف
بنا کرده است و منسوبست بدو بجوکاباد جلین از ا از برای پسر خود بجوک بنا کرده است
سرفت کیخسرو ملک از ابنا کرده است و کویند که چون کیخسرو بدین موضع رسید
که سرفتاست و ان دریا بود و ان کرد بر کرد ابها و کاریزها و رودخانها بدان
دریاچه روی نهاده بود کیخسرو کفت که این موضع بس مناسبست از برای بنا نهادن
و عمارت کردن بفرمود تا بدان موضع سرفت بنا نهادند و از اسراف نام نهادند

زبان ایشان یعنی سراب و بعربی راس الماء راوی گوید کیخسرو از شهر شبر بدیجاد وطلسم
اژدهایانا مچون بدین ناحیت رسید موضعی که در آن اژدها میبود بکاوید و بشکافت
اژدها بگریخت و بر آن بیشه رفت پس کیخسرو آنجا سرفت بنا نهاد و با او منجمی بود کیخسرو را
گفتا بملک زود باشد که بدین بطیحه یعنی جاری شدن آب بنائی و عمارتی پیدا شود
و این آب بدین موضع باز خوشد چنانچه پنجاه گز بکنند تا آب برسند و بکنار از آب
بیرون نیاید و زود باشد بدین بطیحه در این ساحل آب واقع شده است عمارتی بنا
نهند و پس از آن مسکنهای معموره بسیار واقع شود و در آن مساکن جمعی از منکران
و معجبان و اهل شادی و فرح و طرب و ناز و نعمت فرود آیند پس منجم گفت که بملک
من بر ایشان این حکم راندم و کردم و این کوه بلند که بر این ده مشرفست و بر آن هیچ
درختی و نباتی نشده است و نیز در آن هیچ چشمه آب نیست مجموع دلیل حکم منند
و امارات و علامات بر آن و بعضی گویند که کیخسرو ملک بر آن کوه که نزدیک است بدیه
سرفت قلعه بنا نهاد و جبه خانه کرد آیند و آثار آن الی یومنا هذا باقیست ابرشجان
اردوان اصغر بن بلاش او را بنا کرده است و بعضی دیگر گویند که رستم داستان او را
بنا کرده است و گویند که نام ابرشجان پیش از این استجان بوده است اهل ده این
قومی را از پی دوان پیغمبر بکشتند حق سبحانه و تعالی بر ایشان خشم گرفت و این ده را
بزمین فرو برد بعد از آن این که امروز قائم است بعوض آن بر بالای آن ده بنا کردند
و گفتند ابرشجان یعنی بالای ابرشجان و بدین ده اشراف و بزرگان عجم ساکن
بوده اند و از آتشکدها اثنی است که بجوزانست و گویند که بابرشجان شانزده
آتشکده بوده است و دیه این ده پنداتفاذار بوده است در روزگار بنی امیه
و پنداتفاذار آنکسی است که باروی فم کشیده است چنانچه ذکر آن گذشت
بیجاران سپاران بن فهره افراسیاب ترکی او را بنا نهاده و پدر او را شهره بعوض
و قصاص سیاوش بکشتند و گویند بیجاران را سپاران بن دستان برادر رستم
بنا کرده است و بعضی دیگر گویند که سپاران و ابرشجان فران بن ویسان وزیر
افراسیاب بنا کرده است در آن تاریخ که افراسیاب بر ایران شهر غلبه کرد

و این هر دو ده قدیمترین بناهای ناحیت کبوده دشت اند و بر آن کوه که نزدیک
بیجاران و ابرشجان است قلعه ایست کهنه حصین محکم مزدجان او را مردی
از عجم بنا کرده است و بنده را از بندگان خود نام او مزده بر عمارات و بنای آن
موکل کرد پس مزده دیه و شهر مزدجان را بنا کرد و بنام خود باز خواند و بدان ده
جوئی از وادی فم برگرفت و آب بدان روانه کرد و آن جوی را بنام خواجه اش بنا
کرد و نام خواجه او حر بنده خود را گفت که چه کردی مزده گفت که شهر را بنام خود
بنا کردم و جوی را بنام و هیچ چیز را حیات و بقا نیست الا باب چنانچه حق سبحانه
و تعالی میفرماید که وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ خواجه مزد بر مزده خشم کرد
و گفت تو آنچه مشهور و معروفست بنام خود کرده که آن مدینه و ده است و جوی
آب که بغیر از خواص کسی او را نمیشناسد و نمیدانند بنام من باز خواندی و مزده را
بدین سبب بکشت و نام مزده مملوک بر مزدجان افتاد و بدو باز میخوانند و در
کتاب سیر ملوک عجم آورده اند که باروی شهر فم مزدجان بهرام جور بنا کرده است
کمیدان چنین گویند که کمیدان پیش از بنا و عمارت چراگاه مادیانها بوده است
و بدین سبب او را کمیدان میخوانند یعنی جای مادیان و این تفسیر بلاشک موافق
و مناسب این نام نیست لیکن من چنانچه یافتم یاد کردم و مترجم این کتاب حاجی حسن
قمی چنین گوید که این از دو وجه خالی نیست اول چنانچه گفته اند که این ده جای
مادیانها بوده است و این لفظ بمرور ایام قلب کردند و گفتند کمیدان دویم آنکه
گویا جمعی که بدین مراعی ساکن بوده اند اسپان را محافظت نموده اند در بعضی
اوقات چنانچه عادتست در این موضع که در آن اسب میدوانیده اند با این
اسپان بخود دویده اند و مقرر است که موضعی که در آن اسب میدوانند میدان
میخوانند پس بدین سبب این ده را کمیدان نام کردند والعلم عند الله خماباد خاء
دختر جهرازاد بنا کرده است مهربیان این ده را از بهر آن مهربیان نام نهاده
که بدین ده موضع قسمت آب بوده است و بیان بزبان عجم جای قسمت کردن
آبست و بر این آب و موضع مردی مهر نام موکل بوده است پس این ده را بدین

سبب مهربان نام کرده اند بیجن این دیه را از بهران بیجن نام نهاده اند که
دیکستان و سنک لاخ بوده است و زمین که دران سنک و ریک باشد ازا
بیجن و سکن خوانند پس بخفیف که دراین لفظ تخفیف کرده اند و کفتند بیجن
و سکن خمهین موبد موبدان دراین دیه باغی که ازا باغ موبد کویند بنا نهاده
است و چنین کویند که دراین باغ هزار خانه و باغ و دز بوده است و موبد با
اهل و عیال و تبع خود دران فرود امده بود و پس از مدتی دختر شهران بانو
نام خمهین را بنا کرد و با مهرباد بن موبد دران ساکن شد و من قصه و حکایات
ایشان ان شاء الله که در باب عجم یاد کنم براوستان چنین کویند که بعضی از
ملوک ازدور اتشی دیدند بر صحرای براوستان کفتند این چیست براوه است
ان یعنی زبانه اتش بفرمود تا بدان موضع این دیه را بنا کردند و نام نهادند به
براوستان پس بمرور ایام قلب کردند و کفتند براوستان و براوستان از جمله
بزرکترین دیهها است و کویند که بنا بنیان خرادجرد است و خرادجرد نیز بوزرین
براوستان بنا کرده اند و بعضی دیکر کویند که نام این دیه در قدیم انبارستان
بوده است زیرا که انبارهای عجم بدین دیه بوده است و براوستان ان پشته بزرک
است بنزدیک براوستان اهل ان ناحیت ان را بفارسی ابرایجان نام کرده اند
یعنی پشته اهل براوستان و روایت کنند که براوستان انجا بوده است که الیوم
پشته است و اهل براوستان مردمانی بد و شریر بوده اند و ایشان را غله
بسیار بوده است و از فروختن ان منع کردند و در قحط سالها و تنک سالها
تا غایت که مردم از بی قوتی بجان رسیده اند و هرکاه که اهل براوستان غله
فروخته اند اول ان غله را بر تابها و فرقانها بریان کرده اند و بعد از ان بفروختند
اند تا نباید غله که از ایشان بخرند زراعت نمایند و غله بسیار کردد و نرخ
غله کم شود و قحط سالی بفراخ سالی مبدل شود ایشان غله را بریان می
کردند تا چون از ایشان بخرند و زراعت نمایند رسته نکردد و غله
ایشان بروائی فروخته شود حق سبحانه و تعالی دیه براوستان او مردم ازا

بزمین فرو برد و سرای و موضع ایشان زیر و زبر کرد تا غایت که نشیبا را بلند کرد
و بلندا و را نشیب و نکوسار کرد و کویند که در بعضی اوقات ظرفها و ابدانها
و خمها بدین دیه یافتند مقلوب و سرنکون پس بعوض این دیه براوستان بنا
نهادند و کویند که در براوستان کنیزکی بوده است صالحه از ان یکی از وجوه
اهل براوستان ان غله که خواجه او بدو دادی که بریان کند و بفروشد ان کنیزک
صالحه بعضی از ان بریان کرده و بعضی دیکر بریان نکرده با ان امیخته کردی و بفروختی
و تقرب دراین بخدای عز و جل کردی تا چون مردم ان بخرند و زراعت نمایند
و بدان منتفع شوند ان کنیزک صالحه را در روز قیامت ثوابی و اجری عظیم باشد
ان غله که از ان کنیزک بخریدند و صحیح و بریان ناکرده را از بریان کرده جدا میکردند
و زراعت مینمودند و ان کنیزک را بدعای خیر یاد میکردند پس چون حق سبحانه
و تعالی خواست که ان دیه را با اهلش بزمین فرو برد بدان کنیزک ندا کردند که ای
کنیزک صالحه از این ضیعه بیرون رو که خشم خدا نصیب ایشانست و نظر باز پس
مکن پس چون ان کنیزک از دیه بیرون امد باز پس نکریست در حال با سنک نعوذ
بالله من عذابه و سخطه و نسئله توفیقنا الرضاء برحمته شهرستان بعضی مردم
روایت کنند که این دیه خمانی بنا کرده است بردست مردی نام او شهروا و این
دیه را بنا نهاد بنام خود و جهرین را جاپین از برای پسر خود و جهر بنا کرده است و
بنام او باز خوانده است طبشفوران هشیم از عمر کسری روایت کند که او کفت
که این دیه قومی از اهل طبشین بنا کرده اند و نام ان طبشکاران بوده است پس
معرب کردند و کفتند طبشفوران این دیه را فرا الا بنا کرده است و او مردی
بوده است از ملوک کابل ملک اعظم بر او خشم کرفت و از پیش خودش براند و
با جماعتی از خواشی و ممالیک و خدمتکاران خود از پیش او بیرون امد و امد
تا بزمین قم و بدین موضع فرود امد و این دیه را بنا کرد و منزل ساخت و کویند
ازا فرابه با این علت نام نکردند بلکه بسبب ان نام کردند که ابان بسیار بود فرابه
یعنی پرابه فرا الا از ابنا کرده است
راوی چنین روایت

کند که این دیه را جهستان کابل که ملک بود خشم گرفته بود بنا کرده است و گویند
که بنده بود ستیدا و بر او خشم گرفته بود از کابل بیرون آمد با جماعتی از حواشی و یعم
نزول کرد و جهستان را بنا نهاد و منزل کرد و بشهرفتم از نسل ممالک او جمع هستند
کی بن میلاد از ابنا خود بنا کرده است و الیوم مندرس است
گوید که بدین موضع قطعا و اصلا عمارت نبوده است اول عمارتیکه در او بنا   راوی
نهادند سرایکی بود گفتند سرایچه بعد از آن معروف کردند و گفتند سراجه
معنی آن ده اینان است یعنی ده شجاعان و در این دیه از فرزندان عجم قومی بوده
اند که بشجاعت منسوب بوده اند و نی بزبان عجم شجاع باشد و دیه یعنی قریه پس
ده اینان یعنی ده شجاعان   چنین گویند که اول دیه از دیهای سراجه
که بنا نهادند این دیه بوده است از این جهت گفته اند نواران   ابن مقفع
گوید که این دیه مردی از عجم نام او حرزاد بنا کرده است و او را حرزاد کرد نام نهاد
است پس تخفیف کرده اند و گفتند خرادجود   ابن مقفع گوید که این دیه
ببب بن جودرز بنا کرده است و نام او بفارسی ایجویه و آن را ایجویه برای آن نام
کردند که بر کنار آب واقع شده بود و بعضی دیگر گویند که نوشیروان زمان مراد او
بعد از مردان ایشان را بکشتند و بدین دیه فرستاد و فرمود که ایشان را به پلیدترین
و زشت ترین و سخت ترین کارها مثل کوچها رفتن و مزبله ها از نجاست پاک
کردن عقوبت کنند و این طایفه را بفارسی ایجویه میخوانند یعنی اینها بر نسبت
با آن طایفه که کشتند همچو آبجوی است بعد از آنکه منقطع شود و در حفرها
و کورها بماند و در اسلام مقطعه نام نهادند و سبب آن بود که اصحاب و
لشکر مهلب منهزم گشتند چون بمقطعه رسیدند پیری مجوسی را بر آن دیدند
از اهل جدل و کلام و بحث آن شیخ از ایشان پرسید که شما را چه مذهب و
ملت و کیش است گفتند که مذهب ما ضرر و زحمت بمردم رسانیدن و
متعرض ایشان شدن و فرزندان را کشتن شیخ گفت پیش از بیم کشید و حجت
کرید و اعلام کنید و ایشان را باسلام دعوت کنید و مردم را بدیشان

فرستید و تعریف کنید و مذهب و ملت خود بر ایشان عرض کنید اصحاب مهلب
گفتند که بلی شیخ مجوس گفت این حرکت و معنی و اعتقاد که شما بر آنید در حالت
کودکی الهام شما کرده اند یا چون بزرگ شدید و از اهل دانش و عقل گشتید این
شغل بیاموختند گفتند ما آموخته ایم در حالت بزرگی و عقل شیخ گفت چگونه
شما که از اهل عقل و فکرید و امید دارید از برای خود کشتن و غارت کردن و از
دیگران روا میدارید و فرزندان و آنها که در شکم ایستانند شما را از کجا معلوم
شده است که ایشان کافرانند و کافر خواهند بودن پس بعضی از ایشان تصدیق
سخن مجوس کردند و بعضی تکذیب او و متفرق شدند و بعضی کشتن اطفال
حرام کردند و بعضی بر آن بایستادند پس آن دیه را از بهر آن مقطعه نام
کردند که این طایفه از اینجا که یکدیگر منقطع شدند و متفرق گشتند و آن
مجوس را طلب کردند تا او را بکشند که در میان ایشان تفرقه انداخت و
ایشان را پراکنده کرد یا نیافتند و بر او قادر نشدند   راوی گوید
که این دیه را بدان سبب نام نهادند که یکی از اکاسره بفرمود تا از مواضع متفرق
چند خم و از خم جهستان و بیاوردند و بر او عرض کردند و او از هر جائی بعضی بیاشامید
خم میم را پسند کرد و گفت بزبان عجم خم آم یعنی خم اینست پس بدین سبب این دیه را
بدین اسم نام نهادند   این رستاق شش دیه است و مجموع این شش
دیه سهلیه و صلبیه صد فرسخ بوده است از انجمله خورها تا دخور بزاروند
از ابنا کرده است و سه جریب زمین بدین دیه کوشکی بنا نهاده است بر
پشته مشرف منبع و اساس و بنیاد آن از قرار زمین کرد برگرد این پشته سی گز
بدراز تا وده گز به پهنا بسنگ و گچ بر آورده است تا بر ظاهر زمین و بر بالای
این گچ و سنگ بدراز تا چهل گز و به پهنا هفت گز و در گوشهای چهارگانه
این کوشک کوشکی بنا کرده است منبع و رفیع و درازی آن سی گز بر پشته بنا
نهاده است و گویند که وزن هر خشتی که در این عمارت بکار کرده اند سی
من است و برابر این کوشک بر سر کوهی که آن را کوه خور گویند و آن کوه چنان

نمیدانند که بانی ان که بوده است وان ده برده سهم نهاده اند و در قدیم ان را
قلعه بوده است در اینها واخر بنا کرده اند راوی کوید که دخل این ده به هزار هزار
دینار بوده است بواسطه معموری و پاکی و زیادتی زمین و دفع ان   بانی
ان نمیدانند که بوده است و کویند که زمین ان صد جریب است از ان صد کس هر
کسی را یکی و بسیار اب بوده است چنانچه از هر جریبی ان قدر حاصل شده است
که صاحبش بدان معاش کرده است   بیب بن جودرز انرا بنا کرده است
وانرا ویرود نام کرده است بعد از مدتی دیکر که ورود کفتند بعد از ان معرب
کردانیدند و کفته اند جهرود   ایضا بیب بن جودرز بنا کرده است و جوی
اول ضیعه است که بجهرود بنا کرده اند   کیخسرو ملک انرا بنا کرده است از برای
خاصه خود و اتشکده او بوده است   انرا نام کرده اند بانار بن سیاران
بن سهرم بن افراسیاب ترکی   این ده را بامیلان اسکندر بنا نهاده است
و بدین ده چهار ستون است از سنک مدورع مستاویه هیچ نتوی و فرجه و
نقصانی و زیادتی نیست کوییا که ان ستونها را تراشیده اند و یک سنکست و کویند
که بر سر این ستونها قبه بوده است از سنک والیوم بیفتاده است و بدین ده حوضها
طولانی بوده اند از سنک مثل جویها واجر و سنکهای ان چنان درهم بوده است
کوییا که مجموع یکپاره است و اهل ان ده کوسفندان خود را برابران دوشیده
اند و در این حوضها روان کرده اند تا بده امده است و اهل هر جویی شیر کوسفندان
خود بعضی که میان ایشان جاری معلوم بوده است فرا کرفته و برداشته و بدین
ده چشمه ایست در یخ درختی و چنین کویند که این چشمه همه اوقات خشک
باشد و چون ادمی نزدیک این چشمه رسد و سخن کوید بقدرت خدا عز و جل
ان چشمه شکافته شود و ابی سردی خوشکواری صافی از انجا بیرون اید و چون
باشامد و خاموش شود دیکر اب باز ایستد و بسیاری از مردم اینچنین دیده
اند و بدین خبر داده و روایت کرده اند که بدین ده چشمه است که از جمله کویند
از ابنیه های باستان و در قدیم الدهر عوض دهقان ان اتشکده است و ان برجی

بلند است که هیچ کس قادر نیست که بر انجا رود جویمنی بنا کرده است مثل مناره
و درازی سی کز و بر سران نیزه دراز در نشانده است و بر سران دو مورش و بخنه
است یکی منع برف و سرما میکند و یکی منع بادها باذن الله تعالی و از یکجانب این
ده به موضعی است که انرا اسلم در کویند بر کوهی بلند و کویند که ان دری بوده است
که اسکندر او را اخراب کرده است برابر این کوه چشمهٔ هست وان کرم که هر کرا
بیماری و علتی سرد باشد یا بادی در اعضای او باشد چون خود را در این اب
بشوید بقدرت خدای عز و جل شفا یابد و از اطراف و جوانب کسانی اکر و علتی
سرد بودی بدین چشمه قصد میکردند و بدین سبب غسل مینمودند و شفا می
یافتند راوی کوید که بیرون ترکی امیر وقتی بود در سنه ثمان و ثمانین و مائتین هجریه
و بروایتی دیکر سنه ثلث قصد این چشمه کرد و کرد بر کرد این چشمه کاروانسرایکی
بنا نهاد تا مردمانیکه بسبب دوا قصد این اب کنند در این کاروانسرا فرود ایند و
اثران الی یومنا هذا باقی است مزارع خورها باد چنداب وجور و کران و اسحق
اباد و خورها باد راد و کاریز است یکی را اباد کویند و یکی را مهرین و همدانی در
کتاب خود اورده است که صرم از ناحیت قم است و اهل ان ده را مهر مایست دعوی
میکنند که این طلسم سرما است چون فصل ربیع باشد و ترسند که کشت ایشان
و میوههای ایشان از سرما نقصان یابد ان مهره را اورند و بر سر نیزه بندند کشتها
ایشان بسلامت بماند و هیچ نقصانی در ان واقع نشود و سرما در ان اثر نکند
باذن الله تعالی و قدرته   این هر دو ده به اسب و سین که از اهل
عجمند بنا کرده اند و این هر دو ده را کاریزیست بسیار اب و نام ان کاریز جب
است چنین کویند که اب هر دو ده از ان هفتاد کس بوده است و هر یکی را
بر این کاریز روزی بوده است و حاصل هر روزی انمقدار بوده است که صاحبش
با اهل و تبع و عیال بدان معاش کرده است و او را کاف بوده است و ایضا
این هر دو ده را کوشکی است بلند و محکم   جروند فارس انرا بنا کرده
است و بدین ده درزها اند و کوشکی محکم و کاریزی که انرا   کویندجان

بیرونز

اورده است واب ان کرم است واز بیماریهای بارده شفا دهد باذن الله تعالی وقدرته واز شهرها مردم بدین چشمه ایند وبدین اب غسل کنند وشفا یابند

ایضا انرا عوض دهقان بنا کرده است واین دیهها قدیم

تر ین ضیاع انارند

ودر این هرد وده بیب بن جودرز بنا کرده است

یونس بن نود بیب بن جودرز

دست قباد بن قباد مهندس ان روزکار این دیهها را بنا کرده است

این هرد وده را بیب بن جودرز بنا کرده است ودر موضع شیداز که

سه اسب کرة اشقر از بهر اوزین کرده نه که پیش ازان بران زین نهاده بودند وان موضع را اشبید رزین باز میخوانند وبعد از مدتی شیداز بند نام کردند

مهرمیشت انرا بنا کرده است

اردشیر بن بابک انرا بنا کرده است ونام او بفارسی رودکان بوده است بعد ازان معرب کردند وکفتند روقان

اردشیر بن بابک تا این جوسق را میان روقان وخانشاه بنا کردند تا منظره باشد از برای کسی که در روقان بنشیند بعد ازانکه بنا نهادند نام نهادند به خانشاه وسکان راوی کوید که سبب بنای ان ان بود که چون اردشیر روی از اصفهان باز پس کرد بعد ازانکه شهر فیاه ملک اصفهان را بکشت واین شهر از جمله ملوک طوایف بوده است وملوک طوائف انکسانی اند که اسکندر بر ایشان مالک شد وایشان را ملوک طوائف نام نهادند بسبب انکه اسکندر بر هر یکی بناحیتی مالک شده بود وطوائف بحسب لغت نواحی باشد اردشیر بموضع نیاستر قان فرود امد ونیاستر بنا کرد پس از انجا رحلت کرد وبموضع خانشاه فرود امد وپیش از فرود امدن بدین موضع به بنائی ان فرموده بود و اردشیر دران حالت برکنار وادی فرود نزول کرده بود وملوک همه اوقات منزل ومقام برکنار رودخانها ودر کوهها وشهرها ینکه تحمل لشکر وغلبه ان توانند کرد ساخته اند وفرود امده اند پس ازان اردشیر از خانشاه بدودآهک امد وانجا فرود امد ولشکر ملک ری وملک همذان روی بدو نهادند لشکر

ری بروقان ودودآهک فرود امدند ولشکر همدان بسکان وهنبرد فرود امدند چون اردشیر کثرت وغلبه هر دو لشکر بدید نذر کرد که چون بر این هر دو لشکر ظفر یابد در موضع ظفر اتشکده بنا نهد پس لشکر بیکدیکر رسیدند واردشیر بر ایشان ظفر یافت وهمه را بکشت وهیچکس از ایشان زنده نماند اردشیر بخانشاه بموضع خود باز کردید چون مطمئن وارامیده شد کمان ونیزه خود را بخواست واز موضع خانشاه بینداخت بحد قریه هنبرد وبموضع سکان بیفتاد ورودخانه میان ان و میان خانشاه جاری بود پس اردشیر بفرمود تا دران موضع که تیر دران بزمین امده بود دیه بنا کنند واتشکده سازند پس بر حکم وفرموده او سکان را بنا نهادند ودران اتش برافروختند وچهل خانه از یهودان بیاوردند وایشانرا مجوسی کردند ومجاور این اتشکده کردند داوی کوید این موضع را از برای ان سکان نام نهادند که چون اردشیر به بنای ان فرمود او را کفتند که در کدام موضع بنا نهیم کفت فراسرکان یعنی بر سر کوهی که ازان رودخانه می باید پس ان دیه را بنا کردند وسرکان نام کردند پس مردم بمرور ایام کفتند سکان

چنین کویند که این دیه اتشکده بوده است وبدان اتشها بوده اند ودران اجر وکچ واهک پخته اند ودود ان باسمان بر رفتی ومردم کفته اند دودآهک وبدین سبب انجا دودآهک نام کرده اند ونیز کویند که چون اردشیر از اصفهان باز کردید بخانشاه نزول کرد وازانجا بدودآهک امد ودرانجا بحمام رفت واز دود بخش اهل بتنک امد کفت این چیست کفتند دودآهک پس انرا دودآهک نام نهادند ونیز کویند که چون اردشیر از اصفهان باز کردید وبخانشاه نزول کرد داوی کوید که چون اردشیر بموضع خانشاه حرزی وحاجزی ومانعی میان اردوان ملک ومیان خزائنی که از شهرها جمع کرده بود بدید کرد وبهمدان رفت وملک انجا را بکشت پس ازان ملک ماهین را بکشت وامد بحلوان وازانجا باهواز وازانجا بمداین تا انکاه که اردوان بن بلاش ملک اعظم را بکشت

داوی کوید که مطبخهای اردشیر هنبرد بودند وبدین سبب او را بدین نام کردند که هنبرد بزبان عجم

سپری بود راوی گوید این دیه را زبدویه بنا کرده است صاحب قلعه که بر
کوه جوشیر است و این قلعه را بزبان پشن میگویند و آن بواسطهٔ بلندی بر جانب
دورلخ و فراهان مشرفست راوی گوید که هیچ کس بر فتح این قلعه قادر نبوده
است بواسطهٔ حصانت و محکمی آن چنین گویند که چون افراسیاب بر ایران شهر
غلبه کرد قصد این قلعه کرد زبدویه که صاحب قلعه بود محاصره کرد و
در بروی افراسیاب بربست چنانچه افراسیاب را در فتح آن هیچ حیلتی نماند
و همچنین زبدویه زاد در برخیزانیدن افراسیاب را از آنجا پس از مدتی زبدویه
بفرمود تا استر شموس را بیاوردند و پوستهای خشک کهنه تنک بر او بجند
و شب در میانه لشکر افراسیاب سر بدادند چون دواب و اسبان آوازهای
آن پوستهای خشک که بر زمین و ریگ می آمد بشنیدند برمیدند و لشکر
افراسیاب بترسیدند و گمان بردند که از قلعه بر ایشان شبیخون کرده اند
پس لشکر افراسیاب شمشیر را بکشیدند و یکدیگر را میکشتند تا بیشتر ایشان
کشته شدند پس افراسیاب با جمعی اندک روی بهزیمت نهادند و زبدویه
از ایشان خلاص یافت قلعه که آنرا خوانند بنزدیک روقان راوی
گوید که آنرا بهمن بن رستم بنا کرده است و آن قلعه منیع و حصین و محکم است
و هیچ کس بر فتح آن قادر نبوده است یکی از ملوک عجم مردی را با یک خروار
جوز بدین قلعه فرستاد و فرمود تا این جوز را بر ایشان عرضه کند و در
وقت خرید و فروخت با ایشان حیلت کند باشد که بر ایشان غالب گردد
و آن قلعه بدست آورده شود مرد با فرموده ملک با جوز روی بدان قلعه
نهاد چون بدین قلعه رسید مردم قلعه پیش او باز آمدند و با او خرید
و فروخت میکردند و جوز از او میخریدند و با او در این باب مناظره میکردند
و آن مرد با ایشان مکاسی و خورده نگری میکرد و ایشان زمان بزمان متعرض
میشدند و جوزهای او برمیگرفتند و بهای آن آنچه ایشان میداده اند او
زیاده بران طلب میکرد تا آنگاه که بعمد و قصد اظهار ملامت کرد و روی

بر ایشان ترش کرد و جوال جوز آنجا بریخت و بر ایشان نفرین کرد و گفت که بی بها
برگیرید چون جوز بریخت مردم قلعه بتمامی نزدیک او دویدند و بجوز در افتادند
و میگرفتند و جمع میکردند و مرد جوزفروش سبقت گرفت و در قلعه رفت و
در ببست و بر بالای قلعه برآمد و علامتی که میان او و میان ملک بود اظهار
کرد ملک با لشکر خود بجنبید و بیامد و این قلعه را بدین حیلت بگرفت
این قلعه بدو فرسخی دلیجانست و آنرا بحصانت و محکمی صفت کرده اند
و آن قلعه ایست که ابوالقاسم علی بن محمد بن کلی در آنجا محاصره کرد و بر پری
فارس ترک صاحب لشکر سفانی در آن در ببست و مدتی محاصره کرد و پری بر
قلعه قادر نمیشد تا روزی از روزها ابوالقاسم سر از سوراخی بیرون کرد تا
نفسی برآرد و حال آنکه سنگ منجنیق می انداختند سنگی از منجنیق بجست و در
هوا پرید در زمین شد و از آنجا سنگکی کوچک بر سر ابوالقاسم آمد و بشکست
و در دماغ او آمد و در ساعت بمرد و اصحاب و اهلش قلعه را تسلیم کردند
و از قلعه بیرون آمدند و ابوالقاسم در این قلعه از قبل عامل جرباذقان می
نشست و هر سالی مالی معین از او میبستد و محافظت قلعه مینمود
این قلعه هم بدین نزدیکی است و بانی آنرا نمیدانند و از ساکنان آن جزی
نمیشناسند زیرا که کهنه و قدیم است و این قلعه بر کوهی است بلند هم اینجا
استانه آن از چوبست و از دود بجند و تا الیوم باقی است و چنین که این قلعه
بس منیع و محکم بوده است این قلعه بقرب نوافت بر کوهی که آنرا
بل میگویند و فراپیش رودخانه است و این قلعه نیز بوده است که در
قدیم آنرا خوانده اند و اکنون منسوبست بابی الحسین بن ابی سهل و این
قلعه بنزدیک قاطر است و قلعهٔ بلند و حصین و محکم است و گویند که
در این قلعه زیاده بر صد خانه از سنگ تراشیده اند و میان این قلعه و راه
آن قلعه حاجزی و مانعی بوده است و آن چنان بوده که مقابل در آن قلعه
مناره بنا کرده اند از سنگ و بنردبان بآنجا رفته اند و از سر آن مناره بر آن

قلعه نزدبانی نهاده اند وازانجا بقلعه رفته اند وبران کذر کرده وحسین بن ابی سهل دراین قلعه بوده است وازاینجا کاه خود ساخته چون او وفات کرده است ابواسحق ابرهیم بن محمد فقی حاجب زن او عایشه را خواسته وبران قلعه مالک شد
ابن مقفع کوید که ازابشهر اکبر بن خراسان نام نهادند
بشهر اصغر بن خراسان نام کرده اند وکویند که این هردو شهره جای جمع شدن اب رودخانه ها بوده است وابها دران جمع شده اند واورا هیچ منفذی ومجرای نبوده است بسبب انکه کرد بر کرد ان کوهها بوده است جم الملک دیوی را فرمود نام ان مران تا ان کوهها را برد واب را روان کند جم الملک ان دیو را کفت بزبان فارسی کن مر یعنی ای مر عمل کن پس شهره کبری را برای این نام نهادند که جم ان دیو را کفت که کن مر پس ان دیوان کوه را بریدند واب روانه کرد واب رودخانه قم واب رودخانه وی دهند بشهر جمع شده است پس چنین کویند که ان موضع که ان دیو بریده است تا امروز ظاهر وروشن ومعلوم است پس چون اب برفت وبقیه از انجا بیش نماند بشکها در میانه اب بدید امدند جم را کفتند که اب باز خشکیده وبعضی زمین بدید امد وبشکها بزبان ایشان بهر بهه بود پس ناحیت اعلی از شهره کبری بنا نهادند وازا طسوج نهق نام نهادند الی یومنا هذا وجم بفرمود مره را که او برادران دیو بود که نام او مره بود تا اب از شهره صغری بکرداند او بر فرموده او چنان کرد پس نام نهادند کره مره پس این هردو روستا را مرو مره نام نهادند وان هردو دو برادر را نشد از دیو راوی کوید که فتح این هردو شهره بجنک بوده است بردست احنف بن قیس بروایت قول عتاب اما فتح معروف ومشهور ان بردست ابوموسی اشعری بوده است واحنف از امرا ومحکومان او بوده است وکویند که بقریه خمهین که از قرای شهره است مسجدیست منسوب بابوموسی اشعری چون نواحی اهواز واصفهان را فتح کرد شهرین را نیز فتح کرد
بدین جهان بن شهر نام نهادند

ازانجا ازان زاد است وانکده ان واتش دران بشتاسف ملک نصیب کرده است وبرافروخته واورا چند بن او فافت وکویند که بهور سه برادر کرده است درونه وبرداقنت وسپسفاد وخرهاد خواهر ایشان بنا کرده است وبنام خود نام نهاده کویند که خرهاد بن سهره برادر سپاران بنا کرده است وبنام خود نام نهاده وان بنای عجیبست وتا الیوم قائم ومحکم است ونقشهای ان باقی اند کوئیا نقاشان وصانعان ان بامداد دران امده اند وشبانکاه بیرون رفته وصحیح ان است که اتشکن از بشتاسف ملک بنا کرده است وخرهاد بندویه بن سنفاد بنا کرده است خال کسری پرویز چنانچه شرح او در اخبار او کذشت
ذکر قاسان اینجا یاد کردم بواسطه انکه ببیشتر بن ضیاع ان باحوز قم کرفتند ابن مقفع کوید که هردو قاسان را بد وقاسان بزان خراسان نام کرده اند وچنین کویند که قاسان اکبر بن الضحاک است که اورا بیوراسف میخوانند وقاسان اصغر پسر افریدون است وقول اول بنزدیک ایشان درست وروشن تر است وکویند که قاسان را نام نهادند بر رودخانه که ان را بزبان عجم کاسه میکویند وکویند که قاسان دریا بوده است وازا کاس رودخانه واول موضعی که از ان اب باز خشکید موضع بطریق بود واین بطریق بلندترین موضع است پس چون اب بطریق کم شد وزمین ان ظاهر کشت بزبان عجم کفتند بدید امد پس از بهر این بطریق نام نهادند بعد از ان موضع درام ظاهر شد وکفت دانیر یعنی مجمع شعب پس از این جهت انرا درام نام کردند وکویند که نام ان در اصل دارام بوده است یعنی در رشادی پس تخفیف کردند وکفتند درام ونیز کفته اند که فرعون موسی از این ده بوده است وبرخی روایت کنند از انجمله که عجم دران غلو کرده اند در وصف بیوراسف یکی انست که کفته اند که بیوراسف زمین قاسان را باز کردانید وظاهر ان باطن کردانید وبقاسان رودخانه بوده است

اما کاریزان بنسبت تا کاریزهای آن ناحیت بیشتر و زیادتر بوده اند و سوزا
بهیچ موضعی و جائی نکذشتی الا که اهل آن موضع چیزی بمیراث بکذاشتی چنانچه
باصفهان اطعمه و حلوا بکذاشت و از ایام اوائل تا یومنا هذا طعامهای خوب
کرده و حلواهای کوناکون باصفهان موجود ند و بفارسان حیلت و دروغ
بکذاشت و بمیشان ظلم و جور و شکوه و نوحه کردن بکذاشت بری غدر و مکر و خدیعه
و آنکه مردان کم از زن باشند و اختیار ایشان بدست زنان باشد و مادگی
برایشان غالب باشد و بهمدان بهتان و دروغ کفتن و سبکی اظهار کردن
و دیکر از وصف بیوراسف که عجم در او غلو کرده اند آنست که عجم میکویند که
افریدون بیوراسف را بر پیمانی بست او و پیمان را بکشید و باز پیمان بکریخت
افریدون در پی او برفت او را یافت بموضعی که امروز برابر قم است و معدن
نمکست در آنجا بقضاء حاجت نشسته بود و غایط او نمک شده و معدن
نمک کشته و نمک قم و حوالی آن از آنجا است برقی کوید که نمک قم پاکیزه ترین و
خوبترین نمکها است زیرا که آن ابیض در آن خاک که فرده میشود صافی
است و هیچ خاک با آن آمیخته نشده است و دیکر نمکهای غیر قم خاک با آن
آمیخته شده و نمک قم در تابستان فرده میشود و دیکر آنکه هیچ کس از آن منع
نمیتوان کرد در تصرف آن و خراج بر آن نمیتوان نهادن و هرکاه منع کنند یا
خراج بر آن نهند از آب منقطع شود و ناپدید کردد و هیچ اثر نمک آنجا نماند
و این معنی هم اندر ایام جاهلیت و هم ایام اسلام تجربه کرده اند و آزموده
و این نمک همه اوقات مباح بوده است و هرکس که خواسته است برداشته
است و تصرف کرده است و این کوه نمک معروف و مشهور است و الی یومنا
هذا قائم و باقیست و بدین کوه چندین مواضع و معادن پوشیده اند تا
بامروز و کویند که این معادن در دامن کوه اند و من که مصنف این کتابم آنرا
دیده ام و هم شنیده ام از کسی که بر این کوه رفته بود که او کفت من آب انجا
پاکیزه و خوش طعم یافتم و در آن چند درخت انجیر نیز دیدم و نیز کفت که نوعی چون

برابر آن آب باستی و خواهی که قصد جانب مغرب کنی آن آب برابر تو باشد
بسیار و مجتمع نماید و چون از جانب مغرب بروی و بپایان آن آب برسی آن آبرا
باریک و اندک بینی و چون معاودت کنی و روی بجانب مشرق کنی و بنیمه
آن آب برسی آن آبرا در طرف مشرق باریک و اندک یابی و از جانب مغرب از
پس پشت خود بسیار و مجتمع بینی و همچنین چون از ساوه بیرون آیی بجانب
قم آن آب براه تو واقع شده باشد و یک نیمه آن آب از جانب مغرب بسیار نماید
و یک نیمه آن از جانب مشرق اندک نماید و چون از قم بساوه روی بر عکس
آن نماید از جانب مشرق بسیار و از جانب مغرب اندک   این دیه را
نام نهاده اند بوزاذین فاسان اکبر و کویند که وزاذین بیب آنرا بنا کرده است
دنجرد بن فاسان اکبر آنرا بنا کرده است خواص باد رخناصر آنرا بنا
کرده است   کویند که چون افریدون بیوراسف را با پری بکرفت و زنجیر
در کردن او کرد و او را بدان محکم بند نهاد روی باز کرده و بیامد و بوزهشت
نزول کرد و بدین وزهشت آب بسیار جمع شده بود و مجمع آب بود و وزغهای
بسیار در او بودند و آواز بسیار میکردند چنانچه افریدون از آوازهای
ایشان بتنک آمد و نمیتوانست آنجا نزول کردن پس آن موضع را بدین سبب
وزهشت نام نهادند   اردشیر بن بابک آنرا بنا کرده است و آنچنان
بود که چون او از اصفهان بازکردید و ملک اصفهان و اشراف اهل بیت او
و سرهنکان او را کشته بود و فرموده تا سرهای ایشان در جوال نهاده همراه
وی میآوردند چون بچشمه تیاستر رسیدند آن چشمه را دید که آب از سر آن
کوه میجوشد و بدامن آن فرو میرفت پس چون بسیاری از آن آب بدید آمد
و آن موضع را بغایت خوش یافت بفرمود تا بدان موضع نزول کردند و از آن که
کسی از پس او آید ایمن شد بعد از آن سر و تن بشست و مجلس شراب ساخت و
بفرمود تا اسباب آن مهیا کردند و ملهیات و مشتهیات از انواع لهو و
لعب و اصناف اسباب طرب و فرح بمجلس خود دعوت کرد و حاضر کردانید

بدین چشمه بنشست و با اصحاب شراب خورد و مجلس او را با نواع ریاحین پر کردند افریدون کفت که این ریاحین اسباب حرب نیست و مناسب حال ایشان نیست پس بفرمود تا ان سرهائی که از اصفهان اورده بودند برابر او بنهادند و کفت بزبان عجم هرانیه خون افریبان سر یعنی مجلس خود را بسرهاء شجاعان و دلیران و ابطال بیارایید و ساخته کردانید پس چند روز انجا مقام کرد و بفرمود تا بران چشمه بنا کردند با اتشکده و ان شهر را بنان سر نام نهادند بسبب قول اردشیر که کفت هرانیه خون افریبان سر پس تخفیف کردند و کفتند نیاستر ازا افراسیاب ملک ترکی بنا کرده است انکاه که برایران شهر غالب شد و براو غالب کرد طبل بن قاسان ازا بنا کرده است اران بن قاسان ازا بنا کرده است این دیه را از بهران بدین نام کرده اند که یکی از اکاسره بدین ناحیت بکذشت بچشمه که انجا است فرود امد انچشمه را و موضع را خوش یافت بفرمود تا بدانجا دیه بنا نهادند و انوشاباد نام کردند ازا بشاسف بنا کرده است دران وقت که بام ارجاسف ملک ترک کارزار کرد و کاریزهای این دیه را باشارت جم ملک بیرون اورده اند و بنیاد ابند و این دیه از قاسان اصفهان است ابروذ هشیم روایت کند از عمر کسری که او کفت که این دیه را پرویز بن یزدجرد بنا کرده است انکاه که روی بهیاطله اورده بود و قصد ایشان کرد و این دیه را بنام خود نام نهاد پرویز و اتمام مردم کفتند ابرور این دیه را داوند اکبر بن ضحاک بیوراسف بنا کرد و بدان نزول فرمود و کویند که ببب بن جودرز که اوه را بناحیت ساوه بنا کرده است این دیه را او بنا کرده است و ببب چون خواست که بحضرت ملک رود از نواحی اصفهان بیرون امد و براو ند نزول کرد و از انجا رحلت کرد و به اوه نزول فرمود راوی کوید که بنا و عمارت داوند و ابه پس بیکدیکر مانند است و این روایت اخیر صحیح تر و روشن تر است این قلعه بر کوهیست که معروف و مشهور است بدین

اسم نزدیک سبه و وزاز اباد و این قلعه قلعه ایست که چون ارجاسف ملک ترکی بر مملکت بشتاسف ملک عجم غلبه کرد بشتاسف در این قلعه رفت و حصار کرد و حصن و حرز خود ساخت راوی کوید که رکن الدوله برابادان کردن این قلعه عزم کرد و دیکر عزم بران باطل کردانید راوی کوید که ابوموسی اشعری بر دست بعضی از رئیسان لشکر خود رستاق قاسان بجنک فتح کرد و نیز کویند که نفس کاشان نیز ابوموسی اشعری فتح کرده است فراهان بن همدان ازا بنا کرده است برادر او رکن بن همدان ازا بنا کرده است فارس فراهان ازا بنا کرده است بیهوبن همدان ازا بنا کرده است ولاشجرد بن مقفع کوید که این دیه را جوخواس بن خراسان بنا کرده است و بنام خود باز نهاده بوران دختر کسری ازا بنا کرده است والان بن فراهان اکبر بنا کرده است راوی کوید که این موضع بیابانی بوده است و زنی کوسفندان را بدین ناحیت می چرانید و کودکی خورد با خود همراه داشت کرک ان کودک را برکرفت و در بیابان نهاد ان زن در پی کرک میدوید و فریاد و افغان میکرد و بزبان عجم میکفت وارود یعنی وا پسر او رود بزبان عجم کودک بود پس این موضع را از برای ان وارود نام نهادند روایتست که ابن مقفع کوید که ضیعتهای ازا طبرش بن همدان بنا کرده است و بعمارت ان فرموده از بعضی متقدمان حکایتست که ابه دریاچکی بوده است یکی از پادشاهان عجم اتفاقا که بران بکذشت در جوانب ان دریاچه صید کردن خوش یافت بفرمود تا ان اب را بکشادند و کوشکی بدان موضع بنا کردند و بیالای ان برامد اثار کهنه و قدیمه دید کفت این نشانها و علامتها و اثرها چیست یکی از حاضران کفت بزبان ایشان خد بود پس ان موضع را بود نام نهادند و تا بدین وقت ابادانست و برقی از بعضی از رواة عجم حکایت کند که اول موضعی که از مواضع ورستاق ساوه و حوالی ان بنا نهادند ابه بود و ببب بن جودرز ازا بنا کرده است

وسبب بناء ان بود که کیخسرو بدانجا رسید وان دریاچه بود و در موضع و
جای به پاکیزه وصافی بود نه بران اب فرود امد و بزبان عجم گفت که بدین اب
ساوی افاستی یعنی این اب محتاج است بناء وبنائی وعمارتی پس ابه را
بقول کیخسرو که گفت ساوه نام کردند و گویند که بیب بن جودرز از کیخسرو خواست
که بدانجا عمارتی کند وبنائی نهد کیخسرو اورا دستوری داد پس بیب قریه ابه
بنا کرد باذن واجازه کیخسرو و گویند که چون بیب بن جودرز در صحبت کیخسرو
از بلاد ترک باز گردید در صحرائی و موضعی بلند از صحاری و مواضع قم
فرود امد و بدان صحرا هیچ عمارتی و بنائی نبود پس بیب ابه را بنا کرد و
میلاذ بن جرجین میلاذجرد و بعضی دیگر گویند که ابتدای بنای رستاق
ساوه در ایام کیخسرو بود وانچنان بود که چون کیخسرو بهمدان فرود امد و همدان را
ذهبستان ایران شهر نام بود یعنی خزینه سلاحها ومالها واین همدان از ابمالی
معین زال کردام شده بودند و هیچ کس دیگر را با ان کاری نبود و مراد از زال
کردام رستم بن کردام است وان اسپ ود و برادر بوده اند راوی گوید که در
ان روزگار بجبال بغیر از همدان وری واصفهان شهری دیگر نبوده است
پس چون کیخسرو از همدان برخاست و بجانب افراسیاب عزیمت کرد در طلب
خون پدرش سیاوش چون برزفار رسید واین زرفا بزبان عجم اسفید
نام بود نظر کرد با ساوه و قم و در ان حال هر دو دریا یکی بودند پس کیخسرو
بفهلوی مثل زد و گفت بیت خدش درمان برم افش بوشاام · بدش کیخسر
کرام ماوش در نشانان وچون بیب بن جودرز از کیخسرو این فهلوی بشنید
وبیب بنزدیک او فرود امده بود پس خود بیژن را گفت ای پسر این سخن
وگفتار ملک شنیدی اینجا بباش واین اب را بگشای راوی گوید که در ان
روزگار هیچ مردی قوی تر و دانا تر بعلم و شنا واستاد تر از بیژن نبود
پس بیژن از پدر و ملک باز پس ایستاد و انجا بماند و خود و خیل را بیاده پس
کرد و دو رم بست و بران بنشست و دران دریا رفت تا بمیان اب رفت

وکر

وکرد برگردان بر می‌امد و شنا میکرد تا انگاه که جای گشودن اب بدانست
وبیافت پس نشان ان و قوم شان را بران بداشت و بگشودن ان اب امر کرد
وثقات واهل اعتماد از وکلاء ونواب ومعماران بر ایشان باز داشت تا
ان اب را بجانب ناحیت خوی بگشادند و روان گردند بعد از ان بیژن
از عقب پدر و ملک بیامد و بدیشان پیوست واز ان قصه ملک را هیچ
نکرد و اگاهی نداد تا انگاه که کیخسرو با افراسیاب ظفر یافت واورا بکشت و
شهر او که معروف و مشهور است بزبان عجم بوهشت گنگ خراب کرد و رستم
بن دستان او جمعی از سپهبد با او انجا بگذاشت وخود چون برسید بموضعی
که انرا الثویه گویند از ناحیت خوی بر اندرون ساوه وابه مشرف ومطلع شد
پس یافت ان ناحیت را که از اب خشک شد پس کیخسرو بیب بن جودرز را گفت
من چیزی از این عجب تر ندیدم من اینموضع را پر اب بگذاشتم و اکنون خشک
شده است بیب ملک کیخسرو را گفت یاد داری ای ملک که چون بقریه اسفید
رسیدی مثل زدی که چون حق سبحانه و تعالی ترا ظفر دهد با افراسیاب
ومظفر ومنصور باز گردی این اب را بگشائی و این موضع را عمارت کنی پس
چون من این فهلوی از تو شنیدم بنده تو بیژن را وصیت کردم بگشودن این
اب حق سبحانه و تعالی بدولت تو توفیق داد و اورا راه نمود بگشودن این اب
پس چون ملک سخن بیب بشنید شادمانه گشت و خرم شد و فرح افزود
وبیژن را بدعای خیر یاد کرد و ثنا گفت و چهار خلعت فاخر و چهار اسب با
زین ولگام از طلا مکلل بجواهر ولالی و چهار شمشیر با کمر زرین کیخسرو به
بیژن بخشید و از نواحی خراسان و جرجان چندین مواضع باقطاع بدو داد
بعد از ان کیخسرو امرا و سپهبد را بزبان عجم گفت که هر کس یکی سایه بگیرید یعنی
هر یکی از شما موضعی فرا گیرید و عمارت کنید پس هر یکی از ایشان ناحیتی فرا
گرفتند و بدان بنا نهادند و بیب بن جودرز از میان ایشان بیرون امد تا
بچشمه که انرا براف گویند یعنی بسیار اب و بدان چشمه ابه بنا نهادند

و بواسطه بسیاری اب ان چشمه ابه را ابه نام نهادند و بدان دو کوشک
بنا نهادند و سه کاریز اب بیرون اوردند یکی را اورازجرد و یکی را وروجرد
و یکی را وادی و یه واسفندق نام کرد و جوئی که او را ماذق میکویند از
رود خانه بنا نهاده اند از ابه مسکن خواص لشکر و جای باز ایستادن اسبان
بوده است که معد و ساخته کرد انیده بودند و اماده کرده از برای دشمن
چون خروج کند بر ایشان و قهر کند ایشان را با یشب ناکاه بر ایشان شبیخون
کند و برقی که در کتاب بنیان اورده است که میکوید که فرعون از ابه بوده است
و هر کس از اهل ابه که تو او را بینی سرخ روی و ازرق چشم بدان که از نسل فرعون
است و همچنین برقی کوید که سرای فضلویه منطب در ان از سرای فرعون
بوده است و سرای و مسکن فرعون از درذان وزوا بوده است تا درذان
بنان بن موسی   راوی کوید که ملک کیخسرو چون بکوه اندس و ماهین
رسید قزوین بنا نهاد و او را قزوین نام نهادند که ملک کیخسرو عمله و بنایان
خود را روزی کفت کرد بدین و بدین دیه ایوانی و درکاهی بزرکست و مشرف
و اساس ان از سنک و کچ است و باجر و جص طاق ان بسته اند و اجرهای
ان برجات بعضی را در بعضی برده اند همچو دندانها و این عمارت و بنا بزرکترین
عمارتها و بناهای عجم است و بدین ناحیت پس از ایوان مداین و اساس ان
از روی اب در قعر زمین بسنک بر اورده اند و این ایوان بر ان بنا نهاده اند
و بر راست و چپ و کرد بر کرد ان خانها و حجرها از اجر و سنک و کچ بنا نهاده
اند و اکثر ان مندرس و ناپدید شده و اثار و علامات ایوان باقی اند و
کویند که این ایوان از ایوان مداین بروزکار در از قدیم تر و کهنه تر است
ایضا کیخسرو بنا کرده است و سبب ان بود که روزی او بصید بیرون امد و بکوه
اندس رسید دابه او برمید اصحاب خود را کفت که دابه من برمید بر این کوه بر
روید و تفحص کنید و بجوئید اصحاب متفرق شدند و دابه را طلب میکردند
پس در این میانه در موضعی که انجا بود و ان را اسوده کهندی یعنی بزبان عجم سراه

دیورا

دیوی را دیدند بر او ظفر یافتند و به پیش کیخسرو اوردند کیخسرو او را در ان موضع
بکشت پس ادیمها بستند و بر کتها نشستند چنانچه رسم و عادت ایشان بود در
اوقاتی که برد شمن ظفر یافتند جامهای سفید بپوشیدند و کیخسرو در خلوت
خانه که از برای عبادت و طاعت جهة او ساخته بودند بنشست و حق سبحانه
و تعالی را پرستش کرد و شکر کفت چون از انجا فارغ شد خدمتکاران را کفت
چه دادید یعنی از پرده با شما چیت کفتند قوم و مردم دیلم کیخسرو کفت از بهر
ایشان اینجا بنائی نهید و ان را مه اندیش نام کنید و این سخن در وقت رمیدن
دابه از او اشتقاق کردند و از انجا کرفته اند و از حق سبحانه و تعالی درخواست
کرد که ان اب را مبارک و میمون و بسیار کرداند بدین عبادت که سود منه یاد این
اب فرهمند جهان و ان روز پیش از ماه تیر بود و از ان روز تیر رسم و عادت شده است
که بدین اب و اب دیکر چشمها در این روز غسل کنند بعضی دیکر روایت کرده اند
در بنای اندس که چون کیخسرو از جنک افراسیاب باز کردید بناحیت ساوه کذر
کرد و بکوهی که مشرفست بر ناحیت ساوه بر امد و بچشمه که بر انجا است تنها از
لشکر فرود امد ناکاه از ان موضع جنی دید از او بترسید و بیهوش شد در این
میان یکی از اصحاب او بر حال او واقف شد و چون او از هوش باز امد کفت بزبان
عجم ای ملک مه اندیش یعنی مترس و در تا شاب بر روی او میریخت تا انکاه که
کیخسرو تمام بهوش امد اصحاب خود را بزبان عجم کفت که او دیند یعنی کالبد را
کنید و بکشید این طایفه را پس اصحاب بهرام بر ایشان حمله کردند و ایشان را
مجموع بکشتند پس ان موضع را او زان نام نهادند بسبب سخن بهرام که کفت او
زنید پس بمرور ایام کفتند خوزان و نام این دیه اول شاه شهرستان بوده است
پس چون ایشان را مجروح کردند بجراحات بسیار بهرام باز کردید و اصحاب خود
وانکسانی که بحضرت او بودند بفرمود تا هر یک سپر خود را بخاک پر کردند و
اوردند تا بدان چشمه بریختند و بپاهای بنباشتند بعد از ان بفرمود تا کچ و
اجر اوردند تا بدان چشمه بریختند و محکم کردند و با زمین برابر کردند و بعد

اذار بفرمود تا انشکده انجا بنا نهادند و سودبن فیروز را امر کرد تا ان اتش که بقم بود
بدان موضع اورد و بدان اتشکده بر افروختند و ان اتش از جمله اتش مهرین بود و
کویند که این اتش پیش بهمن بن اسفندیار مدت حیات او میافروختند و نمیکذاشتند
که بمیرد و بنشیند و کویند که اتشهای ملوک هرکز نمیشانده اند و چون بهمن اسفندیار را
وفات نزدیک رسید اصحاب خود را کفت بزبان عجم این اتش را مهر داریه و کویند
که سبب خوشنودی بهرام از ان اتش ان بود که بهمن مردی غیور و ذو سطوت
بود و ملوک را بطش و قوت خود قهر و قمع کردی یکی از ملوک در دفع او حیلت
کرد اژدهای کوچک بر کرفت و در حقه کرد و با انکشتری خود سر ان مهر کرد و نزد
بهمن فرستاد و نامه نوشت بدو که من جوهری قیمتی بتو فرستادم که مثل و مانند
ان در عالم ندیده ام انرا بر دست خادم خود بهدیه بتو فرستادم میباید که از
وزرا و امرا خود کسی را بدان اطلاع ندهی و همچنین رسول مرا و بغیر از تو کسی
دیکر سر ان حقه نکشاید چون رسول با حقه بدو رسید بهمن کمان برد که چنانچه
کفته هاست و هم غیر ان نکرد چون سر حقه بکشاد اژدها بر روی او جست پس
اتش بدان اژدها زبانه زد و بسوزانید چنانچه از اهل عجم روایتست پس از ین جهت
بهرام بمحافظت این اتش فرمود و او را بر دیکر اتشها تفضیل نهاد تا شکر نعمت او
کذارده باشد والله اعلم راوی کوید که این موضع بهرام جور بنا کرده است
انکاه که از اهل خوزان منهزم شد و او را بدین نام نهاد بعد از ان دیکر بار
بدیشان باز کرد و بر ایشان ظفر یافت چنانچه یاد کردم و ان روز روز عید
کرفت و ان روز رام روز بود از ماه مهر همچنین ری کویند که این دیه را
از برای ان بدین نام نهادند که بر جای رود و سیل واقع شده بود و بزبان
عجم نفا رود بود و بعضی دیکر کویند که معنی ان بزبان عجم نخجواست سبب انکه
چون این موضع را بنا کردند اهل طخرود بر بانی ان برکت و خیر دعا کردند و
کفتند بتو خره باد یعنی بر تو مبارک باد راوی کوید که در اول اسلام چهار هزار
سوار را با دیکر خدمتکاران با سفیدهان بکشتند و هیچ کس از ایشان جان

بسلامت نبرد الا یکمرد و این چهار هزار سوار از طخرود بیرون امدند و باغربیوا
خادمی و سلیسی و خبازی و طباخی بود و بجنک مسلمانان امده بودند بناحیت
نهاوند و بعضی دیکر کویند که باذان صاحب یمن از اهل طخرود بوده است و سراها
و بناهای او بطخرود مشهور و معروفند برقی روایت کند که این دیه را
دارای بن دارا بنا کرده است و بنام درم خریدکان خود نام نهاده است و بدین
دیه از ممالیک و بکرا او ورشان نام بوده است دارا کفت که این دیه را بنام
او نام کنید پس بمرور ایام تخفیف کردند و کفتند جرشان و چنین کویند که از
هرشان چهار هزار جریب ناردانه بطبخ کسری بمداین برده اند دار
بن دارا انرا بنا کرده است وانرا بدین نام نهاده است و کویند که بدین دیه دارخنان
بسیار بوده اند بدین سبب انرا دارستان نام کرده اند این دیه را بهرام
بن جودرز انرا بنا کرده است چون بموضع قسنین فرود امد کهنبر و ملات انرا
کفت کجا فرود امدی بهرام بزبان عجم کفت انوکر شاه اسبان پس کفت اینجا دیه بنا
نه و انرا قسنین نام کن کی بن میلاد این دیه را بنام خود بنا کرده است
جانانبه بن میلاد انرا بنا کرده است و کونغران نام نهاده است و سبب ان
بوده است که از مردم این ناحیت ملت و مذهب ایشان میپرسیدند و امتحان می
کردند و بزبان عجم میکفتند چون ایران یعنی اهل این موضع چه دین و چه مذهب
دارند پس از ین جهت این دیه را بدین لفظ نام نهادند این دیه را کیخسرو
بنا کرده است و بدین دیه دواب او میچریدند بدین سبب طرخان نام نهادند
پس بمرور ایام کفتند طرخان این دیه را کیخسرو بنا کرده است و به
نام خود نام نهاد و کویند که کسری پرویز بنا کرده است و روایت اول صحیح است
این دیه را ولیس بن جودرز بنام خود بنا کرده است
از برقی روایتست که این دیه و سیل صاحب باغ کسری بنا کرده است روزی
و سیل کفت بزبان عجم ایذن بالیزی شاهد کردن یعنی اینجا باغی توان ساختن پس
ان باغ را بنا کرد و بدین نام نهاد میلاد بن جرجین این موضع را بنا

کرده است وانچنان بوده است که میلاذ بدان موضع فرود امده بوده است
ودران وقت رود خانه بوده است وجای سبل که خسرو ازاو پرسید که تو کجا فرود
امدی میلاذ بفهلوی گفت بلاش فرود امدم یعنی برود خانه وجای سبل فرود
امدم پس کیخسرو اورا گفت که اینجا دیه بنا نه میلاذان دیه را بنا کرد و بنام خود
نام نهاد   جرجین بن میلاذ جردا نرا بنا کرده است و بنام خود نام کرد
این دیه از رستاق جبل است وانرا انجیل بن نودرز بنا کرده است و
چون او بدین موضع فرود امده است این موضع بیشه بوده است پر از درخت
انجیر بدان موضع این دیه بنا کرده است وانجیلاوند نام نهاده   بادان
صاحب این دیه بنا کرده است ودر انموضع بر تخته سرایی بنا کرده است بر این
کوشکی که اینجا و بازان نام نهاده وتا الیوم باقیست وبد و معروف ومشهور
فادفین بن جرجین بن میلاذ انرا بنا کرده است   این دیه میتین
جودرز بنا کرده است   ایضا بیب بنا کرده است وبر عمارت ان مردی
نام او بشاسف موکل کرده است پس در این هر دو نام تخفیف کردند و غلبه
کردند و تغیر کردند و گفتند سانجرد ودر اصل بشاسف کرد بوده است وقومی
دیگر گویند که این دیه بشاسف ملک بنا کرده است وطایفهٔ دیگر گویند که
معنی نام این دیه بزبان عجم شاه اسفکرد بوده است یعنی ملک اسب خود را اینجا
براند پس این دیه را بدین نام کردند   این دیه را بنام ناهید دختر
جودرز نام کرده اند و گله گوسفند واسب شترا و بدین موضع چرید اند
وبدان موضع بوده اند و بدانجای بسیار پشم و موی جمع شده است و به
اصطلاح عرب پشم و موی را طراز گویند پس این دیه را بدین سبب طراز ناهید
نام کردند و گویند که این را بدین سبب بدین لفظ نام نهاده اند بلکه او را بزهره
که از ستارگان هفتگانه است نام کرده اند ونام ان ستاره بفارسی ناهید است
یعنی این دیه طراز ناهید است وعلی بن موسی الرضا علیه السلام از پدر خود روایت کرده
است که طراز ناهید دوازده سهم بوده است از ضیعتهای همدان وان کاریزی

کراب بوده است پس بایره شد واین دیه از ان مردی بوده است نام او سلمه
که از اهل همدان یک چشم وهمه وقتا زغلت دخل و گرانی خراج ان شکایت
کرده است حسن بن محمد بن عمران بن عبد الله اسعد اشعری ازاو بخرید و کاریز
بر زمین دیه وورزنه ایوب بهران بدید کرد چون ایوب پسر موسی اشعری صاحب
جوسق ومیدان بشنود که صاحب ورزنه بود حسن را از کندن ان کاریز و بیرون
اوردن اب ان منع کرد تا انگاه که حسن یک نیمه از طراز ناهید بایوب بخشید
پس یک نیمهٔ طراز ناهید حسنیه ویک نیمهٔ ایوبیه وباتفاق یکدیگر زمینهای
بسیار از دیه هرمزفنها باد و دشت نوح و کولاباد بخریدند و با ان اضافت
کردند و همچنین بعضی از زمین ورزنه ایوب و بعد از ان طراز ناهید را بر هفتادم
ونه سهم ونصف سهمی نهادند واز جمله کار ضیاع گشت **هرمزفنهاباد** این دیه را
بنام هرمزفنه بن جرجین بن میلاذ بن جرجین نام کردند **وزاباد** این دیه را واد
بن میلاذ بنا کرده است بنام خود **وهلمان** این دیه را وهلمان بن برزین بن جرجین
بنا کرده است **رذجرد** این دیه بنام رذ بن هرمزین ادان بن جرجین بنا کرده است
شابستانان این دیه یکی از اکاسره بنا کرده است و باقطاع ببعضی از خدمتکاران
وخواجه سرایان خود داده و خانه کشیده را بزبان عجم شابستان گویند پس این
دیه بدیشان بازمیخوانند **جرجبانان** از رستاق همدان است از بن روایتست که
این دیه را از بهرام بدین نام کرده اند که مردی بچشمه که در پس ساوه است فرود
امد و چاشت میخورد وانبانی پر از نان و پنیر با خود داشت چون طعام بخورد برخ
خواست و بکنار چشمه امد تا اب خورد ذکر که از پس او در امد وانبان نان و پنیر
برگرفت و برفت ان مرد در پی او میدوید و میگفت که گرگ انبان برد پس ان دیه را
نام جرجبان کردند والله اعلم بالصواب **فصل هفتم از باب اول در ذکر بعضی**
از طلسمات و چشمهای نمک بقم با ذکر بعضی از نواحی مشهور ذکر طلسمات
وکانهای نمک بقم از بعضی روایتست که چون بلیناس ببلاد جبل رسید بشهر قم
طلسمی از بهر دزدی کردن تعبیه کرد پس دزدی کردن بقم تا قیامت باقی باشد

وطلسمی دیگر از بهر قلت نان و کمی آن نعبیه کرد پس نان بیم اکثر اوقات اندک و
گران و عزیز بود و همچنین در راههای قم و آن شش اند طلسمی نعبیه کرد پس
راههای قم همیشه مخوف باشند و بدان سبب بلیناس این طلسمها بقم نعبیه
کرد که از اهل قم راضی و خوشنود نبود سبب آنکه چنانکه روایتست که اهل قم
حق او نگذاردند و خدمتی که لایق بود در بان او بجای نیاوردند و همچنین
گویند که بالای بخاران طلسمی از بهر ماران نعبیه کرد تا همه را بیکجا جمع
شوند چون بلیناس این طلسم بالای بخاران نعبیه کرد همه ماران آن نواحی
بکوهی که بالای بخارانست بیک فرسخ جمع شدند و طلسمی دیگر بر بخاران
نعبیه کردند از بهر کژدمان پس از این جهت بدین نواحی و جوانب کژدم کمتر
وطلسمی دیگر بر نمکستان بیک زمین از آن دور برابر درخت مملحه پنهان کرد
تا ابان چشمه همه اوقات جاری و روان بود ما دام تا در تصرف آن منع
نکنند و بر آن خراج ننهند هرگاه که سلطان وقت از آن کوه نمک منع کند و نگذارد
که از آنجا نمک برند یا خراج بر آن وضع کند در حال آن چشمه خشک شود و
این معنی معروف و مشهور است بارها تجربه و امتحان آن نموده اند و طلسمی
دیگر از بسیاری نمکستان بیک زمین نعبیه کرده است تا نفاطت آن بملاحت آن
آمیخته نشود و طلسمی دیگر از واستان بیک زمین دور نعبیه کرده است از
برای معدن زر تا کسی آن نداند و نشناسد و طلسمی همچنین بیک زمین
از بیران پنهان کرد از برای معدن آهن تا کسی معدن آهن نداند بر آن موضع
و دو طلسم بر کوهی که مشرفست بر کوه نمک پنهان کرده است تا معدن زر و معدن
نقره در آن کسی نداند و پنهان و پوشیده باشد و این در روزگار ملک قباد
بوده است و چنین گویند که عمر بلیناس هزار و پنجاه سال بوده است و او بعد
از دانیال پیغمبر بوده است و چنین گویند که بلیناس حکمت از بطلیموس آموخته
است و بعضی دیگر گویند که این صفات که یاد کرده بر کوه خشن که مشرف و مطلع
است بر وادی اسحق آنجا بند بتخصیص معدن طلا و بر آن کوه عقاقیر بسیار است

از اطراف اهل فارس بدان کوه آیند و عقاقیر چینند و جمع کنند و همدانی در
کتاب خود آورده است که قباد بلیناس را فرمود که در اقلیم او آفات ببندد و طلسمات
آن نعبیه کند بلیناس چون بقم رسید این طلسمات که بر نهج روایت کرد نعبیه کرد
و ماران بخاران در کوهی جمع کرد و تا امروز آنجا اند و بعد از آن از قم بفراهان
رفت و در فراهان شوره زمینی بود که شتر با بار و اسب با سوار بدان فرو میرفت
بلیناس گرد بر گرد آن دو طلسم نعبیه کرد تا مردمان از آن براحت افتادند بر نهج
گوید که از عجایب قم نمکستانی است که بفراهانست بقرب فارجان و آن مانند دریا
نکیست چهار فرسخ طول آنست و دو فرسخ عرض آن چون وقت خریف در آید و
مردم آن ناحیت از آب مستغنی شوند مجموع آبهای آن موضع بدان دریا نک
روانه کردانند و همه اوقات خریف و زمستان آب در آن جمع شود چون ایام بهار
در آید و مردم دیگر بار باب محتاج شوند آن آبها از آن موضع باز بندند و مجموع
آن آب در یاچه نمک گردد و کردان و سایر مردم آن نمک را برند و به بلاد جبل و
غیر آن برند **ذکر بعضی آتشکدههای عجم** چنین گوید همدانی در کتاب خود که
دیه از دیههای قم نام آن مزدجان آتشکده کهنه و دیرینه بوده است و در این
آتشکده آتش آذرجشنسف بوده است و این آتش از جملة آتشهائی بوده که مجوس
در وصف و حق آن غلو کرده اند مثل آتش آذرخره و آن آتش جمشید است و
اولین آتشها است دیگر آتش ماجشنسف که آن آتش کیخسرو است و مجوس در این
هر سه آتش غلو کرده اند بچیزی که عقول و اوهام از وصف و ضبط آن قاصر است
مثل آنکه روایتست که مجوس گفته اند که با زردشت ملکی بود و زردشت
بنزدیک بشتاسف شهادت میاورد و گواهی میداد بدانکه آن ملک رسول است
و پس از مدتی آتش گشت فاما آتش جم بجانب آذرم بود انوشیروان از ابکاریان
بناحیت فارس نقل کرد پس چون عرب در این طرف متمکن شدند و دست
یافتند عجم بترسیدند از آنکه این آتش بمیرد و بنشیند پس از آن و بهره کرد آنشه ند
بهره بکاریان بگذاشتند و بهره بفسا نقل کردند تا چون یکی از این فرو میرود

از دیگر بماند واما آتش ماجشنسف که آن آتش کهن راست بموضع برنج آذربایجان بود انوشیروان در حال آن نظر و فکر فرمود و از ایشیر که اولین موضعی از مواضع آن ناحیت نقل کرد زیرا که این آتش بنزدیک ایشان بغایت عظیم و محترم بوده است و در کتاب مجوس چنین یافته ام که بر آتش آذرجشنسف فرشته موکلست و بنی که همچنین فرشته ایست و بکوهی از ناحیت آن که از اسپلان گویند همچنین ملکی است و این فرشتگان مامورند بتقویت و تمشیت صواحب جوش پس انوشیروان گفت مرا دست نمیدهد که آتش آذرجشنسف و آتش برکه بسپلان نقل کنم تا این هرسه آتش بیکجا جمع شوند فاما من آتش آذرجشنسف با آتش برکه نقل کنم تا هر دو ملک یکدیگر را معاونت کنند واما آتش زردشت آنست که بناحیت نیشابور بوده است و آنرا از انجا نقل نکرده اند و از جمله اصول آتشها بوده است و آن آتش که مجوس در آن غلو کرده اند آتش آذرجشنسف است که بنزدیک خان بوده است و متوکلی چنین گوید که یکی از مجوس که آتش آذرجشنسف بدو بود مرا حدیث کرد و گفت که چون مزدک بر قباد غلبه کرد قباد را گفت وظیفه چنانست که تو این آتشها را باطل گردانی الا سه آتش را و این دیگر آتش را بنزدیک نقل کنی و همچنین مجوسی روایت کرد که آتش آذرجشنسف از آتشکده بیرون آمد و با آتش ماجشنسف باذربایجان متصل شد و بدان آمیخته شد و چون نوایره می افروختند آتش آذرجشنسف سرخ پیدا و ظاهر میگشت و آتش ماجشنسف سفید و این کاهی میبود که پیه را در آن آتش می انداختند و راوی میگوید که چون مزدک را بکشتند دیگرباره مردم آتشها را بجای خود نقل کردند و آتش آذرجشنسف باذربایجان نیافتند و همه اوقات تفحص آن مینمودند و با آثار آن میرفتند تا معلوم کردند که آن بنزدیک خان مراجعت کرده است و باز کردیده پس همه اوقات بدین قریه آتشکده بوده است تا آنگاه که بیرون ترکی امیر قیم بدین دیه رسید و بر باروهای آن منجنیقها و عرادها نصب کرد و آن را در سنه ثمان و ثمانین و مائتین بگرفت و فتح کرد و باروی آن خراب کرد و آتشکده را از بروز بر گردانید و آتش را بنشاندند و از آن روز باز آن آتش و آن آتشکده باطل گشت و دیگر انجا آتشکده نبود و حکایت همدانی تا اینجا بود و نیز گویند که مسلمانان در زمان خلافت عبد الملک مروان و والی و حاکم شدن حجاج بن یوسف بر عراقین بر اهل این دیه خروج کردند و با ایشان محاربه کردند و این دیه را مسخر گردانیدند و در آتشکده بکندند و آن دو مصراع بود از طلا و آنرا برکندند و به پیش حجاج بردند و حجاج آنرا بمکه فرستاد تا بر در کعبه در او بخشند والله اعلم واما آتش مهرین که بناحیت قم بوده است بهرام جور نور بن حی را بفرمود تا آنرا بجوزان نقل کرد چنانچه ما در فصل ششم آنجا که بحث جوزان کردیم یاد کردیم واما آتش بشناسف چنین گویند که آن آتش آتشی است که به نیمور بناحیت نار بوده است واما آتش ورن بناحیت وره بوده است و آنرا آتش وره گفته اند و بشناسف ملک آنرا نصب کرده است و ما شرح و ذکر آن در اخبار وره بن هندوست یاد کنیم انشاء الله

فصل سیوم از باب اول در ذکر آنچه که در فضیلت و نواحی شهر اردبیل آمده و ذکر او و آثار پیغمبر

ابو عبدالله فقیه همدانی در کتاب بلدان آورده است که ابو موسی اشعری روایت کند که او از امیر المؤمنین علی علیه السلام سؤال کرد که بلامت ترین شهرها و بهترین موضعها چون قم و محن و هرج و مرج ظاهر شود کدام است امام فرمود که بلامت ترین موضعها در آن وقت و زمان زمین جبل باشد و چون خراسان بهم بر آید و میان اهل جرجان و طبرستان حرب و کارزار واقع شود و سجستان خراب گردد بلامت ترین موضعها قصبه قم باشد که از آن انصار و یاوران کسی که بهترین مردم است بپدر و مادر و جد و جده و عم و عمه بیرون آید و آن ناحیت زهراء میگویند و بدان که آن ناحیت که موضعی است که جبرئیل بدو فرود آمده است وان موضعی است که از آن آب بیرون آید که هر کسی که از آن آب بیاشامد از درد و رنج خلاصی یابد و آن گل که عیسی از آن صورت شپره ساخت و باد در وی دمید و او بقدرت خدای تعالی زنده شد و بپرید چنانچه حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید میفرماید از آن حکایت میکند در این آیه که وَيُعَلِّمُهُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ

وَالتَّوْرٰیةَ وَالْاِنْجِیلَ وَرَسُولًا اِلٰی بَنِی اِسْرٰائِیلَ اَنِّی قَدْ جِئْتُکُمْ بِآیَةٍ مِنْ رَبِّکُمْ
اَنِّی اَخْلُقُ لَکُمْ مِنَ الطِّینِ کَهَیْئَةِ الطَّیْرِ فَاَنْفُخُ فِیهِ فَیَکُونُ طَیْرًا بِاِذْنِ اللّٰهِ الی اخر
الآیه بدین آب ساخت وگل از انجا کرده است وامام علی بن موسی الرضا علیه السلام
ازان چشمه آب خورد وبدان موضع غسل فرموده است وازان مقام کبش ابرهیم
وعصای موسی وانگشتر سلیمان علیهم السلام بیرون امده است وایضا
همدانی روایت میکند از ابی منذر هشام بن سایب کلبی که قتیبه بن مسلم بر فیروز
بن کسری بن یزدجرد ظفر یافت دران وقت که خراسان فتح کرد و مسخر کردانید
دختر فیروز واشاه فرند نام بگرفت وبا ان دختر صندوقکی بود وقتیبه اورا با
صندوق به پیش حجاج بن یوسف فرستاد وحجاج اورا به پیش ولید عبد
الملک مروان فرستاد وولید ازاو پسری یزید ناقص نام اورد وحجاج سران صندوق را
بگشاد در انجا کتابی یافت در ذکر خواص شهرها که قباد انرا از دیگر شهرها جدا
کرده بود تمیز نمود وذکر وزن خاکها وابها تا هر موضع که نیکوتر وبهتر باشد قباد
بران شهر جهت منزل خود بنا نهد چنین گوید مصنف این کتاب حسن بن محمد که
من ازان کتاب خواص قم برگرفتم وبدانستم وبران اختصار کردم وانچنان یافتم
که بهترین مواضع نزهت از اقلیم مملکت قباد سیزده موضع اند اول تل ماسرتیم
وگویند که ان پشته بر طبرش مشرفست وهمچنین یافتم که نیکوترین وبزرگترین
اهل بقعها اقلیم او اهل ده موضع اند وقم یکی ازان ده گانه است وکمترین اهل اقلیم
او در نظر کردن در خواتم کارها وعواقب امور اهل هشت موضع اند وطبرود که از
جمله قرای قم است یکی ازان مواضع هشتگانه است وازین قریه طبرود چهار هزار
مرد با سفیدهان بکشتند بسبب خبث وکوعقلی ایشان چنانچه در فصل قم
ازین باب یاد کردیم وهمچنین راوی گوید که قباد از مداین تا شهر بلخ بقعه
پاکیزه تر وخوش اب تر ولیم اولذیذتر از فرسخین تا عقبه همدان نیافت وبدین
موضع از برای خواصه خود عمارتی پاکیزه بنا کرد که گرد بر گرد او هزار کرم وباغ بوده
واز جمله روایات شیعه در فضیلت قم واهل قم این خبر است که روایت کرده مرا

حسن

حسن بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه باسانید صحیحه از ابی عبدالله الصادق
علیه السلام که مردی بحضرت بزرگوار انحضرت درامد وگفت ای پسر دختر رسول
خدا مسئله میخواهم که از تو پرسم که پیش از من کسی این نپرسیده باشد وپس
از من هم نپرسد حضرت صادق ع فرمود که چنان میدانم که تو از جای برانگیختن
مردم از قبور وزنده شدن ایشان ومحشر ومنشر سوال خواهی کرد مرد گفت
بلی یا بن رسول الله بحق انخدای که محمد را بحق بخلق فرستاد تا ایشان را به بهشت بشارت
داد وبدوزخ بیم کرد که بعثه بالحق بشیرا ونذیرا که من سوال نمیکنم از تو الا از محشر
ومنشر هر دو می حضرت صادق ع زبان مبارک برگشود وفرمود که حشر مردم را بیت
المقدس محشر ومنشر بود الا بقعه بزمین جبل که انرا قم گویند که اهل این موضع وشهر را
در گور ایشان را محاسبه کنند واز گورها بجنت حشر کنند بعد ازان فرمود که
اهل قم مغفور وامرزیده اند راوی گوید که چون فضیلت قم در باره قم واهل
قم بشنید از جای برجست وگفت یا بن رسول الله این کرامت وفضیلت خاصه
اهل قم است امام فرمود بلی که خاصه اهل قم است وکسانیکه قائل ومعتقد باشند
بمقالات واعتقاد ایشان بعد ازان امام جعفر صادق علیه السلام وعلی ابائه
والتحیة والاکرام فرمود که ای مرد از برای تو زیاده بر این فضیلتی یاد کنم در باره اهل
قم مرد گفت که بلی یا بن رسول الله امام گفت که حدیث کرد مرا پدرم محمد باقر واو از
پدرش امام زین العابدین واو از جدش صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین که
او فرمود که در انشب که مرا از این کلبه غبرا بران گنبد خضرا براوردند نظر
صاف من بر بقعه افتاد بزمین جبل بغایت سبز وخرم وزمین ان از زعفران نیکوتر
وبوی او از مشک خوشتر پس در این میان ناگاه بدین موضع پیرمردی دیدم بر زانو
درامده وتکیه بر سر هر دو زانوی کرده وبرنسی بر سر نهاده یعنی کلاه بارانی پس
جبرئیل را گفتم حبیبی این چه بقعه است ومأوی ومنزل کدام قوم است جبرئیل
عرض کرد که یا رسول الله این بقعه را قم گویند ودر این بقعه شیعه وصی تو وپسر عم
تو علی بن ابی طالب ع باشد پس گفتم ای جبرئیل این پیر که اینجا بزانو درامده است چه

کیست گفت این ابلیس علیه اللعنه است گفتم از ایشان چه میخواهد گفت
میخواهد که این طایفه را از وصی تو علی بن ابیطالب برگرداند و ایشان را بافسق
و فجور خواند پس گفتم ای جبرئیل مرا نزد او بر و جبرئیل مرا نزد او برد و بکمتر
از درخشیدن برقی و گفتم او را که ای ملعون برخیز و با طایفه مرجیه ملحق شو و شریک
شو در زنان و مالهای ایشان که اهل قم شیعه من و شیعه وصی و پسر عم من
علی بن ابیطالب علیه السلام اند ابوبکر محمد بن ابی الحسین بن ابی الخطاب روایت می
کند از محمد بن الحسن الحضرمی و او از محمد بن بهلول ابی مسلم عبیدی و او روایت می
کند از ابی عبدالله علیه السلام که او فرمود که خاک قم پاکیزه و مقدسه است
و اهل قم از ما اند و ما از ایشانیم و چون یکی از ایشان عاجز و مضطر شده باشد
و ببلائی مبتلا شده چون حق سبحانه و تعالی را بخواند البته او را اجابت کند
و هیچ از ایشان هیچ طایفه و اهل شهری را این کرامت و فضیلت نبوده است
و هیچ جباری و گردن کشی و ستمگری بدیشان قصد بدی نکند الا که حق سبحانه
و تعالی او را باتش جهنم بسوزاند و ایضا باسناد از ابی عبدالله الصادق علیه السلام
روایت است که او فرمود که شهر قم ما و شهر شیعه ماست شهریست پاکیزه و
مقدسه و مطهره و ولایت و دوستی ما و اهل البیت ما قبول کرده است هیچ
جباری و ظالمی و سرکشی بدیشان قصد بد نکند و بدیشان بد نخواهد الا که حق
سبحانه و تعالی بر او بتعجیل عقوبت فرماید تا با برادران خود خیانت نکنند و
نورزند چون ایشان خیانت کنند در حق یکدیگر و شعار و دثار خود سازند
حق سبحانه و تعالی جباران و گردنکشان را بر ایشان مسلط کند بعد از آن فرمود
که اهل قم انصار و یاوران قائم ما علیه السلام اند و رعایت کنندگان حقوق ما
پس سر مبارک سوی آسمان کرد و فرمود اللهم اعصمهم من کل فتنة و نجهم
من کل هلکة یعنی خداوندا پاک و منزه بگردان اهل قم را از هر فتنه و بلائی
و نگاه دار ایشان را از هر هلاکی و دشکار دعی برهان و از سعد بن عبدالله بن ابی
خلف روایتست که او گفت که حدیث کرد مرا حسن بن محمد بن سعد از حسن بن -

علی خزاعی و او از عبدالله سنان و او از ابی عبدالله که از وی سوال کردند و
گفتند یا اباعبدالله چون حق تعالی این امر و فرمان با شما رد کند یعنی چون قائم آل محمد
ظهور کند اهل جبال کجا باشند که ما در بعضی از روایات خوانده ایم و شنیده ایم
که بعضی از شهرهای جبل را خسف و نگونسار کند امام علیه السلام فرمود که
وای بر شما در جبال موضعی است که آنرا بحر گویند شما از جبال میپرسید یا از بحر
گفتند یا اباعبدالله بحر کدام موضع است از مواضع جبال فرمود شهریست که آنرا
قم گویند او را گفتند بچه سبب یا اباعبدالله بحر را قم نام نهادند امام فرمود سبب آنکه
قم معدن ما است که اهل بیت رسولیم فاما ری وای بر ری از هر دو بال و طرف
آن چه امن و سلامتی آن بسبب قم و اهل قم است گفتند یا اباعبدالله دو جناح
و طرف ری کدام اند فرمودند یکی بغداد است و یکی خراسان بتحقیق که شمشیرهای
خراسان و شمشیرهای بغداد بآن ری بیکدیگر رسد حق تعالی عقوبت بتعجیل
بر ایشان فرماید و ایشان را هلاک گرداند پس اهل ری از این سبب پناه با اهل قم
دهند و اهل قم ایشان را جای و مقام دهند و در میان ایشان با من و استراحت
بنشینند و از قم بموضعی که آنرا اردستان گویند نقل کنند و هم از وی روایت
است که او فرمود که مردی از اهل بصره نام او عبدالواحد مرا حدیث کرد و گفت که
از ابو وائل بن داود شنیدم و او از عبدالله اللیثی که او گفت حدیث کرد مرا ثابت
بنانی از انس مالک که او گفت که من روزی نزدیک پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
نشسته بودم ناگاه امیرالمؤمنین علی علیه السلام در آمد پیغمبر او را گفت بمن آی
یا ابا الحسن و در بر گرفت او را و در میانه هر دو چشم مبارک او بوسه داد پس فرمود
یا علی حق عز اسمه ولایت و محبت و دوستی تو بر مجموع آسمانها و زمینها عرض
کرد آسمان هفتم سبقت گرفت بولایت تو حق سبحانه و تعالی آنرا بعرش کرامت کرد و
محل عرش گردانید و بعد از آن آسمان چهارم سبقت گرفت بولایت تو حق سبحانه
و تعالی آنرا ببیت المعمور گردانید مشرف و مکرم و بعد از آن آسمان دنیا پس حق سبحانه و تعالی
آنرا بدین قنادیل درخشنده و مصابیح رخشنده مزین و مکرم گردانید و زمین مدینه را

بقبول کردن ولایت تو و محبت تو ایشان را بوجود من مکرم گردانید و کوفه را بوجود و
حضور تو و بعد از آن زمین قم سبقت گرفت و ولایت و محبت تو قبول کرد حق عز
اسمه اثرا بعرب کرامت کرد و دری از درهای بهشت بران گشاده گردانید و
هم از وی روایتست که گفت حدیث کرد مرا محمد بن قتیبه همدانی و حسن بن علی
کشاورجانی و گفتند که حدیث کرد ما را علی بن نعمان از ابی الاکراد علی بن میمون
صانع که او گفت از ابی عبد الله شنیدم که او فرمود که حق عز و علا بکوفه بر همه شهرها
حجت گرفت و بمؤمنان کوفه بر همه اهل شهرها از مؤمنان و بشهر بر همه شهرها حجت
گرفت و با اهل قم مشرق و مغرب از جن و انس حجت گرفت حق عز و علا قم و اهل قم را
بر روی زمین از جن و انس هرگز مستضعف نگذاشت و همه اوقات ایشان را بتوفیقات
و تاییدات سبحانی مشرف گردانید بعد از آن فرمود که دین و اهل دین بقم خوار ماند
و اگر چنین بودی مردم بقم و جانب قم شتابان شدندی و چون مردم بدان
مسارعت نمودندی و بشتافتندی قم خراب شدی و اهل ان باطل شدندی
و خدای را بقم و اهل قم بر دیگر شهرها حجت نماندی و چون حال بدین رسیدی
و حجت خدا بر خلق نماندی آسمانها و زمینها بر جای نه ایستادندی و خلایق طرفة
العینی مناظره و حجت بر یکدیگر ننیاوردندی و در همه اوقات و ساعات بلا
از قم و اهل قم مدفوع است و زود باشد که روزگاری در آید که خدای را بر همه خلایق
حجت باشد بقم و اهل قم و این در زمان غیبت قائم آل محمد صلی الله علیه و آله بود
قم و اهل قم قائم مقام حجت شوند تا بوقت ظهور کردن قائم و اگر حق عز و علا قم
و اهل قم را قائم مقام حجت نکردند از مدت غیبت او تا بوقت ظهور او عالم و هر چه
در او است بزمین فرو شود با اهلش و خراب گردد و بدرستی و راستی که فرشتگان
همیشه بلا از قم و اهل قم دفع گردانند هیچ جباری و گردن کشی بقم و اهل قم ببد
قصد نکند الا که حق تعالی عز اسمه جبار آن است و او اینکند و قهر و قمع کند
و آن جبار را از قم و اهل قم مشغول گرداند بچیزی دیگر و آن جبار را بداهیه و مصیبتی
و دشمنی مبتلا گرداند تا او بسبب آن دشمن و واقعه از قم و اهل قم خاطر او فارغ.

شود و بدان نپردازد بعد از آن فرمود که حق سبحانه و تعالی جبابره روی زمین را در
ایام دولت ایشان ذکر قم و یاد آن از خواطر ببرد تا ایشان قم و اهل قم را فراموش کنند
چنانچه ذکر حق عز و علا فراموش کرده باشند و ایضا بدین اسانید روایت است از
صادق علیه السلام که او ذکر و یاد کوفه میکرد وی فرمود که عنقریب باشد که کوفه
روزگاری از مؤمنان خالی گردد و علم و دانش در آن ناپدید شود چنانچه مار در
سوراخ شود و پنهان شود و از وی اثر نماند و علم و دانش بشهری که از ان قم گویند
ظاهر شود و روشن گردد و معدن اهل علم و فضل شود که بر روی زمین هیچ
مستضعفی و سست دینی نماند تا غایت که زنان پرده نشین در پردها بعلم
امامت و ولایت عالم گردند و این حکم بدیشان برسد و این معنی نزدیک غیبت
و ناپدید شدن حجة الله بود از دنیا پس حق سبحانه و تعالی قم و اهل قم را قائم مقام
حجت گرداند بر خلق او و اگر چنین بودی زمین و آنچه بر روی او است بجود فرو بردی
و خلایق را بر یکدیگر حجت نماندی و همچنین علم و دانش از قم بدیگر شهرها و ولایت
فایض و منتشر گردد تا بمشرق و مغرب برسد چون حال بدین نوع باشد حجت خدای
عز و جل بر خلق او مؤکد گردد و تا غایت که بر روی زمین هیچ کس نباشد که از قم این
علم بدو نرسد و بدو نرسانند پس نزدیک آن حجت خدای عز و جل ظاهر شود
یعنی قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و بر همه خلق واجب و لازم بود که بطاعت وی
یعنی محمد مهدی مسارعت و مبادرت نمایند چون قائم آل محمد ظاهر گردد سلب
نعمت عذاب و سخط عز اسمه بود بر خلایق عالم زیرا که حق عز و علا خلق خود را
عذاب نکند و از ایشان انتقام نکشد الا پس از انکار کردن ایشان کسی را که او
حجت خدا باشد بر ایشان و الله اعلم و ایضا از وی روایتست که او گفت حدیث
کرد مرا ابو مقاتل سیل دیلمی نقیب ری که شنیدم از ابی الحسن علی بن محمد که او
فرمود که قم را از برای آن قم نهاده اند که آن بقعه ایست که از طوفان نوح بحمایت بوده
است و محفوظ و مصون و قم قطعه ایست از بیت المقدس و در ایام طوفان نوح
بدین مقام رسید است که امروز قم است اینجا مقام کرد و بایستاد و این زمین را

بقم نام نهادند همچنین ابو مقاتل گوید که از ابی الحسن علی بن محمد علیهم السلام
شنیدم که شب معراج که رسول را باسمان بردند و در اسمان چهارم نظر کرد بقعه
از نور که از چهار رکن بود بچهار در کوشها استبرق سبز بود از خرمی و سبزی و
پاکی و تازگی چون نظر صاحب محمد رسول الله صلی الله علیه واله بران قبه امد
فرمود که ای جبرئیل این چه قبه است که من در همه اسمان مثل و مانند و بهتر
و نیکوتر از این ندیدم جبرئیل گفت که این صورت شهریست که ان را قم گویند
که بندگان خدا از مؤمنان در ان جمع شوند و انتظار تو کشند از برای قیامت
و حساب تا تو شفیع امت کردی و همچنین مؤمنان و زاهدان در ان جمع
شوند و انتظار محمد کشند و شفاعت کردن او در باب دوستان ال محمد ع
والله اعلم و هم از وی روایتست رحمن بن یوسف و او از خالد ابی یزید و او
از ابی عبد الله که او فرمود که حق جل و علا از جمیع شهرها کوفه و قم و تفلیس را برگزید
است و ایضاً راوی روایت کند از احمد بن محمد بن عیسی و او از حسن بن محبوب
سراج و او از ابی جمیله المفضل بن صلح اسدی و او از حبلی که او گفت که من از ابی
عبد الله شنیدم که او فرمود که چون همه شهرها پر فتنه و بلا گردند و اشوب و
اضطراب در جهان عام شود بر شما باد که پناه با قم دهید و با حوالی و نواحی
ان که از بلا قم مدفوع است و مصروفست و هم او گوید که حدیث کرد مرا احمد
بن خزرج بن سعد از برادر خود موسی بن خزرج که او گفت که من شنیدم از ابی
الحسن الرضا علیه السلام که او مرا گفت روزی از روزها که موضعی که از ان اردها
گویند میدانی و میشناسی گفتم بلی مرا بدان دو ضیعه هست ابو الحسن الرضا
گفت بدان ملازم باش و متمسک شو و فرمود سه نوبت که نعم الموضع وارد هار
یعنی نیک موضعیست اردهار و ایضاً روایتست از او از احمد بن محمد بن عیسی
از محمد بن خالد برقی از سعد بن سعد اشعری و از جمعی از ابی عبد الله که او فرمود
که چون بلا در جهان منشور گردد و واقع شود کوفه و حوالی ان سواد ایمن شود
و اهل ان در امن و راحت باشند و از بلاد جبل همچنین قم ببلامت باشد و

بلک

نیک موضعیست مرد خائف طائف را و ایضاً روایت کند از محمد بن سهل
بن سهل بن الیسع از پدر خود و او از جد خود و او از ابی عبد الله ع که او فرمود که
چون ... بر پشت اسبان نشینند و از زنان و بوی خوش اعتزال نمایند
فالهرب الهرب بگریزید و سخت بگریزید از همسایگی ایشان گفتم خدا تعالی
و تقدس جان و مال و تن مرا فدای تو گرداند کجا گریزیم و پناه بکدام موضع
دهیم فرمود با کوفه و کرد و بر گردان و با زمین قم و حوالی ان که از این هر دو شهر
بلا مدفوع است و مصروف و ایضاً روایت کند از یعقوب بن یزید کاتب
و او از محمد ابی عمرو و او از جمیل بن نوح دراج و او از زراره بن دراج و او از
زراره اعین که او گفت که من از صادق ال محمد شنیدم که او فرمود که اهل خراسان
اعلام ما اند و اهل قم انصار و یاوران ما و اهل کوفه اوتاد ما اند و اهل این
سواد از ما اند و ما از ایشان دیگر سهل بن زیاد رازی و غیر او روایت کنند
از عبد العظیم بن عبد الله حسنی که او گفت حدیث کرد مرا اسحق بن ناصح مولی جعفر
من که شنیدم از ابی الحسن الاول که او فرمود که قم اشیانه ال محمد علیهم السلام است
و ماوی و جای شیعه ایشان اما جمعی جوانان ایشان بمعصیت پدران خویش
و استخفاف فساد و سخره داشتن ایشان پیران و بزرگتریان خود زود باشد
که هالک شوند مع هذا که حق عز و علا بلا از ایشان دفع کرده است بسبب بنیاد
شدن ایشان از دشمنان و همچنین هر بدی را و ایضاً سهل روایت میکند از
حسین بن محمد کوفی و او از محمد بن حمزه بن قاسم علوی و او از عبد الله بن عباس هاشمی
و او از محمد بن جعفر بن محمد و او از پدر خود ابی عبد الله علیه السلام که او فرمود
داهیه و عنائی و بلائی که بشما رسد بر شما باد که بقم وطن کنید که قم ماوای فاطمیان
و راحت جای مؤمنانست و روزگاری اید که دوستان و محبان ما از ما منافرت
نمایند و دوری اختیار کنند و در این دوری ایشان را مصلحت و به بود بود تا
ندانند که ایشان انصار و دوستان ما اند تا خونها و مالهای ایشان در امان
بود هیچکس بقم و اهل قم بدی نخواهد کرد الا که حق سبحانه و تعالی او را خار و ذلیل

کرده‌اند و از رحمت خود شرد و دور دارد و همچنین سهل گوید که حدیث کرد مرا علی
بن ابراهیم جعفری از محمد بن فضیل بن ربیب بن داود بن کثیر رقی از جمعی از اهل
حدیث از ابی عبدالله که او فرمود که حق سبحانه و تعالی فرشته آفریده است و او را
بر قم موکل گردانیده تا بالهای خود بر سر ایشان گذاشته است و می افشاند و نمی
جنباند تا هیچ جباری و گردنکشی بدیشان قصد نکند ببدی الا که حق سبحانه
و تعالی او را همچو نمک در آب گداخته گرداند و ناچیز کند و هم او گوید که حدیث
کرد مرا احمد بن عیسی بزاز ملقب بابن نعره قمی از ابی اسحق علاف نیشابوری
از واسط بن سلیمان از ابی الحسن الرضا علیه السلام که او فرمود که بهشت را
هشت در است و یکی در از آن اهل قم است پس فرمود فطوبی لهم ثم طوبی لهم
ثم طوبی لهم و ایضا روایت از محمد بن احمد بن عیسی از محمد بن خالد برقی از
بعضی اصحاب ما از ابی عبدالله علیه السلام که گفتند ما در حضرت او نشسته
بودیم و هیچ ذکر خراسان در میان نبود پس ابتدا امام فرمود خراسان خراسان
سجستان سجستان گویا می‌بینم و مشاهده میکنم که اهل ری بر شتران نشسته
اند و بجانب قم میرانند و این گاهی باشد که بیخ ملک از زد و دانک روی بدیشان آرند
یعقوب بن یزید روایت کند از ابی الحسن کرخی از سلیمان بن صالح از ابی عبدالله که
که روزی از روزها فتنه‌های بنی عباس و آنچه از ایشان بمردم میرسد در حضرت ابی
الله یاد میکردند ما گفتیم جانهای ما فدای شما باد چون چنین باشد مفر و گریزگاه
و ملجا و پناه جای کجا باشد فرمود از عراق بکوفه و حوالی آن و بقم و حوالی آن پس فرمود
که در قم شیعه و دوستان ما باشند و بنا و عمارت در آن بسیار شود و مردم بدان
قصد کنند و جمع شوند تا غایت که به جر در میان عمارت و بناهای آن واقع
شود و همچنین در روایت شیعه آمده است که قم در عمارت و کثرت مردم قیمت
زمین آن بنوعی برسد که آن مقدار که اسبی را بر آن به بندند بهزار درهم باشد
و امیرالمؤمنین علی علیه السلام در خطبه که از بصره بیرون آمده است و از آن
خالت خوانده بعد از واقع شدن جنگ جمل در ذکر حربها و جنگها در آن خطبه یاد

کرد

کرده است که حسنی صاحب طبرستان خروج کند با کثرتی و غلبه و انبوهی از سوار
و پیادگان و تا به نیشابور بیاید و آن را فتح کند و اموال آن قسمت نماید و پس از
آنجا باصفهان توجه نماید و آید تا بقم و زود باشد که او را با اهل قم واقعه
عظیم دست دهد که در آن واقعه خلقی بسیار کشته شود و هلاکت و شکست
بر اهل قم بود پس اهل قم پشت برکنند و هزیمت نمایند پس فرزندان و زنان ایشان را
برده ببرند و منزلهای ایشان غارت کنند و سراهای ایشان خراب کنند و مردم
پناه دهند با کوهی که آن را اردهار گویند و حسنی چهل روز بشهر ایشان بباشد
و از ایشان بیست مرد را بکشد و دو مرد از ایشان برکرج بردار کند مضو هذا
دیگر علی بن عیسی حدیث کند از ایوب بن یحیی بن جندل از حسن اول که او فرمود
که خواند مردم را با حق از اهل قم حق عز و علا در دست او طایفه از مردم جمع کند
همچو پارهای آهن باشد و یاران او در آن وقت و در آن روز فرزندان ملک عالم
باشند دلهای ایشان همچو پارهای آهن بود بادهای جهنده ایشان را بلغزانند و
از حرب و جنگ نکول نکنند و باز نه ایستند و بد دل نشوند و بر پروردگار خود
توکل نمایند والعاقبة للمتقین و همچنین روایت کند از محمد بن ابی الحری و او از
ابی الفضل اسباطی و او از ابی عفان بصری که او گفت که ابی عبدالله فرمود که هیچ
میدانی که قم را چرا قم نام کرده‌اند ما گفتیم که خدا و رسول خدا و تو بدان عالم تری
و داناتر فرمود از برای آن قم نام نهادند که اهل قم با قائم آل محمد جمع شوند و با او
قائم و مستقیم باشند و او را نصرت و مدد نمایند و همچنین علی بن عیسی گوید
که حدیث کرد مرا علی بن محمد بن ربیع سلیم از صفوان بن یحیی بن ساع شابوری که
او گفت من روزی در صحبت امام ابی الحسن علی بن ابیطالب علیه السلام نشسته
بودم ذکر قم و اهل قم و میل کردن ایشان را با محمد مهدی علیه السلام میکردند
امام ابی الحسن بر ایشان ترحم فرستاد و گفت رضی الله عنهم یعنی خدا از ایشان
راضی باد بعد از آن فرمود که بهشت را هشت در است و یک در آن با قم است و
اهل قم برگزیدگان شیعه ما اند به نسبت با شیعیان دیگر شهرها حق سبحانه و تعالی

محبت و ولایت ما در طینت ایشان سرشته است و وجود ایشان مستقر و
قرارگاه ان گردانیده وایضا روایتست از بعضی اصحاب ما که فرمودند روزی
ما در حضرت ابی عبد الله علیه السلام نشسته بودیم این ایت برخواند حَتَّىٰ إِذَا
جَاءَ وَعْدُ أُولَاهُمَا بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَّنَا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجَاسُوا
خِلَالَ الدِّيَارِ ۚ وَكَانَ وَعْدًا مَّفْعُولًا ما کفتیم جانهای ما فدای شما باد این کروه
بندکان کیستند وکدام طایفه اند چند بار فرمود که هم والله اهل قم یعنی
که والله که ایشان اهل قم اند والله اعلم بالصواب

باب دوم در یاد کردن مساحتهای واقعه بقم

وذکر ما لهایی که وضع کرده اند بران وذکر ارتفاع ان وذکر مبلغ خراج بقم بر
وجه مساحت واعتماد بران ونامهای ارتفاع ضیعتهای ان وذکر اختلاف
انواع خراج بقم تا انکاه که شیخ ابو الحسن عباد بن عباس رحمه الله در سنه خمس
ثلاثین وثلثمائه هجریه مقرر کردانید وذکر نجوم ودفعات مال الخراج ورسمها
وخراج ان ورسوم صدقه بقم وذکر انچه در امر خراج امده است در روزکار عجم
ودر زمان اسلام وذکر وجوه اموال واحکام زمینها واین باب مشتملست بر پنج
فصل **فصل اول** در ذکر مساحتهای واقعه بقم واوقات ان وذکر انکسانی
که متولی ومباشر مساحت بوده اند از عمال وغیر عمال بر اختلاف روایات بحقیقت
ودرستی که بقم چند نوبت کوره قم مساحت کرده اند وبپیموده مکر بعضی که اعتماد
بر مساحت دیکران کرده اند واین مساحتها بعضی انست که تمام شده اند وبعضی
ناتمام مانده وانچه از مساحتها که تواریخ بذکران ناطق اند وراویان اخبار از اهل
قم وغیره روایت کرده اند هشت مساحتست **مساحت اول** حمزة بن
الیسع اشعریست واین مساحت در سنه تسع وثمانین ومائه هجریه بود وانچنان
بود که حمزه در این سال قصد هارون الرشید کرد ونزدیک او رفت واز وی
درخواه کرد که مال قم از اصفهان جدا کرداند ورشید سخن او را اجابت کرد وملتمس
او را مبذول داشت واز او قبول کرد وعاملی را با وی بفرستاد تا ضیعتهای قم
به پیماید وکزی که از رشید به خوانند وبدان معروف ومشهور است بدو
داد وحمزه بقم معاودت نمود وقم را مساحت کرد وبپیمود وکویند که در این سال
مساحت واقع نشد وحمزه بر انچه دستور خراج اصفهان از خراج قم ناطق بود
اختصار کرد ومال ضیعتهای که از دیکر شهرها با حوز قم کرفته بودند با خراج قم
اضافت واین ذرع رشیدیه که یاد کردیم ان ذراع است که بعاصمیه معروفست
عبد الله بن کوشید عامل اصفهان ان را با برادر خود عاصم بن کوشید بقم فرستاد پیش
از انکه قم را کوره وشهر کردانیده بودند تا قم را مساحت کند وبپیماید اهل قم او را
بکشتند وکویند که او را از برای ان بقم فرستاده بودند تا بقایای سالهای کذشته
که از اموال رشید میخواستند ورشید بدان عمالی را مطالبت مینمود تا استیفای ان نماید
وبستاند پس اهل قم فرمان نبردند واو را بکشتند ونیز کفته اند که این ذراع
رشیدیه که حمزه بقم اورد غیر ذراع عاصمیه است این جداست وان تنها است
مساحت دوم مساحت عامر بن عمران بن عبد الله اشعریست ورشید او را
در اخر سنه اثنین وتسعین ومائه والی قم کردانید چون عامر بن عمران از پیش
رشید بقم معاودت نمود ابتدا بمساحت قم کرد واین مساحت باتمام نرسانید بسبب
انکه در این میانه در سنه ثلث وتسعین ومائه وفات یافت **مساحت سیوم**
مساحت علی بن عیسی طلحی است معتصم در ایام خلافت مامون ملعون علی بن عیسی را
در سنه اثنی عشر ومائتین عامل قم کردانید ومیان او ومیان بنی عم او از آل سعد
تباعدی ودوری بود علی بن عیسی قم را به پیمود وهفتصد هزار درهم بر مال
اصلی او که در ان وقت که بران اعتماد کرده بودند زیادت کرد پس اهل قم بسبب
عمل وفعل ورفع او او را نافرمانی میکردند تا او را معزول کردند **مساحت
چهارم** مساحت الیسع بن حمزه اشعریست وسبب ان بود که الیسع چون
از بنی اعمام خود مستوحش بود قصد سر من رای کرد در روزکار خلافت معتصم
واز او وصیف ترکی امیر او را درخواست کرد وضمان نامه داد که قم را مساحت کند

وبه پیمایند بن سهیل سوفت وعدالت ومال ان بسیاری زیادت اردچنانچه
هیچ کس ظلم ننماید وشکایت نکند وصیف ترکی در این سخن اورا اجابت نمود
واورا با محمد بن هاشم بن عیسی امیرقم بقم فرستاد وروانه کردانید در سنه خمس
وعشرین ومائتین پس چون الیسع بقم امد اهل قم را دلخوشی واستمالت داد
وبمعاونت وشفقت وتخفیف در مساحت ضیعتهای ایشان وعدههای مرغوب
داد پس اهل قم بدو ونصیحت بقول وفعل او مایل شدند پس ازانکه مصقلة بن
اسحق ومحمد بن عامر بن سعد ایشان را نهی میکردند ومیگفتند که الیسع بدین سخنان
شمارا میخواهد بفریبد ایشان متنبه نشدند وبازنه ایستادند پس الیسع ابتدا
کرد بمساحت قم تا مال ان بهشت هزار هزار درهم برسانید ورفع کرد ودو نسخه
ناطقه بدان بنوشت وان هردو را در پارهکتان بپیچید وبانکشتری خود مهر کرد
ودر سرای محمد بن هاشم بسپرد تا بوصیف ترکی برسانند واو بحضرت خلیفه برد
محمد بن عامر بران حیلت کرد تا ان مساحت را باطل کردانید چنانچه شرح ان
بیاید وبعضی دیگر کویند که این مساحت در روزکار والی وحاکم شدن یحیی
بن هرثمه بود بشهر قم وال سعد بعد از این مساحت بصحبت او میل کردند و
اورا بشهر بردند وبمیدان الیسع فرود اوردند پیش ازان بکمیدان فرود اورده
بودند واین روایت متفاوتست وازخلافی خالی نیست زیرا یحیی در سنه ثلث
واربعین ومائتین والی قم شد در روزکار خلافت متوکل اکرچه این مساحت
در این وقت بودی محمد بن مجمع یاد کردی ومساحت ابی الجارود یاد نکردی و
من که مصنف این کتابم کتابی ازان محمد بن مجمع خوانده ام ونسخه ان اینست که این کتاب
است مشتمل بر انکه جمعی از شهود که در اخر این کتاب نام ایشان برده اند کواهی
دادند در تاریخ شعبان سنه خمس وخمسین ومائتین نزد ملک محمد بن مجمع عامل
امیرالمؤمنین اطال الله بقاءه بر خراج کورهٔ قم که همه حصه معروفه بحصه عبدالله
جشنفیاد ملف باوشته وهذوین وارد و قریه طرزناهید از رستاق ساوه
از کورهٔ قم وان بکرو است از جمله هشت جزو که عبارت از مجموع این قریه معروفه

مستمات است در این کتاب از عبدالله بن جشنفیاد وهذوی بن وار وایشان اند بتملیکی صحیح
شرعی ودر دست ایشان جاری ونافذ بحق ثابت ملکی صحیح صریح ودر قدیم الدهر بتصرف
ایشان ومساحت این حصه مرتفع ونامزده شد بنام ایشان فی سنه سبع وعشرین ومائتین
جز انچه بعد ازان بخریدند ومال ایشان بر ایشان حوالت کرده شد ودر دیوان
خراج بکورهٔ قم نوشته امد وکواهی که در این کتاب نام ایشان مثبت بوده این
جماعت اند عبدالله بن عامر بن عبدویه حسن بن علی بن ادم : احمد بن اسحق بن
سعد محمد بن الحسن بن سعد عیسی بن محمد احمد بن محمد عامر محمد بن علی
بن عبدالله خزرج عبدالله بن الحسن بن سعد مالک بن سعد بن موسی و
از قومی اهل قم روایتست که ذراع رشیدیه ابرهیم بن شاذ وکرنام او محمد بن
احوص بود بقم اورد واین غلط است زیرا که ابرهیم روزکار رشید را در نیافت
ولیکن ابرهیم الیسع بود واورا دران مساحت اثری محمود بود وسیرت پسندیده
ازوی باز ماند وحمزة بن یعلی اشعری اورا ومصقلة بن اسحق را در شعری منسوب
بدو مدح کرده است والیسع را ذم ونکوهش مکر ابرهیم در این مساحت ذراع
ذراعی دیگر بقم اورده است واما من که مصنف این کتابم این روایت واین خبر ندیده
ام ونشنیده ام والله اعلم **مساحت یحیی** مساحت ابی الجارود منذر بن منصور
است وابو الجارود عامل قم بود در زمان خلافت واثق وامارت عبدالرحمن
بن حبیب طوسی وابو الجارود قم را مساحت کرد وبه پیمود در سال سبع وعشرین
ومائتین ومال ان بمساحت او سه هزار درهم بوده است وابو الجارود بقم عامل
بود تا سنه تسع وعشرین ومائتین وپس ازان از قم بازکردید بمستوحش ومتنفر از
اهل قم وبرادر خود احمد بن منصور را بر جای خود خلیفه کرد وبکذاشت چنانچه
من در باب ولاة وحکام حکایت وذکر او کردم **مساحت بشر** مساحت بشر بن
فرج است سبب در این مساحت ان بود که اهل قم شکایت کردند از بدمعاملتی
عمال که در اندک مدتی پیاپی بقم امدند وهر کس که می امد مال ان بزیادت میکردند
واز ایشان احمد بن محمد بن یحیی فیروز ومحمد بن ابی مریم واحمد بن محمد جراح بودند
پس بشیر بن فرج را با اهل قم بفرستادند تا ناظر ومشرف بود در انچه اهل قم از
ان شکایت میکردند تا باز بیند که ان شکایت از ایشان بموقع است یا نه واین در

ذو ذکا رخلافت معتضد و ولایت وصیف بود پس بشیر در ماه رجب سنه اربع
وثمانین ومائتین بقم فرود آمد وعباس بن الفضل را نیز با وی عامل کرده بودند
پس بشیر را عامل قم کردانید وبشیر قم را مساحت کرد وسه هزار درهم و
کسری دفع ان بنوشت پس از ان حصص معافر ومسلمه کرد ردستهای مردم
بود کان را مساحت نمیکردند وضع کرد ومعاف ومسلم داشت واین مساحت
معروفست بمساحت عبد مساحت سیم مساحت یحیی بن اسحق است وسبب
در این مساحتان بود که میان اسد بن جمهور د عامل قم ومیان اهل قم خلافی
واقع شد پس از اهل قم پنجاه مرد بعضی از عرب وبعضی از عجم بحضرت حامد بن عباس
بن حسن رفتند واو بکرج بود ونیز کویند که بهمدان بود واین صورت در جمادی
الاولی سنه احدی وتسعین ومائتین بود چون او پنجاه مرد از قم بحضرت عامل رسیدند
از اسد شکایت کردند وتظلم نمودند والتماس کردند که عاملی عادل را بفرستند
تا ضیعتهای ایشان بر وجه تعدیل مساحت نماید پس حضرت حامد اسد را از ایشان
معزول کرد ویحیی بن اسحق را عوض او بر ایشان عامل کردانید پس اهل قم در صحبت
یحیی در رجب هم از این سال بقم معاودت نمودند ویحیی هم در ماه بمساحت ابتدا
ود در محرم سنه اثنی وتسعین در خلافت مکتفی وامارت عباس بن عمرو غنوی
تمام کرد وفارغ شد ومال ان باندک چیزی کمتر از مساحت بشیر دفع کرد ومن نمیدانم
که بچه سبب بود که ذکر مال مساحت یحیی نکرد ومال ومساحت بشیر بن فرج ذکر
کردند ومساحت بشیر پیش از مساحت یحیی بود بمدتی اما این قدر معلوم است
که ارتفاع مساحت یحیی از ارتفاع بشیر کمتر بود والله اعلم مساحت هشتم
مساحت ابو الحسن بن احمد الضمیری است وسبب این مساحتان بود که محمد بن ادریس
قمی کاتب نامه نوشت بعلی بن عیسی وزیر در رفع ابی علی احمد بن محمد بن رستم اصفهانی
پس ابو علی را معزول کردانید ومحمد را بجای او والی کردانیدند وبعد از ان ابو الحسن
عبد الله بن عیسی بن جراح را بقم فرستاد تا ناظر باشد وبعد از ان ابو الحسین علی
بن احمد ضمیری را در شوال سنه احدی وثلثمائه عامل کردانیدند پس ابو الحسین محمد
بن ادریس را حبس کرد وشهر قم را مساحت کرد در سنه اثنین وثلثمائه ومساحت
او در سنه ثلث وثلثمائه تمام شد واین مساحت به هزار هزار درهم مرتفع

شد والله اعلم واحکم وبعضی از مساحتها که با تمام نرسیده بسبب ناتمامی ان ذکر
نکرده اند وکویند که پس از ضمیری علی بن محمد بن سهل دینوری که بقم عامل بود قم را
بپیمود ومساحت کرد در سنه احدی عشر وثلثمائه وپیش از وی ابو مسلم محمد بن بحر
اصفهانی عامل قم قم را مساحت کرده است در سنه تسع وثلثمائه وپس از
این مساحت عرب از عجم جدا کرد وهمچنین در سنه ثمان عشر وثلثمائه قم را مساحت
کرد وبپیموده اما در این مساحت دوم اندک مساحتی اتفاق نیفتاد واین دیه
بوده است با ناحیتی پس از این جهت این مساحت را ذکر نکرده اند ومبلغ ان نکفته
واز مجموع مساحات اعتماد بر مساحت بشیر بن فرج بوده است خصوصا در
مزارع ودر مساحت ضمیری در باغات وبساتین متشجره معتبره چنین کوید
مصنف این کتاب که چون بدین موضع رسیدم از این کتاب ان حکایت که ابو علی
عبد الرحمن بن عیسی همدانی کاتب بکر از ابی جعفر محمد بن عبدوس روایت کرده
واو از ابی عمرو بن سلمه همدانی با خاطرم امد بضرورت ان را ایضا در این کتاب
ذکر کردم واو انچنان بود که عمران بن هرون همدانی انکار مساحت ضیاع خود
کرد نزدیک بعضی از والیان وحاکمان دواوین وفرمود که در این مساحت
بر من ظلم کرده اند پس صاحب دیوان او را بکفت دو کواه عادل بر صدق سخن
خود بکذران بر انکه در این مساحت بر تو ظلم رفته است عمران کفت که اصلحک
الله تو بدو مساح وزمین پیمای بر من حکم میکنی وممکن که ایشان هردو از اهل
ذمت باشند واز اهل اسلام نباشند تا بدان چه رسد که عادل باشند و
در باره من حکم نمیکنی الا بدو عادل وانصاف ومعدلت وحکم نصفت غیر از
اینست ومن دو عادل بر انکه بر من ظلم کرده اند در این مساحت نکذرانم ولیکن
دو کواه بیاورم که ایشان هردو از زمین پیمائی تو عالم تر وپر خبرتر باشند و
الله اعلم بالصواب [illegible] چنین کوید مصنف
این کتاب که کتابی یافتم که در ان کتاب ذکر
مالها که هر سال بقم معین ووضع کرده بودند وبر ان دستورات نوشته

اند و مالی هر بابی از آن جدا کرده و رسم و عادت مساح و زمین پیمایی و اوضاع
و اعمال ایشان پیش در این موضع از ایراد کردم و بنوشتم تا اصلی و دستوری بود
مساح و زمین پیمای را مساحت کردن و زمینها پیمودن و حزر کردن موضع را
و آن هشت ذکر مرسوم و وظیفه مساح بقم و رسوم و اوضاع و آنچه در باب
مساحت میباید دانستن و بجای میباید آوردن میباید که مساح صورکه
بزبان قم از آن مرز گویند و سواقی و انهار را مساحت نکند و نه پیماید و همچنین
زمینهای بایره و نامزروع نه پیماید و چون در میانه ذرع واقع شده باشد
و مساحت کرده بعد از آن اسقاط کند و آن را از حساب مساحت وضع کند
دیگر ذرعی که بواسطه آفتی که نشو و نما کرده یا پنبه که رسته نشده باشد یا
رسته شده باشد و آب نداده باشند و حقابه باشد و از آن منع کرده باشند
صاحبش را بر صدق سخن او سوگند دهند و بعد از آن او را با موضعی که
مثل آن بود نسبت نمایند و قیاس بر آن کنند دیگر نهری که بر هر دو طرفان
میانه نشانده باشد اعم از آن که معرش باشد یا غیر معرش و بزبان قمی ساباط
گویند طول آن پیمایند آن مقدار که برسد در نیم گز ضرب کنند و بزنند و اگر
بر یکطرف نشانده باشد طول آن در دانک و نیم و یک گز ضرب کنند و بر
آن حساب کنند و حکم درخت بر کنار همین است دیگر کرمی و باغی که چهار
ساله بود که میان از آن نشانده باشند از بر کروم جدید و حدیثه نویسند
و یک نیمه از آنچه بر ذرع معمور قدیمه تمام بار نهاده باشند بر آن کرم وضع
کنند و بنویسند دیگر کرم که آن را مطبق گویند و باصطلاح اهل قم آن را ساباط
گویند مثل باغات و کروم قم از آن پیمایند دو دانگ جهة سواقی که آن را بزبان قمی
کوزگویند در حساب نیاورد دیگر کرمی که خراب باشد آن را بر خراب نویسند و
کرمی که میانه را بر پی یکدیگر نشانده باشند بلکه میانهای آن متفرق باشد
آن را بشمارد دو بیست و چهار اصل میانه را بقفیزی حساب کند و آنکه از خضر و یا
و دیگر درختها که در کروم معتبر باشد آن را حساب نمایند و مضایقه نکنند

و بر حساب

و بر حساب کرم اختصار نماید دیگر باغی که درختهای مشجره در آن متفرق
باشند درختها را بشمارد و هر سه و شش درخت قفیزی حساب کند و باغی که
درختهای میوه در آن در پهلوی یکدیگر نشانده باشند آن باغ را نه پیماید و
نه بیند که چه مقدار است درختها شکه غیر مثمره باشد اعم از آنکه متفرق باشند
یا غیر متفرق آن را حساب نکند و نه پیماید و مال بر آن وضع نکند و درختی که چها
سال بود که از آن نشانده باشند آن را بر درختهای نو نویسند و در حساب نیاورد
و زمین زعفرانی که خراب شده باشد خراج آن یک نیمه را با دان حساب کند و
درختهای جوز و فستق تمام بار و میانه و دون هر یک جدا بنویسند و در دفتر
اثبات کنند و درختی که در کنار جوی یا بر کنار سواقی و اودیه واقع شده باشد
آن را نشمارد و بدان التفات نکند و در حساب نیاورد و در دفتر ننویسند
و بهر صد جریب زمین غله و پنبه و انگور و زعفران و خضر یات شانزده درم
و چهار دانک درهمی حق مساح و معابر است ده درم از آن مساح و شش درم
و چهار دانک درهمی از آن معابر و معابر کسی را گویند که عمال و ولایت بعد از
آنکه مساحان و حزازان مواضع پیموده و مساحت کرده باشند و او را بفرستند
تا بر این مواضع بگذرد و احتیاط کند و باز بیند که مساحان سهوی و میلی
و محاباتی نکرده اند و بهر ده درخت جوز یک درهم از آن مساحان و معابران
است و بهر آسیای دایره نیم درهم و از هر ده سر از اهل ذمت که ایشان جهودان
و ترسایان اند دو درهم و بهر سه حوض دو شاب یک درهم دیگر مساح میباید
که از کرد و باغ بیرون نیاید تا برزیگران و معار با ارباب حاضر نشوند و نبینند
و بعد از آن آنچه بر آن موضع و زمین مقرر شود بحضور ایشان بنویسند و چون
نوشته باشد بمهر خود خداوند ملک مهر کنند و بعد از آن بعرض رسانند چون
معابر بدین مواضع که مساحت کرده باشد چون از ده یکی را گذاشته باشد آن را
حساب نکند و آن مواضع که فراموش کرده باشند و بعد از مساحت و جریب
معلوم شود از آن عشر خراج بستانند که این بغایت مبارک است و بفال داشتند

و فری و ضیعتی که بعد از مساحت استحداث کرده باشند و ایشان اَمالی
معین مذکور نبوده ان دیها بر دیهای ان ناحیت قیاس نمایند و حساب کنند
و ابوبکر محمد بن یحیی صولی در کتاب اورده است که در مساحتی که میان ارباب
ضیاع و سلطان واقع میشود لابد و ضرورتست و قسمت و چون مسّاح قطعه
از زمینی به پیماید و طول و عرض ان احتیاط کند میباید که طول ان در عرض
ان بپیماید تا عرض ان در طول ان و میانه این هر دو نوع هیچ تفاوتی نیست
و حاصل هر دو یکی است و نیز لابد است که بدانند که شصت گز زمین بذراع
هاشمیه که ان گز بیست و دو دانگ گز دست است مقدار را نیز به یک اهل حساب
و اصطلاح ایشان اشل گویند و اشل ده باب بود و بابی عبارت از شش
گز و گزی عبارت از شش قبضه و قبضه عبارت از چهار انگشت پس یک گز
عبارت از بیست و چهار انگشت باشد و مسّاح و زمین پیمای که اراضی
و صحاری و مواضع را بپیماید و خواهد که مال سلطان بران وضع کند میباید
که قبضها و انگشتها رعایت نکند و دران بغایت باریک نرود و انچه من
ذکر اصابع و قبضه اینجا کرده ام غرض و مقصود من انست که ذکر طول و عرض
و ذراع در میانست معرفت ذراع گفته شود تا معلوم گردد که گزی عبارت
از چند انگشت و چند قبضه است و غرض و مقصود من اینست که مسّاح
در مساحت دقت نماید و قبضه و انگشت نگذارد بلکه میباید که التفات
بدین جزئیات ننماید و مال سلطان نگذارد که از جای دیگر تلف شود که
بسیار تجربه و امتحان نموده اند که ترک این کسور و جزئیات سبب برکت
در مال سلطان و زیادتی دران و دعای خیر رعایا بود و رنگ گرفتن مساحت
و رعایت کردن انگشت و قبضه سبب خرابی و شومی و بدنامی است و کم خیری
و دعای بد در باره سلطان وقت مضی هذا و چون زمینی را بیابند که مساحت
ان بذراع هاشمی هزار و ششصد گز است بدانند که ان یک جریب است و جریبی
عبارت از ده قفیز است و قفیزی سیصد و شصت گز و قفیزی عبارت از

ده عشیر است و عشیری سی و شش گز است پس معلوم شد که جریبی عبارت
از صد عشیر است و چون خواهند که زمینی را مساحت کنند اولا طول ان
باز ببینند که چند بابست و باب یاد کردیم که عبارت از شش گز است انچه
حاصل شود از بابها هر ده را اشل کرد و انچه کم از ده باشد بر حال خود بگذارد
گویند اشلی و چند باب و انچه کم از شش باشد بیت دهند انرا باب گویند
نصف باب چون سه گز باشد و ثلث باب چون دو گز باشد بعد از ان عرض را
بپیماید بدین نوع که یاد کردیم پس ابواب طول در ابواب عرض بزنند انچه حاصل
شود بهر شش باب عشیری حساب کنند و هر ده عشیر قفیزی و هر ده قفیزی
جریبی و هرچه کم از شش گز بود مثلا گویند این زمین چند جریب و چند
قفیز است و چند عشیر و چند باب و ثلث یا نصف یا سدس بابست و
در کتاب همدانی یاد کرده اند که چون درخت جوز بیخ ان در زمین کشیده شود
بحیثیتی که باب مساحت بران دایره گردد و مقدار طول ان یک باب بود ان
درخت را اصل گیرند و ابوبکر بن عبد الرحیم گفته است که چون بیخ درخت
جوز یک قامت مرد کشیده شود ان درخت را اصل و خیار گویند و دو
درهم مال ان بود و چون بیخ ان درخت چهار دانگ بابی یعنی چهار گز کشیده
شود و بباب نرسد ان درخت میانه بود و مال ان درهمی و دو دانگ درهمی
بود و چون دو دانگ بابی کشیده شود باز باده ان و بچهار دانگ باب نرسد
ان درخت دون بود و فروتر چهار دانگ درهمی لازم شود و درختان جوز
چون ایشان را فروع و شاخ نباشد و ان درختان را باصطلاح طاقات گویند
و بهر هشت طاق درهمی لازم شود و ابن مایک یاد کرده است که چون سمری
همدان را مساحت کرد و پیمود درخت بادام را مساحت نکرد و نشمرد و در
حساب نیاورد و همچنین درخت سنجد و زعرور چه درخت مثمره و میوه دار
درخت امرود و زرد الواست فاما درخت شفتالو و الوچه در حساب طاقات
اند بهر سیصد طاق لازم شود و همچنین فرموده اند که طلب مسّاح از اکره
سوگند و بدیشان سوگند دادن تا دلالت نمایند بر کشت ظلم است و چون
ایشان را سوگند دهند میباید که توریه یعنی در باطن و خاطر خود سخنی دراند

تا از سوگند بیرون آیند و از جمله حیلت اگر بر مساح یکی آنست که زمین را تقلیب
کرده باشند و باز گردانیده و او در آن سوگند راست گو بود و دیگر از حیلت اگر
بر مساح آنکه بر دیگر سوگند یاد کند که هر دست زمین که از آن من باشد تو را
ببرم و بتو بنمایم و بعد از سوگند او را بر زمینهای خود میگذارند و میبرد و او را
نگوید که این زمین از آن منست الا آن موضع را که مصلحت داند پس سوگند در این
صورت براست یاد کرده باشد زیرا که او را بهمه مواضع گذر داد و نظر او بر همه
آمد پس همه را دیده باشد و چون مساحت صاحب ضیعت را که مساحت
خواهد نمود سوگند دهد که او با مساح صنعت و حیلت نکند در مساحت
و بعضی از حدود از ضیعت ترک نکند پس خداوند ضیعت سوگند خورد که من
با تو صنعت نکنم بر حق سلطان اگر تو بر من ظلم کنی من با تو صنعت کنم بر آنچه تو ظلم
بکنی بر من والا منخ من قول کن بغیر از سوگند پس در این صورت اگر خداوند ضیعت
صنعت و حیلت کند در ترک بعضی از مساحت بره مند شوند زیرا که سلطان را
در مال او حقی نیست و او سوگند براست خورده باشد زیرا که بعضی مساحت
که سلطان را بر آن حقی بوده است ترک کرده و همچنین گفته است که هر شهری
قابلیت مساحت ندارد و من از فضل بن مروان روایتی یافتم که او گفت
من همدان را نپیمودم الا که خراب شد و همچنین گفته است که اهل همدان
پیش حجاج بن یوسف علیه اللعنة والعذاب رفتند و تظلم نمودند از دیگیا
آفات و دواوین عجم باستشهاد دو دستوری آوردند پس حجاج در آن نظر
کرد چون بذکر همدان رسید یاد کرده بودند که ربع و زرع همدان از آفتی خالی
نیست گاهی در کشت و گاهی در زرع گاهی در درخت گاهی در میوه بزبان عجم
ذکر کرده بودند که کشت همدان نام بکشت نام بوروست نام بد روحه آفت
بیرون نیست و از زمین عرب جز از عشری چیزی دیگر نستده اند این وظایف
و وضایع و مساحت در زمین عجم بوده است و همچنین در این کتاب قصهٔ
مضحکه آورده است و آن اینست که طاهر بن الحسین نزدیک عبد الرحمن
جبله انباوی بشهر همدان حاضر شد عبد الرحمن اصحاب خود را جمع کرد و امری
و شغلی که او را بود با ایشان در آن مشورت میکرد پیری همدانی از جمله مساحان

اینجا حاضر بود چون بدید که آنجماعت با یکدیگر سخن میگفتند گمان برد که ایشان
مگر بحث مساحت میکنند پیر برخواست و گفت اصلحک الله یا امیر این کار را بتمام
نرسد الا بمساحت عبد الرحمن چون این سخن بشنید او با قوم خود بخنده افتادند و
بسیاری بخندید عبد الرحمن گفت بلی ای شیخ ما در این فکریم پیر بنشست و
زمان بزمان انتظار میکشید که عبد الرحمن امر مساحت بدو تفویض کند مضی هذا
چنین گوید مصنف این کتاب که این قدر یاد کردم در باب مساحت تا بدو منتفع
شوند و بدانند و در مساحت بعمل آورند و اکنون یاد کرد مالها که بقم وضع کرده اند
رجوع کنم و وعده که داده ام بدان وفا کنم هفت بار مال را بقم وضع کرده اند و آنرا
باصطلاح اهل دیوان هفت وضیعه میگویند و هفت طسوق وضیعه اولی
در این وضیعه در هر جریبی از زروع گندم و جو و نخود و مرجو پانزده درم و دانگی
از درهمی وضع کرده اند و در وضیعه نوبت دوم بر جریبی از این یاد کرده یاد
کرده سیزده درهم و دانگی وضع کرده اند و وضیعه سیم دوازده درهم و دانگی
وضیعه چهارم پانزده درهم و دانگی و وضیعه پنجم نه درهم و دانگی و نیم وضیعه
ششم شش درهم و دانگی و وضیعه هفتم سه درهم و دانگی و نیم وضیعه اولی
بهر جریبی سی و هشت درهم و وضیعه دوم سی درهم جریبی از درخت در همه
رستاقها قم سی و هشت درهم کروم وضیعه اولی هر جریب پنجاه درهم وضیعه
دوم سی و دو درهم کرم خراب مال آن نصف مال آبادان بود یعنی در وضیعه
اولی بیست و پنج درهم در وضیعه ثانیه شانزده درهم هر جریب از بقول و
خیار زار و جالیز و جرز و شلجم و پیاز و سیر و تره و دیگر خضراوات در وضیعه
اولی بیست و پنج درهم و وضیعه دوم پانزده درهم رطاب بزبان قمی اسپیس
گویند بهر جریبی در وضیعه اولی سی درهم و وضیعه ثانیه پانزده درهم جریبی
از جاورس درهمه رستاقها چهارده درهم کنجد و زیره و قرطم درهمه رستاقهای
قم هر جریبی پانزده درهم شلکینه و کشن و شبدر در همه رستاقها نه درهم و دانگی
و بهر شش درخت فستق و زیتون درهمی و درهر سی و شش طاقات فستق

بود بود. یک درهم وما یاد کردیم که مراد بطاقات از درخت درختهائی اند که ایشانرا
شاخ نباشد و دو درهم حوض و دو شاب درهمه رستاقها قسم دو درهم جالیزی که
ابان نه از رودخانه باشد خراج ان دو دانك بود وانکه اب از رودخانه خورد
در هر درخت جوز تام درهمی و نصفی درختی میانه از جوز یك درهم درخت
دون از جوز نیم درهم اسیاهای رودخانه بهر یکی هفتاد درهم اسیاهای
قهستان وضیعه اولی بیست و پنج درهم وضیعه دوم دوازده درهم مزادخان
ومغاهذان از اهل ذمت جزیه سرهای ایشان برد و صنف بوده است صنف
اول هر مردی بیست و چهار درهم صنف دوم دوازده درهم جماعت احشام
وصحرانشینان دو صنف اند صنف اول هر مردی دوازده درهم صنف دوم هر
مردی شش درهم طاقات از درختهای بری بهر طاقی درخت پنج درهم و رزمعرش
که از بزبان فی نسا باطه گویند بهر رستاقی وضیعه مال ان مثل وضیعه زرع
بوده است و رزمعرش که میانه ان یکساله بوده است وضیعه ان بهمه رستاقها
یکی بوده است تفصیل ضیعتها و دیها بهر قسط مالی از مالهای
هفتگانه طبق
ومال اول طسوج ناحیت
روداباد جکران حیهن ناصحاباد ملکاباد ابور هست
ولدسعد اسفراباد هست ولد محمد بن عبدالله هست عبدالله
ابی بکر بجوکاباد جوسق خنجره هست عبدالرحمن عبدالله بیعاباد
دزبوج هست محمد ابی بکر هست ادریس هست درجید اذ
بخشنفاباد وجهر اسحق اباد هست ایوب موسی هست یحیی ابی بکر
هست معویه ابی بکر هست عبدالرحمن یحیی هست البختری صحرای
سعد بن عبدالله هست ادم عبدالله هست محمد شعیب جعفراباد
علیاباد شهرستان فلاور زنبیلاباد مسکران مزرعه
باغ عبدالرحمن ازدورقان وبدبشان براوستان کره صحرای
موسی یعقوب دشت باد کرکان یحیی اباد من نسخه عتیقه حریاباد

باغ المرزبان طسوج لنجرود قولاباد باغ شعیب باغ جعفر
باغ زکریا باغ اسحق بن عمران باغ ادریس جوبردکان مزدجان
سکه ولایه سکه جرجان جهستان اسفدن خاباد
کمیدان مجان سعداباد جم مالون مرابه محمد
اباد قرذان قهیان میانرودان باغ مقابل باغ عبد
الرحمن طبشران سکن مهربنان نرازن محمد عمران سلکه
الکاسجار هست ایحی مووته صحرای ایحی برزاباد طسوج
ابرسنجان سکه ورجانه هست سعد بن نعیم هندجان ولبنان
سکه الوارجان شهرباه الربن سجوکان زکسان سرف
مران شادقولی واوسان جارزکان اوجانکان
محمداباد عبدالله اباد سواران هست ادریس طسوج
سراجه زیتونه کبرکان باغ عبدالله سوره شعباد
بطلجرد دشت یعقوب احوص اباد الدیجان ملکاباد
اسره ادم مهروان النوندخان عمران اباد حمزه اباد
یعلی اباد علیاباد مرزناباد نوح اباد یحیی اباد کهل
نواران الدیخان یعقوباباد عبدالسلام اباد محمداباد
اسحق اباد طسوج وازه کرود الصرم سکه کران سکه خوان سکه
ورزنه خوراهاباد سبوب سنجرد طسوج رودبار
شاسفرد موسك طاقان البجه طسوج قاسان
هلبل اراسان هراسکان انوشاباد درم وداسکان
وکلاران طسموغان مشکان رنجه دزه سبه
بطرین کردیه فادکاباد وشادبول وزهشت کهبونه
کردوه محمداباد ورزناباد دومهر موسی اباد محمد
اباد زنجره محمداباد دسه بزد کرداباد محمداباد

دبول رستاق ساوه طسوج فتین جرجنجرد کهکود
تاجکاباد ارجن اباد الورم مهرکانکز علیاباد و
اشکان حسرکین شدکین ثابکین هرمزاباد جلابروز
اباد وروزنه ایوب الهلفسان فیتن الدزح خطاباد
کوهیان محمداباد کهکود موسی اباد هرجوناباد محمداباد
هبلفان طسوج خوران جوسق هرد برواباد طرهان اسنج
خوران محماباد هلول هرابن میعادقین واراباد ترخان
ولبسجرد اندس عشیراباد من نسخه عتیقه ، اشتارین
جاوجرد ارکین منی اباد عبدالوهاب اباد شعب اباد
جونجران خیرکین انجلاوند هرمزداناراباد خورشید اباد
دشت نوح طرین ناهید کوبالاد وضیعه وطسوق دوم
روداباین یحیی اباد باغ مرزبان حزیر اباد واین هرسه دیه
در وضیعه وطسوق اولی کذشته اند طسوج وازکرود زنکاباد
کنار دشت صرم کدان لیخرود است ودر نسخه عتیقه جعفراباد
سفلی اباسکه عبدالرحمن اباد حورهه مقطعه خزادجرد
ودساکرها موسی اباد ودساکرها واهوها لسان ودساکرها
وهی قناه محمداباد محمدخردج فرادران کواپا محمداباد
ورازاباد وامهرین سی اباد محمداباد محمد سلغی وارنجان
اذربکون محمداباد ولد عبدالملک محمد بن عیسی سلمان اباد
وردمانکه موسی اباد محمداباد محمد بن عیسی فیجان محمد بن عیسی
سلیمان اباد قناه فخ باغ محمد احمد احمداباد طسوج رودبار
مهرجرد ابوبکر روزبهرامان ولکاباد سهران
دسکره خورخاباهان دسکره سفلی مطرفاباد موشان جوسق
ماجوبنان دسکره اذرکهنه عبدالله اباد معویه اباد

احمداباد سفلی دساکر شاسنجرد احمداباد وان بون
بن وند زراوند کهک سلک علیا منها رستاق
ساوه وجزستان عبدول اباد اشیجین ورووکان
شابستان بزرکان زدونان معویه اباد سدینان
ویرکان منکران ادریس اباد سفلی مهرکان کرکان
اشناذاباد فوریجرد مادکان سفلی فولکان سفلی جادزان
دزجرد اسحق اباد طخرود عمران اباد مادکان علیا
مدکان فساران مانکان جعفراباد اردونان
شوابه فارقین سپاست اسفلیجین اسجان علیاباد
ادریس اباد میشران من نسخه عتیقه سلقد موسی اباد
ملکاباد حرم اباد مدینه بندراباد علیاباد سلقیه
کهک رستاق وره وطسوج ا روند بجرد بوستانه سرمجان
جرینکان الدینجان زاروق فراوازجرد والانجرد سرداب
اروندجرد داوداباد نصراباد ودساکرها وهی حسناباد
رحه کونه ایوب اباد سفلی ایوب اباد علیا وبسفاب انلیم
عمران اباد سلیمان اباد ابرهیم اباد دیروزکند سرفجه
مزرعه جواشر مصقلباد سعداباد ابوبکر سولاباد
اسباط اباد طسوج الدور دوراخی دزنوج انقان وکان
سپابشت الروروجان الشیروان شهرد اطروان اباش
ابرکوس دسنجرده ازهر خورزن شانکرد ورزم کهل
محمداباد حورزن من نسخه عتیقه حمزه اباد سهلاباد
یعلی اباد احمداباد ملک اباد مشهود محمداباد ورنوح
عبدالرحمن اباد جعفراباد ورکوش عیسی اباد منها ملکاباد
شروان نوکا ابرهیم اباد طسوج فراهان کارخان شهرجرد

طسوج طبرش هروده رحاب رستاق انار شبادبید
خانجرد هنبرد قروس سلکان کارچه اندریشان
سهرانرود طره حرجث مهرجنسفاباد الزرقابن
افشبدجرد البجروان مردور کهندبر وردهد فرع
الرین خاخاه ولبکان ومزرعتها میشان سندکان
وسدر اسحق اباد عمران اباد محمداباد کاراباد علیاباد
صلح اباد مزرعه ابی القاسم مبارکاباد ارض بن کاوجه و
صلح اباد ومزرعة ابی القاسم رستاق فاسان جوشقان
نیاستر القرنین هیانرود سرنجه بجراباد وهی حماباد
رنجرد حزناباد ارملک سرود یحیی اباد موسی اباد رستاق
الجبل خزن از ناوه وسفت وبرنج دسکره سهربیان
ناوه رستاق طبرش کندح همدان واصفهانی وضیعه
وطسوج سیم طسوج جبل نوبید سلیمان اباد عمران اباد از ناوه
براشاذویه دوکان دسکره دروج وازکستان
جروندکان اسحق اباد دسکره مهرجرده کوکان بابرکان
مال علیا مال سفلی کبودذره سلیل اباد طبره وزنجلاباد
دسکره عین هاوی احوص اباد باغ سعلی بیرکاباد
انکان سکان باغ اسنک هرکان نواباد دسکره
ملکاباد وازطسوج ساوه اسفید حره کهکان حوان
حزمه دسکره حوزحران سراراباد سلوقان موشه
باغ معدن اساندد طهرانرود انجلاوند طسوج جبل
بوزواه ذماذان در وسفوبجرد شهردوشان بنیدانکان
ونارحوامد غاهان اماه الدین جوراب تاجکاباد انار
سایه وازشوابه ذبرقاناباد میشراز سلفیه

وازشق میلادجرد اسجین وازرستاق طبرش اصبهانی و
همدانی طرخران ماکین وورزنه فی نسخه نبشین سفدکان
احمداباد من نسخه عنبثه وازرستاق ساوه طسوج جرستان
سروشکین کر کاسویه وبذارب ابراملک نسخه ابواب ولاشاباد
ورمکان عباس اباد وازرستاق فاسان رستاق خوی لالکان از ناو
وزوهر حابرکرده فندل فی الثالث ورجانه معصه فندل فی الثالث
ابرجر سکان فی الثالث انارکهک هرمزاباد کشمره کوزل
دباش قبادان بزن ناوه وشنوع فرده باغ انهل فی العشر
فی الثالث حرناباد وضیعه وطسوج چهارم رستاق خوی
موون مقاتل اباد الراسخان سرالعلیا قناة اسمعیل
مهرفین ساراباد فاورد لبخه ناروود فادحهی کنجرد محاسبع اباد
بابوح اباد مزاباد فیده سبحان دستجرده شادجرده
ارملک منغوله علیاباد ومفهاباد قناة الصلت شرفین طیغوراباد
جرکان بارجین حلاباد کرده ابارمصعب فندل بنکاه
فرده موسی اباد سرود سفلی رستاق وره فی چهار تختاباد
غاناباد رستاق وره طسوج جهرود استانکاوند حوزوزند
حکانه واشامکان ورسان سفلی طیانوث وورزنه ورسان
علیا امروده دستجرده نوکاباد دسکان نایه وشاده
بجندکان کهندان یحیی اباد طانون عامراباد ملکاباد
نایه عیسی اباد محمداباد رستاق طبرش فابکیر دوبشکان
جره بکراباد باغ حائط کندره انارک سهراید طسوج
جوره وجرکان اهویه ثلغستان لنجرود هرازه واه
اشجان موشه کردجان حوزه اسکند اذینه سیاوشان
مروان هروده صقراباد حاداباد اسنجان محمداباد

مروان محمداباد محمد بن صفر یحیی اباد زکریا اباد واذین
طوج خورجه واردو جویکان حروان شهراب جومك
سکندرواهان جرکان واخان نصیراباد جعفراباد موسی اباد
عامراباد من نسخه عنبثه رستاق کوزدر الفارسجان سهل اباد
دسکان بزنه کمان درون احمداباد وستاق فراهان
بشیراباد بزاراباد یزدیناباد اسیروان زیراونده
وبیمه بهوداباد زورفید فارسه داوداباد الفارخان
دستجرده جوشه ابرکوبه سوسار کرکان خورهاباد
وین میشان برزخار اسکن ومزارعها من فرداباد علیاباد
وادیناباد خشانه استجران محمداباد فریسه محمداباد
وین خراباد والاشجرد اشاقان ورزنه ورااباد
ودر طبرش داخل وجاست وفالق بهر جریبی زمین بیست وپنج درم
مقرر بوده است رطاب شش درهمه رستاقها بغیر از رستاق طبرش داخل
وجاست وفالق بهر جریبی پانزده درهم جاورس در جمیع رستاقها بهر
جریبی چهارده درهم جز در مجموع رستاقها درخت تمام یکدرهم ونیم مانند
یك درهم دون نیم درهم کنجد وزیره وقرطم همه رستاقها هر جریبی پانزده
درهم شنبلید وکشن وسپندز در همه رستاقها هر جریبی نه درهم ودانگی
نخود ونیز ودر همه رستاقها مثل ومانند زرع بوده است اسیاها انچه بر
کنار رودخانه واقع بوده اند بر رستاق قم وساوه وخوی سوای قهستان و
رستاق وره وطبرش وانار وفراهان وکوزدرب هر اسیابی هفتاد درهم
شده اند واسیابی که در قهستان قم وساوه ورستاق انار وفراهان و
کوزدرب وجبال کاشان وجبال الخوی وطبرش خارج بوده بهر اسیابی بیست
وپنج درهم واسیاهای طبرش داخل وجاست وخوابه وبود وسینکان ووشت
ووبدشك ودوپنج ونهاوندو وانجیلکان وودوه وطاقان ومسوقان و

جوسق

جوسق وشنکان وکردکان وهبره جرینکان وکرمهد ومزوش وسهراد
والجمة بهر اسیابی دوازده درهم حوضهای دوشاب در همه رساتیق بهر حوضی
دو درهم مزارغان ومعاهدان در جمیع رستاقها بغیر از طبرش داخل وجاست
وفالق هر مردی بیست وچهار درهم ودر طبرش وجاست فالق هر مردی دوازده
درهم ارباب بیوت در همه مواضع غیر از طبرش داخل وجاست فالق هر مردی
دوازده درهم ودر طبرش داخل وجاست فالق هر مردی شش درهم کروم خراب
خراج ان یکنیمه خراج رزهای ابادان بوده است درخت زیتون وفستق
بهر شش درخت دو درهم جالیزی که اب از بیخ زمین کشد در همه رستاق
خراج ان دو دانك جالیزی بوده است که از اب داده باشند ومن در اخر قری
که دران ذکر این طسوق وضیعتها بود وذکر ضیعتهای همدان ونهاوند یافتم
انرا نیز یاد کردم وان اینست وضایع ماه البصره کران نهاوند است کندم اب
داده بهر جریبی شش درهم ونیم دانك درهمی جو چهار درم ونیم کندم که اب از
زمین کشد درهمی ونیم دانك ونخود درهمی وچهار دانك درهمی مرجو دو درهم و
نخود چهار درهم شنبلید چهار دانك درهمی سپندر دو دانك درهمی کروم مرجوی
چهار درهم کنجد چهار درهم زعفران بیدی درهم جاورس یك درهم ونیم پنبه
پانزده درهم وضیعه وطسق وپنج سوابه ومیلاذجرد حاوجین وورزنه
مهراباشن وزیرابوستق کلفجین درساه خونجران خرکین اناوك هرازواباد
رستاق طبرش همدانی واصبهانی طواران رودچین باغ بیدادی
اسرفورجه الهفثجان الجخفیجان فسجان الذارقان
سوزان بازرجان حربان طرزن نعوسان فرك دربید
کربدوع بشین سبزان کوکان فرکین طاه کهك الدین
زیراسفت الیجان دنجرد سنجان وردوجه کبوزان
رشیجان هرازواه طرخران حداب جنداب رستاق انار
طسوج جاست وین سینکان حراخاه الدین ولیکان میقان

فوخ وردهه وشتکان واران هرازکاه وسفونقان
کروکان بیجکان کبود فریه دبار دسکره مابرطانان
ابانوبه ذرسهربنان وازشوملادجرد انارك واورکوز
درووره اسفشوان اصبهانی وهمدانی وسلمباد طوج ووضیعه
ششم ازطوج سراجه جزستان اروادمهربنان واسط سنبولاباد زباداباد
مهاباد طسق ووضیعه هفتم مزود درابر وموضعها که دران اباز زمین کشد
ترتیب این نواحی براین طوق ووضایع ووظایف بوده پنبه درمجموع رستاقها
جزازدستاق وروطوج وزواه ورستاق انار وازجبال فاسان دیجرد و
خیراباد ودره وازجبال قمجزن وازناوه ووسیف وونیخ وروج ودسکره
سهربنان وباوره وسلیمان اباد وعران اباد وارفارود وبراشنا ذوبه و
دوکان ودسکره اسحق وجروندکان ومهرجرده وکوکان وبابرکان و
مال علیا ومال سفلی وکبوددره وسلیك اباد بطریه وبرکان
وارونجرد ودسکره عین وهاوه وزنجان اباد واحوص اباد
وباغ بعلی وبرکان وویلکان ونوند وباغ اسد وباغ
اسلك ومزود وفالوذ ازشو ابه بهرجریبی سی وهشت درهم پنبه
دررستاق وره وطوج وزواه ورستاق انار وازجبال فاسان دیجرد و
خیراباد ومزود ودراین وازجبال قم دیها شکه اززان استثنا وبیرون کردیم بهر
جریبی سی درهم درخت درهمه رستاقها بهرجریبی سی وهشت درهم کروم همه
رستاقها جزازطبرش داخل وجاست وفالوذ بهرجریبی شصت ودو درهم طبرش
داخل وجاست وفالوذ بهرجریبی چهل ودو درهم رزها وخیارزارها وجالیزها
وجزر وشلجم وپیاز وسیر وسایر خضراوات درهمه رستاقها جزازطبرش داخل
وجاست وفالوذ بهرجریبی بیست وپنج درهم جوز درختاصل وتالم یك درهم
درخت میوه دار بهرده درخت یك درهم اسیاها بهریکی پانزده درهم و
ضیعتهاء مال همدان گندم وجو ونخود هشت درهم ودو دانك درهمی کشتی که

کب

اب ازپنج زمین کشد سه درهم ودانکی انواع بقول وخضراوات شانزده درهم
کروم بیست وهشت درهم شنبلیله وجاورس سه درهم ودانکی زعفران چهل
وسه درهم ودو دانك نخود کنجد ده درهم درخت میوه دار بهرسه درخت
یك درهم طاقات درخت بهرده درخت یك درهم جوز درخت بیکو دو درهم بنا
یکدرهم وچهار دانك دورن چهار دانك درهمی حوض دوشاب یك درهم پنبه
شصت ودو درهم اسیاها سی درهم معاندان هرسری بیست وچهار درهم

فصل سیوم از باب دویم در ذکر خراج قم

که اعتماد دران بر مساحتهای واقعه بقم کرده اند چنانچه دستور جبل القری
بقم بدان ناطق است براختلاف دوادان من که مصنف این کتابم اصل وقانون
یافتم مشتمل بر اصل خراج مجموع قم پس ان را مقدم داشتم وانا هیئت مبلغ
مال وظیفه خراج سنه سبع وثمانین ومائتین وانچه از قم بجای دیگر نقل
کرده اند وحوالت نموده اند با پنجاه هزار وهشتصد وبیست وسه درهم و
چهار دانك درهمی که از اصفهان بقم نقل کرده اند مجموع انکه یاد کردیم نقره سه
هزار هزار وسیصد وهفتاد هزار وچهارصد وسی وهشت درهم ونصف
درهمی است ازانجمله دراین سال نود هزار ونهصد وهفتاد ویك درهم
ونیم دانك درهم با کرج نقل کرده اند بدین موجب در رستاق تیمره

اصل	اضافت	جمله
پنجاه وهفت هزار وشش	بیست ودو هزار و	هفتاد ونه هزار وهشت
صد ودو درهم ودانکی	دویست وپنج درهم و	صد وهشت درهم و
نیم درهمی	پنج دانك ونیم درهمی	دانکی از درهم

مال اصلی کمره	جرجره	سوره
دوهزار وپانصد وپنج	یازده هزار وسیصد و	دوهزار وچهارصد و
دانك درهمی	شصت درهم	پنجاه وهشت درهم وپنج دانك درهم

سه هزار و دویست و هفتاد و هشت درهم و پنج ذانک درهمی	سی و پنج هزار و دویست و پنجاه درهم و نیم دانک درهمی	یکهزار و پانصد و دو درهم و دانکی نیم از درهمی

	اصل	اضافه	جمله
یکهزار و سیصد و سی و یک درهم و چهار دانک درهمی			

اصل مال حصه مرازاد مرداباد پنج هزار و صد و سی و سه درهم بورقان دو هزار و نهصد و بیست درهم الباقی بعد ذلک با مبلغ پنجاه هزار و هشتصد و بیست و سه درهم و چهار دانک درهمی که از مواضع منقوله اصفهان شده اند نقره سه هزار هزار و دویست هزار و چهارصد و شصت و شش درهم و پنج دانک و نیم درهمی بعد از انچه لابد بود از وضع کردن ان از کسور و منقولات و خراب و میراث وضع کردند وان دویست و بیست و نه هزار و هشتصد و شصت درهم و دانک و نیم درهمی است از انجمله خراج ضیعتهای عامه و ضیعتهای مقبوضه از احمد بن محمد بن فیروز هفتاد و هفت هزار و چهل و هفت درهم خراج ضیعتهای عباسیه یک هزار و صد و چهل و پنج درهم و دانک و نیم درهمی منقول باساوه همدانیه از خراج احمد بن محمد بن شهریار و علی بن جدان و متابعان ایشان از اهل مشکویه چهل و پنج هزار و نهصد و بیست و هفت درهم منقول ایضا باساوه همدانیه از خراج احمد بن عبد العزیز از خراج قریه دوانیق پانصد و پنجاه و پنج درهم منقول با همدان از خراج احمد بن حسن بن یحیی بن امان هزار و پانصد و پنجاه درهم منقول از مال رؤس کران بر سبیل شمار سرها است نه بمساحت و جریب سه هزار و پانصد و هشتاد و هفت درهم باقی بعد از این دو هزار هزار و نهصد و هشتاد و

شش هزار و پانصد درهم و چهار دانک درهمی قیمت ان از زر سرخ طلا بهر دو مصارفه که رسم قم بدان جاری بوده است چنانچه بعد از این میاید صد و هفتاد و شش هزار و چهارصد و هفده دینار و دو دانک دینار طلا و هر جا که اضافت عدد با درهم کنند مراد از ان نقره بود و چون اضافت با دینار کنند مراد از ان یکمثقال طلا بود از انجمله قیمت باقی از خاصه و ضیعه خراج قم چون انچه از اصفهان با ان نقل کرده اند ضم نکنیم وان هر دو هزار هزار و نه صد و سی و پنج هزار و هشتصد و هفتاد و هفت درهم و دانکی نیم درهمی است از زر سرخ طلا صد و هفتاد و دو هزار و ششصد و نود و هشت دینار و چهار دانک دیناری مصارفه هر هفده درهم بدیناری قیمت پنجاه هزار و هشتصد و بیست و سه درهم و چهار دانک درهمی که از اصفهان با مال قم ضم کرده اند و جمع کرده اند بمصارفه هر سیزده درهم و چهار دانک درهمی بیک مثقال طلا سه هزار و هفتصد و هیجده دینار و نیم دانک عشر دیناری و مبلغ مال کهابث در مال قم خاصه غیر از مال منقوله از اصبهان که کهابثان داخل انست یعنی کهابث درصد و هفتاد و دو هزار و ششصد و نود و هشت دینار و چهار دانک دیناری در هر هزار دینار بیست و پنج دینار چنانچه مجموع چهار هزار و ششصد و هیجده دینار و دو دانک و سی و دو دیناری باشد پس معلوم شد که قیمت مال وظیفه خراج قم با کهابثان از زر سرخ صد و هشتاد هزار و هفتصد و سی و چهار دینار است بعد از ان وضع کردند از این جمله انچه واجب و لابد بود وضع کردن ان از مالهای منقول با ایغارین و ماه البصره و خراج ضیاع فراشیه زر سرخ طلا دو هزار و نهصد و هفت دینار و چهار دانک و دیناری مال منقول با ایغارین از خراج قریه حورزنه و از چهار دانک قریه ابرقان سیصد و هشت دینار و دو دانک و نیم دیناری مال منقول با ماه البصره از خراج قریه حربوا مزاو ششصد و شصت و چهار دینار و نیم و نیم دانک دیناری خورزنه صد و پنجاه و شش دینار ابرقان صد و پنجاه و دو دینار و دو دانک و

نیم دیناری **خراج** ضیاع قرابه نهصد و سی و هفت دینار باقی بعد از این
از مال قسم با مال کفایت در ان اذ زر سرخ طلا هفتاد و هفت هزار و هشت
صد و بیست و هفت دینار و من بعد این ذکر یافتم که جملهٔ مال کور قم که
بمساحت ارتفاع ان کرده اند و مقرر کردانید بغیر از این که یاد کرده شد دو هزار
هزار و هفتصد و هفتاد و سه هزار و پانصد و سیزده درهم بوده است و
مصادرات محمد بن علی بن سهل و محمد بن بحر با بقایای سالهاء کذشته زیاده
بر این است و من نسخه دیکر یافتم بمهر احمد بن محمد عامل قم ناطق بمبلغ مال
وظیفه خراج کور قم در سنه اثنین و ثلث و اربع و خمس و ثمانین و مائتین
واحد ان نسخه را با بی القاسم عبد الله بن سلیمان فرستاده مشتمل بر تبیان
اسباب خراج قم پس من ان را در این موضع یاد میکنم و ان اینست **مبلغ مال**
وظیفه و خراج بکور قم در سنه اثنین و ثمانین و مائتین که احمد بن محمد
بن فیروز ان را بحضرت وزیر رفع کرد و باز نمود تا مهر کردند بعد از انکه محمد بن
موسی بر او رفع کرده بود بدو باز نموده سه هزار و چهارصد و هفتاد و نه
هزار و هشتصد و نود و پنج درهم قیمت ان بمصارفه هفده درهم بدیناری بعد
از وضع کردن و اخراج موقوفات و مواضع معافه و مسلمه **کسورات** زر
سرخ طلا دویست و چهار هزار و ششصد و شصت و نه دینار و نیم دینار
و نیم دانک پنج دانک دیناری باز از اصل مال این سال چهل و چهار هزار و
پانصد و شصت درهم منکسر شده و سه هزار هزار و چهارصد و سی هزار
درهم عقد وظیفه بر ان منعقد شده و در دفتر مال وظیفه مقرر کشته
جز بر سرهای اهل ذمت بقصبه قم پنج هزار و سیصد و پنج دینار والله اعلم
واحکم مبلغ مال که در این سال اهل منقول را بر ان مصادره کرده اند و
نسخه ان احمد بن محمد بحضرت وزیر رفع کرده بعد از انکه محمد بن اسحق و محمد
بن حسن با احمد رفع کرده بود ند بیست هزار دینار طلا کسور ان دویست و
شصت دینار پس مجموع مال این سال بقیمت طلا دویست و بیست و چهار

هزار و نهصد و پنجاه و نه دینار و نصف و خمس دیناری باشد بعد از ان انچه لابد
بود در وضع کردن ان وضع کردند و ان پنج هزار و صد و شصت و هفت دینار
و نصف و ثلث دینار است و چهل و نه هزار و نهصد و هشتاد و هشت دینار
و ثلث و خمس دیناری از انجمله هفتاد هزار و دویست و چهل و هشت دینار
و ثلثی و خمس دینار از بقایای سالهای کذشته که بر ایشان باقی مانده بود بغیر
از بیست هزار دینار مال مصادره که ایشان را بر ان مصادره کرده بودند دویست
و شصت دینار کسور ان پس مجموع مال موضوع پنجاه و پنج هزار و صد و شش
دینار و ثلثی و خمس دیناری بود باقی بعد از این عقد وظیفه سنه اثنی و ثمانین
و مائتین بعد الوضع منعقد شده و مستقر کشته زر سرخ طلا صد و شصت و
نه هزار و هشتصد و سه دینار از این انچه استخراج کرده شده است و اصل
کشته صد و شصت و چهار هزار و بیست نه دینار است از انجمله احمد بن محمد بن
فیروز کوید که بیشتر از او عمال استخراج کرده اند نود و یکهزار و ششصد و هشتاد
و پنج دینار و او با پنجاه هزار و هشتصد و بیست و پنج دیناری زیاده بر ان استخراج
کرده و عباس بن محمد دو هزار و هشتصد و هفتاد و هشت دینار و محمد ابی مریم صد
و پنجاه و پنج دینار و بشر بن فرج از مال الصلح در شهور سنه اربع و خمس و ثمانین و مائتین
چنانچه من در روزنامجات یافتم استخراج کرده و زیاد کردانیده تا ان دستور
شد چهارده هزار و چهارصد و هشتاد و شش دینار باقی پنج هزار و هفتصد و
چهار دینار که مستخرج نشده مبلغ مال وظیفه خراج بکوره قم سنه ثلث و ثلثین
و مائتین که جماعت عباس بن محمد بدو رفع کردند و بدو باز نمودند و بشر بن فرج بر
ان عقد بست و مهر نهاد با مال ضیعتهای مقبوضه از علی بن عبد الله و محمد بن
علی بن سعد و احمد بن علی غسان با ان مبلغ که بر ال عبد العزیز بن دلف واجب
و لازم شده بود با جزیه سرهای اهل ذمت بقصبه قم جز از قبضهای مقبوله و
صدقات و کسور که از وظیفه خارج اند سه هزار هزار درم و مبلغ مال وظیفه
ضیعتهای منقوله با انچه در ان بر ابو عمر بن عبد العزیز و بکر بن عبد العزیز و جز ایشان

ازخراج ضیعتهای ایشان لازم و واجب شده جز از مال صدقات و کسور
دویست سیزده هزار و سیصد و سی و سه درهم پس مجموع مال این سال با
ضیعتهای منقوله سه هزار و دویست و سیزده هزار و سیصد و سی و سه درهم
باشد قیمتشان بمحاسبه هفده درهم بدیناری زر سرخ صد هزار و هشتاد و
نه هزار و نوزده دینار و ثلث و ربع دینار کسوران دو هزار و چهارصد و پنجاه
و هفت دینار و ثمن عشر و ثلث عشر دینار و احمد بن محمد فیروزان از جزیه رؤس
این سال صد و سی و هشت دینار استخراج کرده است پس مجموع مال این سال
کسور و جزیه رؤس از طلا صد و نود و یکهزار و هفتصد و شش دینار و ثلثی و
ثمن و نصف عشر دینار است بعد از آن وضع کرده اند آنچه سبیل و طریق آن وضع
بود از ضیعتهای مقبوضه از علی بن عبدالله و محمد بن علی بن سعد و احمد بن علی
غسان چنانچه مثبت است در دیوان عباس بن محمد و آنچه محمد بن ابی مریم باز
کرد و کتب و دستورات با مضاء آن ناطق بودند و حال ضیعتهای خراجیه
که در دست موسی بن احمد بن محمد بن علی عیسی طلحی بودند و ضیعتهای عمر بن
عبدالعزیز و بکر بن عبدالعزیز و ابغار محمد بن احمد بن عبدالعزیز و ضیعتهای ورثه
حسین بن معقل و خراج آنچه امر و فرموده بود که نقل کنند با عمال ساوه سیزده
هزار و دویست و هشت هزار و چهارصد و بیست و پنج دینار و ثلث و خمس ثمن
و عشر دینار از انجمله آنچه استخراج کرده اند صد و چهل و هفت هزار و دویست
و هشتاد و چهار دینار است بدین موجب عباس بن محمد هشتاد و
دو هزار و صد و هشتاد و چهار دینار کسوران یکهزار و شصت و هشت دینار
و ثلث و نصف عشر محمد بن ابی مریم سی و هفت هزار و ششصد و
پنجاه و پنج دینار و خمس و سدس دینار کسوران چهارصد و هشتاد و نه دینار
محمد بن احمد فیروزان دویست و سی دینار بشر بن فرج بیست
و پنج هزار و سیصد و چهار دینار کسوران سیصد دینار باقی از زر سرخ طلا
سی و یکهزار و صد و پنجاه دینار و ربع و سدس و ثمن و عشر دینار که مستخرج

نشد و واصل نگشت بشر بن فرج گوید که من با اهل قم قرار دادم که از این مبلغ
سی هزار دینار در سنه اربع و ثمانین و مائتین بدیوان برسانند ایشان
تاخیر کردند و در ادای آن تهاون کردند تا بسال خمس و ثمانین در آمد و ایشان
این مبلغ را با وظیفه و مال این سال در این سال برسانیدند مبلغ مال و
وظیفه خراج بکوره قم در سنه اربع و ثمانین و مائتین با مال منقول با کوره
دیگر و سلطانی چنانچه بشر بن فرج استخراج کرده است سه هزار هزار و
دویست و بیست و شش هزار و ششصد و سیزده درهم از انجمله وظیفه خراج
سوی المنقول سه هزار هزار درهم مال منقول دویست و سیزده هزار و
سیصد و سی و سه درهم مال سلطانی سیزده هزار و صد و هشتاد و
هشت درهم کسوران بهر هزار هزار درهم سیزده درهم چهل و یک هزار و
نهصد و چهل و شش درهم مال الجوالی یعنی جزیه رؤس اهل ذمت بقصبه
قم و حوالیهای مضاف با مال وظیفه خراج پنجهزار و سیصد و سی و پنج
درهم پس مجموع مال این سال جز از آنچه اهل شهر را بدان مصادره کردند و
مصالحه کردند و از بقایای سنه اثنی و ثلث که آن پنجهزار دینار بوده است سه
هزار هزار و دویست و هفتاد و سه هزار و هشتصد و هفتاد و چهار درهم
قیمتشان بمصارفه و محاسبه هفده درهم بیک مثقال طلا از زر سرخ صد
و نود و دو هزار و پانصد و هشت دینار و خمس و ثلث و عشر دینار از انجمله
آنچه استخراج کرده شده است صد و پنجاه و هفت هزار و هفتصد و شصت
دینار بر این موجب محمد بن ابی مریم بوجه استعجال از جزیه رؤس
و حوالیها سیصد و شانزده دینار بشر بن فرج تا بوقت مصادره
از انجمله صد و شصت و چهار هزار و نهصد و سی دینار با کسورات از مال
سنه اربع و صلح از بقایای سنه اثنی و بعد از آن آنچه از مال الصلح استخراج کرده
وضع کرد و بنهاد چه آن از این عمل موضع بود پس خالص استخراج او سوای بقایای
سنه اثنی چهارده هزار و چهارصد و هشتاد و هشت دینار باشد و باقی

از استخراج بشر بن فرج صد و پنجاه هزار و چهارصد و چهل و چهار دینار
استخراج احمد بن محمد ایضا تا بوقت مصادره هفت هزار دینار بعد از ان
باقی مانده در شهرها انچه بر اهل اطراف و عمر بن عبد العزیز و اسباب و ضعفای
شهر و کربندکان و کرمافنکان و نابدید شونده کان موجه شده زر سرخ بیست
هزار و هفتصد و چهل و هفت دینار و ثلثی عشر از این جمله بر اهل اطراف و عمر عبد
العزیز و اسباب و هشت هزار و صد دینار و بر سایر اهل کورها دوازده هزار و
سیصد و چهل و هفت دینار و ثلثی ثلثی عشر و مبلغ مال وظیفه خراج بدین کوره
سنه خمس و ثمانین با مال منقول سه هزار هزار و سیصد و پنجاه و شش
هزار و سیصد و پانزده درهم کوران بهر هزار درهم سیزده درهم چهل و هفت
هزار و پانصد و سی و شش درهم و از مال جزیه روس اهل ذمت که در عقد
وظیفه خراج از استثنا و اخراج کرده اند پنجهزار و سیصد و پنج درهم پس انچه
عقد وظیفه بران منعقد و مقرر کشته بدین سال سه هزار هزار و هفتصد و
نه هزار و چهارصد و پنجاه و شش درهم قیمت ان بمحاسبه و مصادره هفده درهم
بدیناری زر سرخ دویست و هیجده هزار و دویست و سه دینار و سدس و
ثمن دینار بعد از انچه لابد بود از او وضع کردند چنانچه بشر بن فرج بوضع ان فرموده
و مقرر کرده مع ان کسور چهارده هزار و دویست و هفتاد و نه دینار و باقی بعد
از ان عین رایج دویست و چهار هزار و صد و سی دینار و ثلثی و ثمن دینار والله
اعلم الزیادة فی ذلک بر انچه امیر مقرر کرده بود و قرار داده در وظیفه خراج
سنه اربع و ثمانین و مائتین زر رایج بیست و پنج هزار دینار و سیصد و سه دینار
و نصف دینار و زیاده بر وظیفه خراج سنه ثلث بیست و پنجهزار و هفتصد و
پنج دینار و ثلث عشر دینار و در وظیفه خراج سنه اثنی سی و چهار هزار و
سیصد و بیست و هفت دینار و ثلثی ثمن دینار و در اخر این عمل جمله استخراج
مال این سالها یاد کرده بودند بدین موجب استخراج سنه اثنی و ثمانین و مائتین
از طلا صد و شصت و چهار هزار و بیست و نه دینار و استخراج بقایا که اهل شهر را

بران مصالحه کردند صد و چهل و نه هزار و پانصد و چهل و سه دینار
و استخراج از مال صلح و بقایا در شهور سنه اربع و خمس و ثمانین چهار
ده هزار و صد و هشتاد و هشت دینار و بسنه ثلث صد و چهل هزار و
دویست و هفتاد و چهار دینار و بسنه اربع صد و پنجاه و هفت هزار و
هفتصد و شصت دینار و بسنه خمس دویست چهار هزار و صد و سی دینار و
ثلثی ثمن دینار انچه اضافت کردند با ان از بقایای سنه اربع و ثمانین و
ما قبل از ان وزیر بمطالبت ان از اخذ ش امر کرد و فرمود که بیش از مال سنه خمس
و ثمانین باداء ان مشغول شوند و ان پنجاه و شش هزار و هفتصد و هفتاد و
یک دینار و نصف و خمس دینار طلا بوده از انجمله بقیه صلح از بقایای سنه
اثنی و ثمانین پنجهزار و نهصد و شصت دینار است و بقایای سنه ثلث که با
اهل ان شرط کرده بودند که در سنه خمس و ثمانین ادا کنند سی هزار دینار و بقایای
سنه اربع که بشر ان را وضع کرده بود و تخفیف نموده بیست هزار و هفتصد و
چهل و هفت دینار و انچه بشر وضع کرده بود و انداخته و اهل بلد را از مال
سنه اربع بی اذن و امر امیر و ان سی هزار درهم بود پس امیر قهر کرد و بمطالبت ان
فرمود از زر طلا هزار و هفتصد و شصت و چهار دینار و ثلث و خمس دینار
پس جمله انچه عقد بستند بدو از مال و وظیفه سنه خمس و ثمانین و انچه اضافت
کردند با ان از مال بقایا از زر طلا دویست و شصت و دو هزار دینار و سیصد و
دو دینار و خمس و سدس و ثمن دینار و در اخر این عمل احمد بن محمد اقرار کرده
بر رفع این عمل و اقرار نامه نوشته بخط خود و مبلغ انچه همدانی در کتاب خود
اورده است و محمد بن ابرهیم عامل قم او را بدان خبر داده از خراج قم با احتسابات
بر العجل و انکسانیکه در ناحیت ایشان بوده اند و با انچه بر اهل و اطراف موجه
کشته سه هزار هزار و دویست و سی هزار درهم و مبلغ مال الضیاع منقوله
دویست و بیست هزار و سیصد و سی درهم پس مجموع ان معین شد سه هزار
هزار و چهارصد و چهل هزار و سیصد و سی و پنج درهم قیمت ان بمحاسبه

هفده درهم بدیناری زر طلا دویست و یک هزار و پانصد و چهل و نه دینار
را اینجا یافتم در عمل عاملان علی بن عیسی و ذیر مقتدر و تقدیر و اندازه ارتفاعات
مملکت در سنه ست و ثلثمائه و تقدیر نفقات و اخراجات ان و نقصان
ارتفاعات از نفقات و اخراجات و ان عمل مشتمل بود بر ذکر مالهای مملکت و نفقات
خلافت و اخراجات ان و در ان یاد کرده بود که ارتفاعات مملکت بغیر از مال صدقات
که ان بر ارباب صدقات از فقرآء و مساکین و غیر ایشان از مستحقان زکوة صرف
میکردند و داخل وظیفه خراج میکردند زر طلا چهارده هزار هزار و بیست و
نه هزار و هشتصد و بیست و چهار دینار است و همچنین یاد کرده بودند که مبلغ
نفقات و اخراجات زر طلا شانزده هزار هزار و هشتصد و چهل و هشت هزار
و سیصد و دوازده دینار بوده اند چنانچه در سالی دو هزار هزار و شصت و
هشت هزار و چهارصد و هفتاد و شش دینار نفقات و اخراجات خلافت
زیاده بر مملکت او بوده و از مال بیت المال خاصه خود ششصد و سی و دو
هزار دینار در نفقات خلافت اضافت میکرد و بعد از ان هزار هزار و چهار
صد و سی و شش هزار و چهارصد و هفتاد و شش دینار از برای تتمه نفقات
و اخراجات در می بایست و خراج مملکت و بیت المال بدان وفا نمیکرد و همچنین
در ان یاد کرده بودند که مبلغ مال قم در این سال با مبلغ هشت هزار و دویست
و بیست و نه دینار مال ضیعتهای خالصه با مبلغ دویست و پنجاه هزار و
چهارصد و چهل و هشت دینار طلا رسیده از انجمله مبلغ دویست هزار دینار
احمد بن علی خراسانی استخراج کرده است مضی هذا چنین گوید مصنف این کتاب
که چون من از این قصص و روایات بپرداختم و فارغ شدم اکنون بیان میکنم
مبلغ مساحت بشر بن فرج و علی بن احمد ضمیری که در این وقت و در این زمان
اهل قم بر مساحت ایشانست و مبلغ مساحت بشر بن فرج من در این اعتماد نیاید
کردم و بیان کردم و گفتم که چه مقدار است بعد از ان آنچه باسا وه و همدان
و ایغارین نقل کرده اند بدفعات و اوقات که احتیاج بتعداد ان نیست جمل

القری بقم بدان ناطواست با پنجاه و هفت هزار و سیصد درهم که او ثمره
نقل میکردند با ایغارین دو هزار هزار و سیصد و پانزده هزار و دویست
و شش درهم و ربع و سدس درهمی و مبلغ مال و حاصل مساحت ضمیری
بعد از انتقالات و زیاده و نقصان که من قدر ان در هیچ جائی نیافتم چنانچه
دستور جمل القری بقم بذکر ان ناطواست و نه هزار درهم که در دفاتر و سابق
ذکر کرده اند خارج از این جمله نقره و هزار هزار و پانصد و شش هزار و چهار
صد و پنجاه و شش درهم و ثلث درهم و من یافتم بخط علی بن الحسین عبدالله عیسی
کاتب که مبلغ دستور خراج بکوره قم بمساحت ضمیری بسنه خمس و اربعین و
ثلثمائه با وقف و خراج مجان و ابرکویه دو هزار هزار و هفتصد و هفتاد هزار
و سی و یک درهم بوده است از انجمله ضیعتهای بایره که ایشانرا ارتفاع نبوده
مدت چند بسبب معطل شدن کاریزها و جویهای ان و خراب شدن ضیعتها
ان و جلای وطن کردن اکره ان با نهصد و هفتاد و یک دینار از اسیاهای
معطله صد و نود و چهار هزار و چهارصد و چهل و دو درهم و باقی دو هزار
هزار و پانصد و هفتاد و پنج هزار و پانصد و هفتاد و نه درهم خراج و فیه
چهارصد و دو هزار و پانصد و هشتاد و هشت درهم عن مجان و ابرکویه

المضمون من المحصول والاقطاع الا الی ... المسکوم

دو هزار هزار و صد و شصت و یک هزار و نهصد و پنجاه و هفت درهم و یافتم
در دستور و عمل عاملان برادرم ابو القاسم علی بن محمد بن الحسن الکاتب که مبلغ
اصل خراج بقم بمساحت ضمیری دو هزار هزار و نه صد درهم بوده از انجمله
المضمون تا اخر سنه ثلث و خمسین و ثلثمائه هزار هزار و شصت و هفت هزار
و سیصد و پنج هزار و نهصد درهم الاقطاع مع غایة ... الوقف
هزار هزار و سیصد و پنجهزار و نهصد درهم المحصول ... دویست و
هشتاد و سه هزار و دویست و پانزده درهم مجموع ان دو هزار و پنجاه و شش
هزار و چهارصد و پنجاه و دو درهم تفاوت در ان بسبب نقصان تفصیلات

ودستور از جمع جمل القری دویست وچهل وچهار هزار وچهار صد و
چهل وهشت درهم نقصان تفصیلات از دستور از جمله دو هزار هزار و
هفصد وهفتاد هزار درهم صد وچهار ده هزار وبیست ودو درهم
نقصان دستور از جمع جمل القری صد وسی هزار وچهار صد وبیست و
شش درهم جمله مال مساحت بشر بن فرج ومساحت ضمیری با اسم روستا
بر وجهی که در جمل القری ودفاتر روستاقهای قائمه در دیوان بدان
ناطقست ودر این زمانه اعتماد بر آنست

یعنی مساحت بشر بن فرج	مساحت علی بن احمد الضمیری
صد وبیست وپنج هزار وهشت صد و دوازده درهم وثلث وربع	صد ونود وسه هزار وسیصد و چهل درهم وثلثی وربع
صد وپنجاه وپنج هزار وهشتاد وپنج درهم	دویست وچهل هزار وپانصد وپنجاه درهم ثلثی وربع
چهل وشش هزار وهفتصد و شصت ویك درهم	هشتاد هزار وسی وشش وثلث
سی ویك هزار وهفتصد ونود و شش درهم	چهل وچهار هزار وهشتاد درهم وثلث
یکصد وسیزده هزار وهشت درهم وپنج دانك درهمی	دویست بیست وهشت هزار و صد وسی وشش درهم وثلث
نود وسه هزار وسیصد وسی وسه درهم وثلث	صد وهشت هزار وهفتصد وچهل وهشت درهم ودو ربع
چهل وچهار هزار وسیصد وپنجاه ودو درهم	شصت ویکهزار وچهار صد وهشتاد ویك درهم وربع وسدس درهمی

صد وپنجاه وشش هزار وهشت صد و چهل وسه درهم وسه ثلث	دویست وپنجاه ودو هزار وصد و شصت وچهار درهم
چهل وپنج هزار وهفتصد ونود و چهار درهم ودانقی	بیست وچهار هزار وسیصد وشصت ودو درهم وثلث وربع
پنجاه وهفت هزار وپانصد ونود و نه درهم	
چهل وسه هزار وهفتصد وشصت ودو درهم	سی وهفت هزار وپانصد ویازده درهم وربع

بعد از آنکه بشر بن فرج ناحیت قم را مساحت کرد او را با ایغارین در سنه سبع وثمانین نقل کردند وداخل مساحت ضمیری نشد

صد وپنجاه وهشت هزار وصد و نود ودو درهم	صد وهشتاد ویکهزار درهم
هفتاد وسه هزار وپانصد وهفده درهم	هفتاد وچهار هزار چهار صد وبیست [illegible] درهم وربع درهمی
هشتاد ونه هزار وهشتصد و شصت ویك درهم	هشتاد هزار وهشتصد وشصت وهفت درهم ربع وسدس
پنجاه هزار وشش هزار وصد وپنجاه درهم	پنجاه هشت هزار ونهصد وپنجاه و یك درهم
صد وده هزار وپانصد درهم و دانگی	صد وچهل وشش هزار وپانصد و سی وپنج درهم ودانك درهمی
هشتاد هزار وچهار صد وپنجاه و هفت درهم	هفتاد ویك هزار وچهار صد وسی وهفت درهم وربع درهمی

پانصد و پنجاه هزار و دویست و پانزده پانصد و نود و یك هزار و پانصد و
درهم و ثلث سه درهم
صد و سی و دو هزار و ششصد و هشتاد و نه هزار و صد و هشتاد
بیست درهم و دو درهم
صد و هفتاد و شش هزار و چهار صد و هفتاد و شش هزار و چهل
صد و چهل و شش درهم و شش درهم ربع
صد و یك هزار و پانصد و هشتاد هشتاد و پنج هزار و ششصد و هفتاد
درهم و شش درهم

وچون بدین موضع رسیدم خواستم که این خراج با اسم هر قریه و موضعی بیان کنم بر وجه تفصیل چنانچه با اسم هر رستاق مجملا ذکر کردم پس ترك این قصد کردم سبب آنکه ذکر این خراج بنام هر دیه و موضعی در دیوان قم مثبت بود و اهل این شهر و دوزکاریدان واقف و عالم بودند پس اختصار کردم بر ذکر اسامی ضیعها و دیه ها مجرد از مال و خراج انجمله مواضع و دیهاکه باب اول از این کتاب مجموع ان ناطق است هرچند که ذکر آن در فصل مساحتها گذشت فاما بی وجه ترتیب و تنسیق بود پس از این جهت من نامهای ایشان اینجا تکرار میکنم بر وجه ترتیب وهی هذا سعدآباد جم مزدجان طبشقوران
موونه قهیان باغ دباج سکن مهربان خنماباد
جوپردکان باغ شعیب فولاباد مهانوذان فرذان
برزاباد باغ ادریس باغ زکریا جهستان صحرای اسحق
کیندان محمداباد فرابه اسفدن من باغ دباج مهاباد
بنان اباد الزودابان براوستان هست ولد سعد
هست محمد بن عبدالله مسکران انفراباد خمهین فلادد
ملکاباد مسکران هست محمد ابی بکر جوشق دخجرم

هست محمد بن شریح علیاباد علی بن عبدالله ناصح اباد بجوکاباد
دشت زیاد وجهر ابور اسحق اباد زنبیلاباد
هست یحیی درنوج بایره علیاباد علی بن ادم تبع اباد
وبیدستان باغ مرزبان جکران شهرستان هست عبد
الرحمن هست ادریس هست البجری هست محمد بن شعیب هست
داود باغ عبدالرحمن هست شعیب جعفراباد هست
ایوب اردوقان دربخبد هست بابویه وادی مصعب
هست معاویه باغ احمد بن محمد بن الصلب کرکان کره
صحرای موسی بن یعقوب وادی مصقله صحرای ورثه مزاحم و
فعال باغ المرزبان نیجه صحرای موسی بن صعب هست عبدالله
صحرای عبدالرحمن صحرای یعقوب ابرشجان سواران
سکك ابرشجان بنجاران هست ادریس هندجان
ورجانه سرفت سعدوکان محمداباد وسککها
شهرباه سکدوادان مزدغر عبیدالله
دکستان ابی بکر دکستان ابی خالد سکدالدین موارن جاروان
الدارجان اوجایکان هیچوکان
موستان القصبه من سکوك رودبهرامان مطرفاباد سوسك
طاقان حورستان کهنه بایره سبقان وجاود بر بحث دار منها
ساسجرد معویه اباد ابرینکه سهزاد حوزخداهان
عبدویه اباد انجد بایره ونداوسفان جوشر رجا محمد
وادضهای بایره ارض کهنه باغ سهل بن حمدان بایره احمداباد
ساسجرد دلکاباد من طاق بایره ادم اباد سفلی بایره مهرجرد
وانکجاره رجا الهلالیه رجا سبوله
عمران اباد نوح اباد بطلیجرد کرکان بایره ملکاباد

اشره التومذخان علیاباد بابره اشره ادم مهروان
بعلی اباد شعب اباد الدیحان دشت یعقوب احوص اباد
نواران سون بابره ربنونه واسط صحرای عبدالرحمن
حمزه اباد بابره باغ عبدالله الدیحان یحیی اباد مرزا باد
صحراء المرج مئوکاباد یعقوب اباد رحاء الوادی فارض الباین
صحاری ونمرود دسنجرده سهرینان لجان
جوبین اباد عمران اباد وادکستان باغ مطر باغ معل
براشتاذ ویه وباغ بغل ونادع مبم قد سلیمان اباد
باغ شعیب طبره باوره موره جردکان وسف
قبادان بزن جانه دوکان هرمزاباد وبرنج وشنوع
ومزارعها حناباد وانبحره فرده وبدهند باغ اشته
مزدعه قربتروره ارحه بهرکان ارنارود دسکره عین
لبخانه ولعانه لنکانه بابره واذاسنلك کهك اسحق اباد
بابرکان حزن اسنلك کثمره مزدعه کهندر نوندارناوه
ودجانه باغ ادریس مال علیا کبوددره مال سفلی
مزدعة احوص اباد مزدعة مهرجرده مهرجرده محمداباد کرم جکان
محمداباد باده مزدعة پنکان . سلجرد قناة فهج
نواباد قناة وامهری ادرخواست قناة وزار لنجرود
خورهاباد الکوار سوب منکاباد اذرانکویه دسکره
وابنجان اسحق اباد لبنان مزدعه بجه کوکذین اسغول
بابره دسکره مانازادان کرمان فنجان دسکره مزدعه
وز دسکره معروف سبدی اباد محمداباد سهل علیااباد
المقطعه موسی اباد جرم الصرم ابرهیم اباد عبدالرحمن اباد
خورهه فالیاه محمداباد المقطعه لوبنیان محمداباد.

موسی اباد المقطعه وبوال قناة موسی اباد فرازدان
جوان الصرم کوان الصرم مانکان جنداب وروزنه الصرم
علویه اباد زنکاباد نودخاه فرکاباد سرکاباد وبقال کجانه
باغ ناجکه دسکره اسراد ورحب ومزارعها
اتباع کهك الدین وردهرکهندیر اندرمقان مبارکاباد
واذکستان ولبکان حرنق ورفان العلیا دونج
هشوقان مزدعه اندیج سهرابزود سلکاباد طاقان
جنب مفان داوداباد خانجرد داوه ومزارعها فروس
مزدعه علیاباد اسحق اباد مزدعة بلوسان مزدعه حومایان
مزدعة کهك کارجه انجلکان ومزارعها طرده مردود
مزدعة احمداباد محاوند ورفان سفلی وادی ادرمه
وادی ابرهیم ماذجرد محمداباد دیر هنبر مزدعه ابی
الهیثم البحرکان جندبنه مهرجشنسفاراباد ورو مزارعها
خورهه ومزارعها فوع سکان جرجیث افشیدجرد
ماخداه ومزدعه ازناه فوبیج مزدعه حنان وندرستان
مزدعه مبارکاباد ومزارعها بانکاباد مزدعة بیناه مزدعه
مهراباد من افشیدجرد احوص اباد شیدارمنه مزدعه اسما
مزدعه نودالجمد الکان بابره کهك الفاردان من السلطان
باسم علی بن محمد حمزه العلوی الرورفان من السلطان باسم محمد بن الحسن
الحاجب نود سبکان الجوسق سهزاد
وبدشك وبثث هبره حرنکان کرمهد کرجاد
مرذوش خوابه ... ورسهرینان سحکان کردکان
وسغونقان مرادکان کبوده ابالویه وسکان مهرکان
وسغوند دوادان دزالشیره منقوله ابی القادرین فی سنه سبع و

وثمانین وماتین نشره کب سوره وروزنه مرجرن
مراداد الوارخان بول هلیل دیناره صلح اباد
محمدابادعلیا درام سه ومحمداباد جعفراباد حورکنه
وشاد انوشاباد حسناباد ونصراباد اسمعیل اباد حمزه
اباد محمدابادرنجه خیراباد قریه ور مزرعه یحیی اباد
مزرعه نوجینه نیاستر هلال علیاباد انوشاباد
محمدابادورام قریه ان مشکان یزدکرداباد بطرین
مزرعه یزدکرداباد زنجه دنجرد طمغان داوداباد
یحیی اباد وبقال حزاباد وبند هراسکان تبع ابادادم موسی
اباد علیاباد باره کردیه فادکاباد ارمک وزنشت
سرفجه سرود العلیا سرود السفلی سازود کهبویه
الفرسین مزرعه ابرهیم اباد ابولاباد الفرسین سلیمان
اباد مروادم یحیی اباد دماباد الجوسقان حماباد
محمداباد دیناره ورازاباد نیشلج سراه من نشلج اشرف
کیلاه مهاباد جیلان قریه ازوار جبالکرد کوذن
نهر من کوذن عقیلاباد مزرعه سهراباد سلیمان اباد
جرکان بهراماباد فلاسان وطرزه علیاباد علی اهر
مزرعه وینه مزرعه کشج مراباد وبقال السراباد وره حزه
خراوداه مهروان اسکندراد به اناوک جرکان
اشنجان خاباد اشنجان زکریاباد جوزه الکردجان
لنجرود عامراباد موسی اباد عبدالله اباد ابنویه
سهرد عبدالله سهرابد وارود نظراباد یحیی اباد
شهراب سکندر خزوران اهویه راجان واجان
جونک باره جوبکان باره ساوشان هروده موشه

نصراباد صفراباد خورجه دستجرد سیاوشان
وشاده جوع طیانون مزرعه مانوج
عامراباد من وشاده ملکاباد وشاره دهی فانکر مزارع
کانه اورسکان مزرعه مرنه مزرعه فرج مزرعه
بنداندیه اسکان نابه مزرعه اندین ومزرعه فرج
همروده اسحق اباد ولابجرد داوداباد
کرداباد جرینکان بوستانه سردابه ومزرعها تلاب
السفلی تلاب العلیا وبقال حسناباد الدیجان محمداباد
بابکان سعداباد ابوتباد علیا امامیه ابوتباد السفلی
اروندجرد مصفلاباد داود مصفله مزارع اروندجرد
وهی جوبقند مزرعه الکسره مزرعه رزقناه مزرعه سلباباد
مزرعه حوریحت پنیر فراوادجرد محمداباد سوریان
وزهید عبدالرحمن اباد مهدی اباد نصراباد عراجراباد
افشه مرجداباد مهاباد فسنجان
فیم کوکان کهک مزرعه کوکان ددسرو مزارعها
سعوس کرمدعی نفوسان کرمان البحین رودخن
احوص اباد سواران قریه رونج سبندن ورزنه
اشه کوهین الیجان ورجه فرسل خوزنه
من مرل ومن ساوند مزرعه الحلیمان ومحاسنه الحبجان
طرزه فول ومزارعها مزرعه وبک ومزرعه اساندود
ومزرعه البحری الهفنجان ومزارعها استاندر حسناباد
الهنفان میلابن جالر واخار باغ بندادی کبوران
منین احمداباد فیم طاه بهسابدست رشیحان
طرخان ساکین زراسف کهندان ومزارعها

كوح انجيله ومزرعتها دستجرده حمرقان مزرعة حجرقان
جرده ومزارعها اسفندارند انادمرماسدان تاجيكاباد
حامد باغ معسد جوابه منها حرازان بنير حشوان
شهرد وشان مزرعة فودهجرد انادستانه مزرعة طهرانرود
السلوفان مزرعة موشك مزرعة بطيارد مزرعة الدين
عبدويه اباد مزرعه دان قرية بنى جرند كهباب اسفند
ويشكان وسعومجرد حيلور مهركان محمداباد سرابى
اسبان كوهه مزرعتها سلمه اباد وبقال سلمابذ لراهاه دبان
وحرحران واركان خوامه اسنلك قاهان نوند
كاسواه مهرازبند دماد ندمن كاشوره مزرعة تاجيكاباد
مزرعة دره عمراناباد اندره مزرعة عمران اباد وبكران
مزرعه پابندان عبدالله اباد بابره علياباد
حماد منشران وحمزه اباد ادريس اباد سفلى
ارودنان وزيه ايوب موسى اباد ورزنه ازناه
يحيى اباد ديزاريه مزرعة كاسويه بزدكان ورد كان
مدينه حادجين زابلين بيان اباد سهل اباد
عثمان اباد زودنان مزرعه عثمان اباد شعيب اباد
ديدو ومزارعها محمداباد خوزان عثماناباد مزرعة
محمداباد ديه قول قرية مسكران قولكان طلحه اباد
دلاشاباد هرمزداساراباد دشت نوح ورزجرد
الهيقان ملكاباد صفران ادريس اباد عليا عيسى
اباد علياباد بابره فاران فادقين اسفلين
مسندكان اشان دادستان استوج فنبين
هلول مزرعة عمران اباد ومزارعها حسناباد مزرعة المحبوب

فنبن

فنبن اسحق اباد ارجين جادجين دردهد ادكين
كلفيحين مدينه حمزه عبدول اباد وسابشت نادكان
ديركان ابوشين علياباد عبديل مهركانكه هربنان
كوبالاباد شابسان من عبدولاباد هيفارقين فرل
سلفند مرزناباد الدزج علياباد ملك اسفلين
مباركاباد عمران اباد ورزنه الفالق نوشت خسرهاد
هبر سدينان فانكين علياباد جادجرد علياباد
خركين دهلين موسى جرستان حماداباد سذبان
خورشيد مهركان سيدكين انجلاوند سيجين
ومزارعها يعقوباباد كهك سروشكين دستك
حرحيخرد علياباد مهراب اندس ومزارعها هزاردداباد
محمداباد اندس حرحيخرد ابيحان ذبرقاناباد الوانيبان
وسلماباد طربن ناهيد طهرود ومزارعها جعفراباد
عيسى اباد ازدارمنها ادرمكان كامكان من طهرود
مزرعة ديزداباد كهكوده وتاجيكاباد جوسق نى
ومزرعة كهك طرخران كوماباد انجلاوند بابره
اصبهانى ومزرعة فرود علياباد العليا نشابه خدابرودبابا
النصف النصف محمداباد واشكان استاد جان من قرية
القاسى من مزرعة دوسل فاران بابره جويحران فيدجين
علياباد فهج بيع واشكان استرودين ورا باد
مزرعه داوادم مرزعة ديره طربنان بنداباد سلفند
حسناباد محمداباد ادكين بابره دكين من محمداباد ملك اباد
ورجه بابره بنداباد بابره دشت نوح بابره علياباد
الصغر الراسيحان لنجرود مانوح اباد قناة اسمعيل

ملنكاه قندل حمزه اباد خلداباد سرودين ادرين اباد
بهرقين حركان حرمان سياراباد مصعباباد احمداباد
مشكونه قناة الصلت موان سنجان نراباد شبرقين
دستجرده دهقناباد مقاتل اباد محاسبع اباد موسى اباد
فيده لالكان علياباد سرود العليا سرود السفلى مارجين
خلداباد استروان شهرجرد اسنجران
فارسه خورهاباد وبيمه نيزاراباد الناوزن
محمداباد فارسه الحصه انكارجان اللهازيان مجان
منى اباد من دلانجرد خوزينه الدون كركان حسناباد
اثمين كوزره اشتاذوان وروزنه بابره نوذه من ازاد
مرداباد بهبوداباد احوص اباد ابرونيه ابركويه
موسى اباد ميقان من كوزره منقوله داوداباد الفارجان
نرد رورقند جوفان جوخواست جوشه اسكن
الفراهان فيده عبدالله اباد نساباد بشيراباد
ولانجرد باسم عبدالله الخازن منقوله قنل ريجدان
قريه دردن مهاباد الواسفان حران ادقان
وردقان ماستر محمداباد وسكان الخيلته
دكين الجوسق طوخواب الدنيفيه نبريه اسنجونه
اشفوان كمان چشمه سهل اباد الفارسجان سوره
وسكان سلماباد النصف نرجان حورسان مزارعها
انس واسد المحمديه الفزدجان جيجين جاونس
ازنويه سمعادد فرمهين للرينجان وهكوزدر
جريوا الخومجان سهيند مزدعتها زنجرو قرهراداده
دسجيد دوراخن دستجرده الازهر خورزن

احمداباد ابى طاهر سهل اباد مزارعها جعفراباد ابدكوش
نوك بابره علياباد بابره سيابشت اطردان ابركوس
علياباد محمداباد دردوج دينوانده بابره حمزه اباد بابره
ابرهيم اباد وكان شيروان دردوج انقان لوزنجان
شهوه عبدالرحمن اباد شانكر قريه وروزن

فصل چهارم از باب دوم در ذكر اختلاف خراج قم

تا انكاه كه شيخ ابوالحسن عباد بن عباس رحمه الله انرا در سنه خمس وثلاثين و
ثلثمائه معين ومقرر كردانيد ودر ذكر نجوم ودفعات مال الخراج ورسوم
ومؤذن واخراجات ان ورسوم صدقه بقم خراج بيشتر بن شهرها مقرر و
معين وموصوف وانرا قانونى ودستورى بوده كه رجوع بان كرده اند و
اعتماد نموده الاخراج قم كه درضراشان اختلاف بسيار است چنين
كويند كه اصل اين تعيين خراج قم كه ان بنسبت بيشتر وزيادتر بوده است
ومعروف ومشهور درميانه مردم واصحاب وارباب خراج شهر وبر دستابى
الفتح على بن محمد بن سهل عامل قم در سنه خمس وثلثمائه مقرر ودوش
شده بمساحت على بن احمد القمى واقعه در سنه ثلث وثلاثمائه باحتسا
ابى الفتح پس از او بهزار وهزار درهم سه وشش دينار طلا مقرر بوده است بهر
هزار درهم كه متوجه شده درعوض قيمتان شصت وشش دينار طلا
رسانيده اند ودر سنه ست سبع وثلثمائه در زمان امارت وولايت
احمد بن على خراسانى همچنين وبراين دستور بوده بى زياده ونقصان
وابو مسلم محمد بن الاصبهانى عامل قم در سنه تسع وثلثمائه براين زياده
كردانيد وخراج عرب بقم از خراج عجم جدا كرد ومقرر كردانيد كه عرب بهزار
درهم شصت وشش دينار بدهند وعجم شصت ودشش دينار وچهار دانك
دينارى وابو الفتح دهنوى در سنه عشر واحد عشر وثلثمائه بدين دستور

مقرر کرده باشند بی زیاده و نقصان و در سنه اثنی عشر و ثلث عشر و
در سنه اربع عشر و ثلثمائه ایضاً بدین دستور بوده و در سنه خمس
عشر و ثلثمائه پنج دانک دیناری بسبب ابن داود جهند زیاده کرده اند
چنانچه شصت هفت دینار و نیم شده و در سنه ست عشر و ثلثمائه
چهار دینار و نیم زیاده شده بسبب قیمت هرون عرب الحال چنانچه ضریبه
خراج هفتاد و دو دینار گشته و در سنه سبع عشر و ثلثمائه زیاده بر
ان گشته بسبب قیمات قسم اول سه دینار و نیم دانک و انقطاع پسر مهدی
جهند چند خلل اوردن و تلف کردن او دو دینار و دو دانک دیناری قسمت
ثانیه دو دینار و دو دانک دیناری و در سنه ثمان عشر و تسع عشر و
ثلثمائه قرار بهفتاد و دو دینار شده و بیشتر مردم بدین دستور بود
مال و خراج میرسانیدند و بعد از ان با هفتاد و دو دینار کردند پس از ان
کسورات منسوبه و معروفه بعجز و تکلمه و اضافت میکردند و همچنین هر
کس که خلل بمال او در میامد پس عجز ارتفاع او از ضمان او عجز ضمان او بر بقیه
ارباب خراج قسمت مینمودند تا غایت که ضریبه خراج در ایام عمال و
کاشتکان و کارکنان ماکان بن کالی و اسفار بن شیرویه الدیلمین و مرداویج
بن زیاد جلی و برادر او و شمکیر بدویست دینار رسیده بهر هزار درهم دویست
دینار میرسانیدند و زیاده بر این و همچنین حال ارباب خراج قم با عاملان قم
بوده در الحاق عجز دیگران بضمانات توانگران تا انگاه که شیخ ابو الحسن عباد
بن عباس وزیر رکن الدوله رحمه الله در سنه خمس و ثلثین و ثلثمائه بقم رسید و در
ان سال عامل قم ابی علی حسن بن محمد قمی بود جمعی از ارباب خراج قم مانده
بودند تظلم و شکایت کردند و گفتند هر کس که ارتفاع او از ضمان او ناقص
میاید نقصان رسد او بر ما قسمت میکنند و ما از ان در تنگ و زحمتیم ابو
الحسن عباد این حالت را بغایت مستعظم و بزرگ و ناموجه یافت و منکر
ان شد و فرمود که چون هر عامل که بقم اید و خراج دیگران که در ادای ان عاجز

شوند و بر سایر ارباب خراج حوالت نمایند بدان رسد و بدان کشد که همه
عاجز شوند و مضطر و درویش و بدحال گردند و خراج بکلی خلل پذیرد و بر افتد
و شهر خراب گردد ابو الحسن عباد از این معنی و حرکت بغایت ناموجه و غیر
محمود یافت و بسی تقریع و توبیخ نمود بعد از ان بفرمود تا دستور خراج و دفاتر
دیوان و نویسندگان حاضر کردند و قرار ضریبه خراج شهر مقرر کرده باید و با
قرار اورد و بفرمود که بهر هزار درهم صد و نه دینار بستانند اصل شصت و
شش دینار عجز و تکلمه چهل و سه دینار و ابو الحسن عباد نامه نوشت و پیغام
داد بکتاب و نویسندگان بعقد دستور بر این قانون و فرمود که بر این باشند
و بر انچه او مقرر کرده باشد هیچ زیاده و تغییر و تبدیل نکنند و بفرمود تا دستور
نوشتند و او بدان مهر نهاد و ارباب خراج را بدان حکم کرد که مال بدهند و
هیچ کس از ان تجاوز ننمایند و همچنین دیگر ضرایب خراج که فروتر از ان بودند
همچنین در مرتبه خود قرار داد و مقرر کرده باید و ان دستور معروف و مشهور
گشت بدستور عباد مترجم و مفسر و منسوب بسنه اربعین و ثلثمائه پس
مردم از این جهت از زحمت و بلا و ظلم خلاص یافتند و ایمن شدند از زیادتی
و افزونی که عاملان بعد از ان بر ضریبه خراج ایشان زیاده کنند و همه اوقات
و ساعات ابو الحسن عباد را بدعاء خیر و جمیل بصفت و عدالت یاد میکردند
و ترحم میفرستادند و تا غایت از ان روزگار تا بدین ایام حمد او میگویند
و فعل او را ستایش مینمایند و روح او را بروح و ریحان و ترحم رضوان از
حضرت رحمن میطلبند و الله اعلم و احکم

ذکر تحویل خراج بماه اردیبهشت

در ایام القدیم خراج قم در هر سالی در دوازده ماه بدوازده دفعه رسانیده
اند ماه اول فروردین و ماه اخر اسفندارمذ تا انگاه که در ایام خلافت معتضد
کبیسه واقع شد چنانچه من بعد از این حکایت کنم چون کبیسه واقع شد ابتدا
گذاردن خراج هر سالی ماه خرداد گرفتند و ختم بماه اردی بهشت کردند در این
دوازده ماه بدوازده دفعه ارباب خراج هر یک خراج خود میرسانیدند و

عقود معقوده و دستورات مختومه که در ان وقت و رمان بنام ارباب
خراج و جهبذ بود ناطق اند بدین که ما یاد کردیم و همچنین امر خراج بدین دستور
داری جاری بود تا انکاه که عاملان جبل و دیلم بروایت شیخ قزوینی و غیرهم
کرم احکایت کرده اند بهم عامل شدند بخوم خراج بروزکار ایشان نه ماه کردانیدند
اول ان ماه اردی بهشت و اخر ان ماه دی چون رکن الدوله رحمه الله بدین
ناحیت رسید بخوم خراج ده ماه کردانید اول ان ماه اردی بهشت و اخر
ان ماه اهمن و امر و دستور خراج چندکاه بدین منوال بود تا ان زمان که صاحب
الجلیل کافی الکفاة ابو القاسم اسمعیل بن عباد ایده الله در وقت وزارت او
مر رکن الدوله رحمه الله و فخر الدوله ایده الله بهم رسید بخوم خراج دوازده ماه
کردانید اول ان ماه خرداد ماه برسم معتضد و این معنی در سنه ست و سبعین
و سبعین و ثلثمائه بود پس ارباب خراج بدین دستور و قانون خرم و شادمان
و منتفع کشتند و بنی مولانا صاحب الجلیل کافی الکفاة ابو القاسم اسمعیل
بن عباد را ثنا کفتند و دعا کردند و در کتاب عباسی مذکور و مسطور است
که ابو نصر حسن بن علی قمی منجم ایضا در کتابی که او را بوده مترجم و مشهور بکتاب
خلفا و روزکارها و عهدهای ایشان یاد کرده و حکایت نموده که عجم را استفتاح
و ابتدای خراج ایشان در هر سالی در ماه فروردین بوده در اول سال ایشان
زیرا که افتاب در این هنکام ببرج حمل در می اید در اول اذر و غلات و خضراوات
در نوروز مستدرک و رسیده میشود پس از این جهت استفتاح خراج در این
وقت میکردند پس چون کبیسه عجم در اسلام بیفتاد فصول سال ایشان
بکردیدند و ادراک غلات واپس افتاد پس از این جهت بدیشان زحمت و
رنج رسید در ادای خراج بتنک امدند بسبب واپس افتادن ادراک غلات
و ارتفاعات از ابتدای خراج دادن و این معنی بدین دستور جاری بود تا ان
روزکار معتمد چون مردم بتنک امدند شکایت نزدیک عبید الله بن
سلیمان وزیر بردند عبید الله ایشان را وعده داد و قبول کرد که در این کار و

جهت ایشان نظر فرماید و اندیشه کند تا روزی از روزها معتمد در بعضی
از منزهات و بستانها و عشرتخانه بعیش و نشاط و طرب مشغول بود پس وزیر
حدیث در پیوست و عنان سخن بدین کشید که چکونه باشد حال طایفه و قومی
که در این وقت و هنکام از ایشان طلب خراج کنند و ابتدای ان از این وقت
کیرند و حال انست که غلات و صحاری نیست هیچ کیاه اند و میوها بر کها اند معتمد
چون این سخن از وزیر خود عبید شنید فرمود که در ایام القدیم در این وقت
استفتاح و ابتدای کذاردن خراج نبوده عبید الله کفت بلی فاما ادراک
غلات در ان زمان در این وقت بوده است زیرا که سال طبیعیه که در ان فصول
چهارکانه تمام میشوند سیصد و شصت و پنج روز و ربع روز بیست و کسری و
حال انکه فرس بدین ربع روز در سالهای خویش کبیسه میکردند پس بهر صد و
شانزده سال ماهی زیاده میکردند پس بنا بر این همیشه در وقت نوروز ایشان
ادراک غلات بوده پس چون پادشاهی عجم زوال پذیرفت و کبیسه ربع ایشان
بیفتاد ادراک غلات واپس افتاد بهر چهار سال یکروز پس چون معتمد این سخن
از معتمد علیه از وزیر صاحب رای نیکوخواه و مشفق بر رعیت بشنید و بر
حقیقت این معنی واقف شد خواست که رسم استفتاح و ابتدای خراج باز
پس اندازد اجل تا ختن اورد و اتفاق نیفتاد پس چون خلافت بمعتضد رسید
و او خلیفه شد عبید الله انتظار میکشید و چشم میداشت تا معتضد در بعضی
از منزهات مجلس سازد و وقت خوش بود این حکایت و قصه بسمع خلیفه برساند
و این هم از اهتمام عبید الله وزیر بود در باره رعیت و حال ایشان تا روزی
از روزها معتضد در بعضی از منزهات مجلس ساخت وزیر فرصت غنیمت دانست
حکایت رعیت و خرابی ایشان بسبب تاخیر ادراک غلات از وقت دادن خراج
بعرض رسانید و همان حکایت که با معتمد کفته بود بحضرت معتضد باز راند
معتضد سبب ان پرسید عبید الله شرح ان باز راند پس معتضد فرمود حیلت و
تدبیر چیست در انکه استفتاح و ابتدای خراج در وقت ادراک غلات بود

چو خراج بر غلات وارتفاع است پس عبید الله وزیر حساب کرد و بسیار فکر و
اندیشه نمود و حال انکه از انسال باز که کبیسه دران ترک کرده بودند تا اثنین وثمانین
ومائه هجریه دویست وچهل سال کذشته بود پس عبید الله وزیر فرمود که وظیفه
انست که ما دو ماه واین کذاریم و رسم استفتاح بر ماه سریانیان نهیم تا ابدا بر
حال بماند ومتغیر نکردد زیرا که ایشان کبیسه ربع معتبر میدارند و رعایت ان
مینمایند پس دو ماه را واپس کذاشتند تا روز اول ماه خرداد تا سنه اربع وثمانین
ومائه یزدجردیه وان روز چهارشنبه بود سیزدهم ماه ربیع الاخر کذشته سنه
اثنین وثمانین ومائه هجریه روز را نوروز معتضد نام کردند بسبب وضع کردن
او استفتاح وابتداء خراج در این روز و بفرمود تا در دیوانها بنوشتند و ثبت
نمودند و نامها نوشت بدین دستور از جهت تاخیر خراج از وقت ابتدای استفتاح
کذاردن و وضع بعمال وکارکنان دیکر شهرها و حال انکه انروز افتاب در اوج
خود بود پس ببرکت عبید الله وزیر واهتمام او در بارهٔ رعیت و مردم بدین
دستور از جهت تاخیر خراج از وقت ابتدای استفتاح کذاردن ان خلاص
یافتند واین رسم ودستور بر این قاعده و قانون بماند والله اعلم والحکم
ذکر [illegible] خراج بکور [illegible] در ایام القدیم امر چنان بوده است که ادبار
خراج را بقسم تکلیف والزام کرده اند بهر هزار دینار بیست وپنج دینار دیکر بسته
اند وبعد از مدتی کفایت برد وصنف نهاده اند یکی چنانچه یاد کردم و دیکر
انکه بهر هزار دینار سی وسه دینار و دو دانک دیناری بسته اند ومن در
اخبار مهتدی مرویه از عبید الله بن سلیمان بن وهب خوانده ام که عبید کفت
قصه کسور در حضرت مهتدی رفع کردند مهتدی پدرم کفت که مرا از حال
این کسور اعلام ده کفت یا امیر المؤمنین بدان که عمر بن الخطاب خراج بر اهل سواد
نواحی مشرق که فتح کرد قسمت نمود و خراج نهاد هم نقره دراهم و دنانیر که بخراج
میرسانیدند منقوش ومضروب بود بضرب کسری وانرا بعدد و شمار میدادند
واعتبار وزن نمیکردند والتفات بتفاوت بعضی بر بعضی در وزن نمیکردند

پس حال مردم از این جهت بفساد کشید و تباه شدند بعد از ان دراهم
و دنانیر طبریه که چهار دانک مثقال وزن ایشان بوده بعوض دینار تمام
که وزن ان یک مثقال بود میرسانیدند ومیدادند و دینار تمام را ترک کردند
و بر طبریه اختصار کرد پس چون زیاد بن عبید بر عراق والی شد بفرمود تا دینار
وافی کسروی بستانند کسی در این معنی قیام نمی نمود پس زیاده خراج بر
ایشان مضاعف کرد اسید و توانکران را بدادن کسروی الزام کرد و مؤنت
واخراجات بر ایشان حوالت کرد والزام کرد ایشان را بکسروی با رواج بولج
پس از ان ملوک بنی مروان در این تکالیف وکفایت بسیاری زیاده کردند
تا غایتی که مردم از ان به تنک امدند وبی طاقت شدند پس چون عبد الملک
بن مروان والی شده در این دو وزن وافی و ناقص نظر کرد و اندیشه نمود و
زیادتی وافی بناقص ملحق کرد و بفرمود تا درهمی بزدند که وزن او پنج دانک
مثقالی بود و دینار یک مثقالی ترک کردند پس مهتدی کفت عبد الملک
نظری و فکری نیکو کرده است پس این کسور از کجا واقع شده اند وکفت عمر
خطاب امر کرد که از اهل عراق خراج در رسم متوسط ومیانه که دران حیفی و میلی
نباشد بستانند ولیکن حجاج بعد از این ایشان را بوظیفها وکسور هدایا و
نوروز و مهرجان الزام وتکلیف کرد و سنن جابره وضع کرد و بنهاد و سلیمان
و ولید هم بر این دستور اخراج بستدند پس خلافت بعمر بن عبد العزیز رسید
ترک این وظیفه وکسور و هدایا ها با جمیعها امر کرد و چون او وفات یافت
دیکر باره اعاده کردند و باز سر کرفتند پیش مهتدی کفت رحمه الله عمر بن عبد
العزیز   خدای بر عمر بن عبد العزیز رحمت کناد چه همه چیز از اقوال وافعال و سیر
او نیکو بود و پسندیده و مستحسن بوده است بعد از ان کفت که مقدار این
کسور چند است کفت بهر هزار دینار بیست وپنج دینار که در روانه کردن
خراج به بیت المال خراج کرده اند و در مصلحتهای ان صرف نموده اند پس
مهتدی کفت معاذ الله پناه میکیرم بخدا از انکه من بجور حکم کنم و این نقض و

الواجبات ان مال خراج واجب است ونه از مال ایشان وبحقیقت وراستی
بمن رسیده که بکسری پرویز باز نمودند وبعرض او رسانیدند که صاحب اهواز
زیاده بر هفت هزار درهم کفایت کرده است وجمع وضبط نموده وبه بیت
المال فرود آورده چون کسری این بشنید توقیع ونشان فرمود بباز کردانیدن
این مال باجمعها بر قوم وارباب خراج وفرمود که هران پادشاهی که بیت المال
خود بمال رعایا که بجور وظلم وغیر راستی از ایشان مستده باشد وکرفته
پر کند ومعمور سازد حال وهیچو کسی باشد که از کل ستونهای سرای وبنیاد
خانه بکند وبدان سقف وطرح آن انطین کند عنقریب بود که ان سرای و
خانه بر سر خداوندش خراب شود وفرود آید وحسن بن مخلد اشارت کرد
بمهتدی که این خراج با این زواید وکفایات برحال خود میباید کذاشت واز دست
نمی باید داد که بدین کفایت مال بسیار حاصل میشود حیف بود که ضایع کردد
مهتدی اباکرد وامتناع نمود وعزیمت کرد بر رفع ان از ارباب خراج وچون خواست
ان در خاصته مال خود پس از اندک زمان زودی بکشتند والله اعلم ذکر اطلاق و
جهبذ ... یعنی چون آنکس که ضامن خراج خود شده وضمان نامه
باز داده چون خراج خود بکذارد وخواهد که قبضه ووصول مال ضمان بستاند
چه قدر حق کاتب یا قبضه واطلاق نامه بوده است حال آنکه حق الاطلاق وقبض
بوده است که خراج بهم بضمان وعقود بوده است وروانه کردانیدن غلات
بر ضیعهای عمال وتوقیعات ایشان بوده است والیوم خراج هم بضمان وعقد
نیست بلکه خراج بر قانون مقرر ودستور معین است بنام هر یک وحق اطلاق
باعتبار خراج پیشین رسم کردند وان بهزار دینار دو دینار بوده است

ذکر رسم جهبذ بیشتر

ومراد بجهبذ شخصی است که ارباب خراج او را بدیوان آرند تا صاحب عهده شود
که مال ومتوجهات ایشان بتمام بستاند وبدیوان رساند ورسم در ایام سلطان
چنین بوده است که ارباب خراج بهم جهبذ را نصب کردند واو را ضامن شده

وضمان نامه باعمال هم باز داده که هر آنچه جهبذ از خراج بستاند ودر دست
وبخط الید وقبض او ابدا زوجوه اموال بعهده ایشان بود وبر این قیاس ایشان عقد
نامه ها مینوشتند ومینهادند وبران کواه میکرفتند ومن از ان عقد نامه نسخه یافتم
در بعضی از دفاتر قدیمه عتیقه وان اینست هذا کتاب لعبد الله بن جعفر الامام
المقتدر بالله امیر المؤمنین اطال الله بقاءه کتبه له من وقع بخطه فیه واشهد
علی نفسه فی هذا الکتاب من اهل الخراج یکون من العرب منهم وابناء العجم ان
فلان ابن فلان عامل امیر المؤمنین علی اعمال الخراج والضیاع لسنة کذا وبقایا
ما قبلها طالبنا باقامة جهبذ یجری علی یدیه اموال الخراج والضیاع وما یجری معهما
معهما بهم اذا کان الرسم جاریا علینا بذلک وعلینا یجب اقامة الجهبذ و
ضمانه بنفسه وبصحة ما یجری علی یدیه فاخترنا لذلک فلان ابن الفلان الجهبذ
نصبناه جهبذا یجری علی یدیه اموال هذین الکورتین لهذه السنة الخراجیة وبقایا
ما قبلها ونضمنا بنفسه وما یجری معه ببلدنا لهذه السنة وبقایا ما قبلها
وبعدها وما یجب فی ذلک من الکسور والکفایة الذی جری الرسم بهما وما صار
ویصیر علیه من الحق الجهبذ فیما یجری علی یدیه ما دامت الجهبذة فی یده وسالنا
فلان بن فلان اقامته وتقبضه ما یستخرج من مال الخراج وما یجری علی یده من وجوه
الاموال ومن سایر الجبایات علی ان یکفل کل واحد منا بنفسه ویضمن
کل واحد منا ما یجری علی یدیه ویصیر فی قبضه ویحضره متی طولبنا باحضاره
ویخرج مما یجب علیه علی ان یکون المرجع فی امره والمعول علیه ما یصیر فی قبضه
ویجب فیه من الکسور الی ما یرفع به کاتب الروزنامج بقسم الروزنامجات الی الدیوان
من مال الاستخراج ویدفع به البراءات الی المودین له وفی سایر الاموال ما یکتب
به الجهابذ فی کل یوم فی حق الجهبذة الی ما ینطق به العقد علیه وفی حمل النفقات
الی ما ینفذ الیه من الصکاک من فلان العامل الی ذلک وضمنا فضمناه لامیر
المؤمنین ولعامله فلان ومن یقوم مقامه فلان بن فلان الجهبذ بنفسه وما
یصیر فی قبضه علی ان نحضره متی طالبنا فلان العامل به من لیل ونهار ویقوم

مقامه ومن دونه بما یجب علیه ویلزمه الخروج منه علی الشرایط المذکورة
فی هذا الکتاب وحیثما لم یصح ذلک علی ما اشترط علیه کان علیه الخروج منه
مع ما یعقد علیه من الجهبذة ویکون جمیع ذلک لازماً لنا معه ومن دونه حتی
یصح لامیر المؤمنین ولعامله ومن یقوم مقامه اخذنا بذلک جمیعاً واشتاتاً
وکل واحد منهما علی حاله ومع فلان الجهبذة ومن دونه لا یبری احد اخذنا الباقی
حتی یصح لامیر المؤمنین جمیع ما یجب له علی فلان الجهبذة ویصیر فی قبضه من
اموال سنة کذا وما قبلها وما بعدها ما اقام علی نصبنا له وقلدنا اياه من هذه
الجهبذة وعلی ان کل واحد منا کفیل فی ذلک لاصحابه وضامن عنهم
دخلوا فیه وتضمنوه فی هذا الکتاب حتی لذلک ضامن عن میتنا وشاهدنا
عن غائبنا وملیئنا عن معدمنا ولا براءة لنا ولا لواحد منا الا بالوفاء بما
ضمناه وعقدناه علی انفسنا شهد علی اقرار ما وقع بخطه وثبت اسمه
اخر هذا الکتاب جمیعاً الشهود المسمون فیه بجمیع ما فیه بعد ان قری علیهم
جمیع ما فیه فاقروا بمعرفته والزموه انفسهم فی صحة عن عقولهم وجواز امرهم و
علیهم وذلک فی شهر کذا لسنة کذا [illegible] این کتابیست از این
عبدالله بن جعفر الامام المعتضد بالله امیر المؤمنین اطال الله بقاءه که بنوشته
اند از برای عبدالله مشار الیه جمعی که بخط خود در این کتاب توقیع ونشان خود
ثبت نموده اند وبر خود اشهاد کرده در این کتاب از عرب وابناء عجم از اهل خراج
کوره قم که فلان بن فلان عامل امیر المؤمنین بر عمل وخراج وضیعتها بقم بسنه کذا
وبقایای سالهای گذشته ما را مطالبه نموده باقامت ونصب کردن جهبذی که
اموال الخراج وضیعتها بقم وکفایتها وجمیع اوایند واین رسم بر ما جاری بوده است
الی یومنا هذا وبر ما واجب شد اقامه ونصب کردن جهبذ وضامن شدن
نفس ووجود او وانچه بدست وتحویل او اید پس ما اختیار کردیم وبرگزیدیم از
بهر این معنی فلان بن فلان جهبذ را وما او را نصب کردیم وجهبذ خود کردانیدیم
تا اموال این کوره بهذه السنة الخراجیه وبقایای ما قبل ان در تحت الید وتصرف

اوایند وما ضامن نفس ووجود او شدیم وانچه از اموال الخراج بقبض وتحت الید
او اید مادام که جهبذ دستاویز باشد وما درخواه کردیم از فلان بن فلان عامل
امیر المؤمنین باقامت ونصب کردن این فلان جهبذ وبا قبض وتصرفنا ودادن
انچه از مال الخراج استخراج کرده شود وانچه جاری مجرای او باشد بکوره وبلد
ما در این سال وبقایای ما قبل ان وانچه از کسور وکفایت که رسم عادت بدان
جاریست واجب ولازم شود وهمچنین حق جهبذه وسایر وجوه اموال وسایر
وجوه جبایات که بقبض وتحویل او اید برانکه هر یک از کفیل وپایندان نفس این
جهبذ بود وهر یک از ما ضامن شود از انچه بقبض تصرف او اید وهرگاه که طلب
حضور او از ما نمایند ما او را حاضر کردانیم واز عهده انچه واجب بود بر او
بیرون اییم مبنی بر انکه مرجع این ضمان وبقایای ان در انچه در قبض او اید و
کسورات ان تا انگاه بود که کاتب روزنامج بنمی روزنامجات از مال استخراج با هل
دیوان رفع کند وبرات بگذارند کان خراج برساند ودر دیگر مالها همچنین
کتاب ونویسندگان در هر روزی تفصیل بنویسند ودر حق جهبذ تا انگاه که عقد
نامه حقوق جهبذ نوشته شود ودر نفقه واخراجات بردن مال الخراج به بیت
المال تا انگاه که از فلان عامل حجت وبرات بکفایت حقوق جهبذ بجهبذ اید بتوقیعات
وعلامات صحیحه پس فلان عامل سخن ما را در این معنی پاسخ داشت وفلان
بن فلان را جهبذ ما کردانید وما را ضامن وصاحب عهده فلان جهبذ کردانید
وما ضامن وصاحب عهده شدیم از جانب امیر المؤمنین وعامل او وفلان بن فلان
وکسی که قائم مقام ونائب مناب او باشد بنفس ووجود فلان جهبذ وانچه بقبض
وتصرف او اید وبهر وقت که از ما طلب حضور او کنند اگر غایب باشد واگر
بود واگر بیگاه باشد واگر به بیگاه ما فلان عامل را حاضر کنیم واگر او غایب
شود وما از احضار او عاجز شویم از عهده هر انچه بقبض او امده باشد وبر او
واجب ولازم شده از شرایط مذکوره در این کتاب بیرون اییم وهرگاه انچه بقبض
وتصرف فلان جهبذ امده باشد مصحح نشود با شرایط مشروطه وواجبه که بر او

واجب بود بدان وفا نمودن و از عهده او بیرون آمدن با آنچه عقد نامه بذکر
آن مشعر بود از حقوق جهبذه جمع آنچه یاد کردیم واجب و لازم بود بر ما با
حضور و وجود جهبذ و با غیبت او تا اموال امیر المؤمنین و عامل او و آنکس که
قائم مقام و نایب مناب او باشد مصحح و درست شود و منکر نگردد و همچنین
امیر المؤمنین و عامل او و آنکس که قائم مقام و نایب مناب او باشد مخیر بود و
اختیار دارد در اینکه مطالبه این اموال از مجموع ما نماید و اگر خواهد از هر یک
ما مطالبه آن نماید و هر یک از ما قائم مقام و نایب مناب آن دیگر است با وجود
جهبذ و عدم وجود او و چون یکی از ما حصه خراج خود برساند ذمه او از عهده
مال و خراج دیگران بری نشود و همچنان ضامن بود تا هر آنچه بر فلان جهبذ
واجب و لازم بود از شرایط مذکوره و هر آنچه بقبض و تصرف او آمده باشد
از مالهای سنه کذا و بقایای ما قبل آن از بهر امیر المؤمنین مصحح و درست گردد
و ما دام که فلان جهبذ بدین عمل اقامت نماید و این اموال بدو مفوض بود و
این امر که در گردن او انداخته ایم و او را بدان نصب کرده ایم بدان مشغول بود همچنین
هر یک از ما کفیل و ضامن اصحاب خویش بود آنکسانیکه داخل این ضمان اند و در این
کتاب ضامن شده اند و همچنین زنده از ما ضامن مرده است از ما و حاضر از
غایب و توانگر از درویش و ذمه ما و ذمه هر یکی از ما بری نشود الا بوفا کردن
بر آنچه ما ضامن آن شده ایم و عقد بر آن بسته ایم پس گواه گواه شدند بر اقرار
این جمع که بخط خود در آخر این کتاب نشان خود ثبت کرده اند و نام خود نوشته
جمعی از شهود که نام ایشان در آخر این کتاب ذکر رفته است بهر آنچه در این کتاب
مسطور است و مزبور پس از آنکه هر آنچه در این کتاب مسطور است بر ایشان خوانده اند
و ایشان اقرار کردند و معترف شدند بمعرفت و دانستن آن و بر نفس خود
واجب و لازم گردانیدند در حال صحت نفس و کمال عقل و جواز امور و نفاذ
تصرفات و ذلک فی شهور کذا السنة کذا که احمد بن اسحق زعفرانی
جهبذ بنام خود باز داده است و آن نسخت این کتابیست که از بهر ابی عبدالله

بن جعفر الامام المقتدر بالله امیر المؤمنین احمد بن اسحق زعفرانی نوشته
است و منزل او بقم بوده است و این کتاب مبنی است بر آنکه علی بن محمد بن سهل
عامل امیر المؤمنین بر خراج و ضیعتها بکوره قم در سنه عشر و ثلثمائه و بقایا
ما قبل آن مطالبه کرد از ارباب خراج بدین کوره بوقتی که علی بن محمد بن سهل
عامل قم در حاصل شدن مال الخراج از ارباب آن احتیاج نمود که بتمامی حاصل
نمیشود و در تصحیح آن بگمان بود در دست جهبذی که اموال الخراج این سال جمعها
بقبض و تحت الید و تصرف او آید ایشان را مطالبه کرد باقامه و نصب کردن
جهبذی دیگر که خراج کوره قم باسرها بقبض و تصرف او آید و بحویل او بود و
بنویسد که ما او را نصب کردیم و ضامن او و آنچه بدست و تصرف او آید شدیم
پس همه جمع شدند که جهبذی را اختیار کنند و ضمان نامه او بنفس و بمال با
امیر المؤمنین باز دهند و بعد از آن علی بن محمد درخواه کردند که هر آنچه در
این سال از خراج استخراج کرده شود بفرماید تا بدست من فرود آرند تا بتمامی
بقبض و تصرف من آید و مصحح گردد و بعد از آن به بیت المال و بحضرت خلیفه نقل
کنند تا در اخراجات و نفقات مصلحتهای خود بدستورانها و براتها علی بن
محمد یا کسی که قائم مقام او باشد صرف و خرج کرده شود و من نیز درخواه
کردم از علی بن محمد که در گردن من اندازد و بمن مفوض نماید و رجوع کند آنچه
ارباب خراج بقم اختیار نموده اند از برای او و مرا ضامن و صاحب عهد کرده اند
بدانکه من قیام نمایم و بایستم و مال و خراج سنه عشر و بقایای ما قبل آن بتمامی
بقبض و تصرف خود آرم و مؤدیان و اهل خراج را برسومها و عادتهای صحیحه
که در میان ایشان جاری و مشهور و معروف بوده از گذاردن و رسانیدن
کسور و کفایات سلطانیه و اجرت جهبذ و عقد و وزن بر عادت عمال پیشین
مقرر دارم و هیچ چیز بر آن زیاده نکنم و طریق سایر جهابذه با ایشان سپرم
و هیچ یکی را از ایشان در وزن و عقد حیف و میل روا ندارم و با ایشان جز
بمعامله و عدالت و نصفت زندگانی نکنم و بهر وقت و ساعتی که بعضی از اموال

خراج بمن فرود اورد ند جهت ایشان بدان برات بنویسم در حضور و مجلس
کاتب روزنامجه که از قبل اهل خراج کرده باشند تا برجهابذه مشرف و ناظر
باشند وان ساعت وروزدران برات یاد کنم درهر ماهی انچه در روزها
او فرود اورده باشند وکاتب روزنامج ان اثبت نموده و مفصل نوشته
باشد جمع نمایم و مهرکنم وبدیوان رفع نمایم چنانچه جملها این دوازده ماه
با بروات وکتاب روزنامج و تفصیل این موافق بود بی زیاده ونقصان و
انچه ازاین مال اشارت نمایند که بخزینه و بیت المال نقل میباید کرد نقل
کنم ووزن نمایم واجرت نقاد ووزان وسایر اخراجات انرا ازمال سلطان
احتساب نمایم وحساب نکنم وکرایه واخراجات چهارپایان که بدیشان مال
به بیت المال رود نقل رود وهمچنین بدرها واجرت رسول و نویسندکان
وجزان ازنفقات واخراجات از مال سلطان نبود بلکه از انچه از ارباب خراج
بعلت اجرت جهبد وحق وزان ووزن استده باشم دران صرف نمایم چنانکه
بدان وفا کند وزیاده اید بران وهر انچه از فضل وزیادتی صرف واجرت
سایر مصلحتهاء اموال خراج بهم در شهور خراج سنه عشر وثلثمایه اخر
ان انقضاء وانتهاء ماههای خراج این سال بعد از هر نفقه واخراجات و
مؤنت که بر من واجب ولازم بود چنانچه در دیگر جهابذه لازم شده باشد
اقتداء وتبع کردن بدیشان در نقل کردن خراج به بیت المال بحضرت و
همچنین انچه فاضل اید از اجرت کسی که در تحصیل این مال مدد ومعاونت
نموده باشد مثل نویسنده که حساب بدستاو بود ورسولی که مصاحب و
همراه مال بود تا انکاه که به بیت المال فرود اورد وتصحیح نماید وانچه فاضل
اید از وجهیکه اوراد دربهای کاغذ وکرایه هیانها وزنبیلها وتوبرها وجزان
از نفقات وان هزار وسیصد دینار است مجموع یاد کردیم به بیت المال برسانم
وبسپارم تا هزار وسیصد دینار اجرت جهبد چنانچه دراین دوازده ماه
ازماههای خراج سنه عشر وثلثمایه بهرماهی انچه واجب شود بقسط ونصیب وان

صد وهشتاد دینار ودو دانک دیناری بود برسانم بی انکه از وقت تسلیم
نمایم تا ان که دراداء ان عذری وعلتی وجهی انکیزم وهرانچه در این کتاب بر من
شرط کرده شده مخالفت نمایم مثل معامله ومعاش کردن با اهل خراج وجز ایشان
از مؤدیان اموال بعدالت وانصاف چنانچه عادت سایر جهابذه ورسوم
ایشان بدان جاری بوده پس اجابت کرد وپاسخ داشت مراد را انچه ازاو درخواست
کردم ومرا ضامن مال کردانید ومن ضامن ان شدم بروجهی که در کتاب بیان
وصفت وشرط کرده شد ذمه من از این ضمان بری نشود الا به بیرون امدن
ازعهده ان بنجوم مذکوره دراین کتاب ومن براین جمله بر نفس خود کواه کرفتم فی
شهر ربیع الاول سنه احدی عشر وثلثمایه ومن درکتابی یافتم عمل ودستوری
ناطق بقدر منفعتهای جهبد چنانچه نوشته بودند که جهبد بهم بهر هزار دینار
ازاجرت جهبد بیست وپنج دینار دیکر با مال سلطان رد کرده اند چنانچه
بدین بود دوشش دینار دو دینار ودو دانک ونیم دیناری برسد پس انچه در
دست جهبد بماند از هرصد دینار پنج دانک نیم دیناری باشد چنانچه در
هر هزار دینار نه دینار ودانکی جهبد را بود ومبلغ مال کفایت نمودن بدین
کفایت صد وهفتاد هزار درهم بوده است زر طلا یکهزار وپانصد وده
دینار وهمچنین بر جهبد واجب ولازم بود که رد کند وباز کرداند از فضل
وزن وجبر نقصان در مالهای خراج شهروان صد وهشتاد هزار درهم است
بهر هزار درهم پنج درهم باز کرداند چنانچه نهصد درهم بود والله اعلم

ذکر رسم [illegible] خراج [illegible] بخراج ولد الاب

مراد بخراج ولد الاب اینست که از هر قبیله انکس که مشهور ومعروف بود خراج ان
قبیله بنام ان شخص باز خوانند وازاخراج ولد الاب کویند چنین روایت کرده
اند اهل دانش ومعرفت با مرخراج بهم از پیران وبزرکان خود که ایشان کفتند که
درقدیم رسم چنان بوده است که عامل بهم ده مرد را از بزرکان عرب بهم ضامن
وظیفه مال خراج کردانیده اند وباسم سلطان برایشان عقد نامه بسته اند

و مهر کرده اند و امر ستاره ارباب خراج با این ده مرد بوده است نه بعامل و
چون بعضی از ارباب خراج بحصه مال خود بسبب عجز یا غیر ان خلل در می اورد
وان ده مرد کفلاء بدانچه وقت زمان اقتضا کرد ضیعه ایشانرا تدبیر و فکر مینمودند
کاهی میفروختند و کاهی برهن میکردند و از اینجاست معنی سخن عبید الله بن
سلیمان وزیر در ان هنکام که صفیه دختر محمد بن علی بن عیسی طلحه نزد ما و
تظلم نمود و شکایت کرد از طلب کردن بنی عم او ال سعد او و اخراج ولد الاب پس
وزیر نظر با کتاب و اصحاب خود کرد و کفت این زن از بنی عم خود بتم سبب این رسم
قبیح که در میانه ایشان مستعمل و جاری بوده و معتاد شده است شکایت
میکند و ان انچنانست که چون یکی از ایشان بسبب عجز بخراج خود خلل در می اورد
و بدان سبب غیبت مینمود ضیعه او را او میفروختند و چون باز می
کردید میکفت ضیعه مرا که بفروخت او را میکفتند که اصحاب ما بفروختند پس
چون میکفت که انرا بخرید میکفتند اصحاب ما پس چون میکفت که بران کواه است
میکفتند اصحاب ما پس اکر میخواست و اکر نمیخواست کردن مینهاد و تسلیم می
شد و حکم ایشان بضرورت بر او کذارده میشد پس این معنی در میانه ایشان
بدان رسید که بردهای ایشان در رمه شد و درویش شدند و جلای وطن کردند
و چنین کویند که سبب اصل در این حرکت و رسم ان بوده است که عاملان قم
عاجز میشدند از ستدن خراج از ارباب ضیعتها و خداوندان املاک و ستاندن
وجوه خراج بسبب زیادتی قوت مردم قم و دلیری و کستاخی نمودن بر عمال
پس بضرورت عمال ده مرد را از وجوه عرب ضامن جمیع مال و وظیفه خراج
میکردانیدند و بر ایشان چنانچه ذکر رفت عقود و خطوط میبستند و مهر
مینمودند پس بدین سبب بضرورت این رسم در میانه ایشان مستعمل و معتاد
کشت چنانچه ذکر رفت پس هر انکس که بر حقیقت این واقف می بود انکار
این رسم میکرد و مستعظم میداشت تا غایت در بعضی از اوقات سبب وبال
بر ایشان میشد چنین کویند که چون علی بن هاشم بعجم امد و پس از او مفلح

ترکی و پس از او ما ورای از این کفلاء ده کانه بجمله مال الخراج مطالبه نمودند و
و هلاک ایشان در این سبب واقع کشت و همچنین از برای این رسم ابو القاسم
بن صدیم را بعراق بردند در خلافت معتضد بسبب شکایت کردن بنی اب او
از ولد ادم بن عبد الله از او پس از انکه این رسم ما ورای ابو القاسم الزام کرده بود
بخراج ولد الاب پس راست کا ابو القاسم سبب این رسم عرض کرد و کشف نمود
او را معذور داشتند و بدین سبب از برای او امضا نوشتند و از ان نه کرفتار شد
پس ابو القاسم معزز و مکرم باز کردید و ضیعتهای ولد ادم در دست او بودند
تا انکاه که وفات یافت و همچنین علی بن ابی الهیجاء در روزکار ما و رای بدین
سبب از شهر بیرون امد و عبد الله بن احمد حماد درویش کشت و همچنین
جمعی از وجوه و اشراف و بزرکان و توانکران عرب درویش و بدحال شدند
و من در کتابی معقود و مکتوب بدان ده نفر مرد یافتم که ضامن مال الخراج قم
یکساله شده بودند و نسخه ان بعینه این کتابیست از امیر المؤمنین فلان
و عامل فلان بن فلان بکور قم که بنوشتند از برای او و فلان بن فلان که از ما
فلان عامل در خواه کرد که ما را ضامن وظیفه مال خراج این کوره لسنة
کذا کردانند و مبلغ ان چندین هزار درهم است از نقره بمصارفه و محاسبه هفده
درهم بدیناری رایج چنانچه چندین هزار دینار باشد بنقد بیت المال و
وزن ان بر انکه ما این مال بقبض جهبذ منصوب از بهر این شغل فرو داریم
در نجوم اهل خراج قم و ان دوازده ماه است اول ان ماه خرداد از ماههای
سنه کذا و اخر ان ماه اردی بهشت از ماههای سنه کذا هر ماهی انچه بقسط
واجب شود با انچه ملحق شود بدو از تکمله و عجز و توابع و لواحق برسانیم و در
رسانیدن ان دفعی و مطلبی ننمائیم و بهیچ علتی و وجهی اخلال و احتجاج نکنیم
و مال هر ماهی از وقتش و محلش باز پس ندادیم و در این زمان دعوی هیچ
افتی از سماوی و ارضی نکنیم و همچنین سبب باز جوشیدن چشمها و کاریزها
و نقصان عمارت و ارزانی و اندک اسعار بهانه ننهادیم و سخن نکوئیم و بسبب

خلل در اوردن خلل در اوندن وکریختن عاجزی ونه بهیچ چیزی از وجوه که
رخنه در اندازد در مال این ضمان وچون از بعضی ما با بعضی شیٔ ازاین خراج
مشتغل وحوالت کرده شود ان بعضی مال ازان کس موضوع ومدفوع بود از
جمله مال او ومضاف وملحق بود با ضمان انکس از ما که این مال بدو مشتمل
شده باشد پس ما اجابت کردیم وقبول نمودیم وما را ضامن او کردانیدند
پس ما از برای امیر المؤمنین وعامل او وانکس که قائم مقام او باشد ضامن ان
شدیم ضمانی صحیح جایز لازم از جانب ما وذمه ما از این ضمان بری نکردد
الا بتمام بدان وازان بیرون امدن هر یک از ما در این زمان کفیل وپایندان
اصحاب خود وضامن است از ایشان مادام تا در این زمان داخل باشد ودر
این کتاب هر یک از ما زنده از مرده وحاضر از غایب وتوانکر از درویش ضامنست
وذمه هیچ یک از ما بری نمیشود الا بوفا کردن بدانچه ما ضامن ان شده ایم و
ما بر نفس خود عقد بستیم از برای امیر المؤمنین وعامل او وانکس که قائم مقام
ونایب مناب او باشد وعهد کردیم که ما را اکر خواهد با جمعنا بدین مال مطالبه
نماید یا پراکنده وجدا وچون یکی از ما نصیب خود را از مال خراج برساند ذمه
او بری نکردد از باقی نصیب دیکران تا انکاه که جمیع مال ضمان استیفا
نمایند وبستانند وبر این جمله جمعی از شهود کردد این کتاب نام ایشان برده
اند کواه شدند بر اقرار این جمع که بخط خود توقیع ونشان کرده اند ونام خود
ثبت نموده در اخر این کتاب بعد از انکه هر انچه در این کتاب مسطور ومزبور
است جهت احتیاط حرفا بحرف بر ایشان خواندند پس ایشان بمعرفت ان
اقرار کردند ومعترف شدند وبر نفس خود واجب ولازم ساختند در
صحت عقول وجواز امور فیما لهم وعلیهم وذلک فی شهر کذا لسنة کذا والله
اعلم بالصواب وخراج ضیعهای ایشان منسوب بوده بمخرج نواب واز
حیاز نام نهاده چنانچه از هر قبیله یکی که معروف ومشهور بوده خراج ان
قبیله بنام او تعیین رفته وهم را در یک سلک کشیده وصف داده بحز

فلان وجمیع خراج تفرقه کرده بر احیاز چنانچه در این موضع ذکر میکنیم

احیاز	حیز
ولد الاحوص از انجمله	ولد محمد بن سعد بن مالک بن احوص
حیز	قوم او
ولد محمد بن سعد بن مالک	عبدویه کرد دامان واحمد بن محمد بن سعد وعلی بن عبدویه
جمع او	حیز ولد
محمد بن حنه والفرادنه ومحمد بن حریق واخواه عیسی	احوص بن سعد بن مالک
حیز	قوم او
ولد اسحق بن سعد بن مالک	محمد بن احوص
مردم او	حیز
محمد بن اسحق ومصقله بن اسحق	ولد زکریا بن سعد بن مالک

حیز ولد اسحق بن احوص الکبیر	جمع او علی بن ملك بن سعد والفراد نه
مردم او مثوکد بن اسحق	حیز ولد موسی بن احوص
حیز ولد ملك بن سعد	قوم او ایوب بن موسی ومطرف بن موسی
جمع او مرزبان بن ملك	حیز ولد حسین بن سعد بن ملك
حیز ولد ابی خالد ذکریا بن ملك بن احوص	مردم او میلویه ومملویه وغیرهم
قوم او یدبن ابی خالد ومحمد بن حسن شوله	حیز ولد عیسی بن سعد بن ملك

حیز ولد عامر بن سعد بن ملك	مردم او علی بن عیسی بن یعلی بن عیسی و پسران حسن بن علی
جمع او عبدویه بن عامر	حیز ولد محمد بن ملك بن احوص
حیز ولد سعد بن احوص	قوم او وحسن بن مسنویه
مردم او جعفر بن محمد بن سعد وحرزج بن سعد وعلی بن عبدپل	حیز ولد محمد بن احوص
قوم او ابرهیم بن شاذوکه وسهل بن ابرهیم	احیاز ولد عبدالله بن سعد وال طلحه
حیز ولد عمران بن عبدالله	حیز ولد ابی بکر بن عبدالله

قوم او عامر بن عمران و یحیی بن عمران و ابرهیم بن حسن عامر	**مردم او** احمد بن حماد و عبدویه حماد و معاویه ابی بکر
حیز ولد عبد الله بن ابی بکر	**حیز** ولد ادم بن عبد الله
جمع او علی بن ابی الهیجا و یحیی بن علی و ابی طاهر بن یحیی و ابی سهل بن ابی طاهر	**اهل او** ابو القاسم بن ابی الصدیم
حیز ولد الیسع بن عبد الله ابی بکر	**حیز** ولد عمران بن عبد الله
جمع او حمزة بن الیسع و سهل بن علی	**قوم او** ابی غسان ملك علی بن عامر و جبدیل بن ملك و ابی عبد الله الحسین بن علی غسان
حیز ال طلحة بن عبد الله بن سائب بن مالك	**قوم او** عیسی بن موسی و علی بن عیسی و محمد بن علی بن عیسی و ابو محمد بن عبد الله و اخوه ابو جعفر محمد بن علی و ابنه ابو الحسن علی بن محمد الطلحی

حیز ولد الابا

بدان سبب ایشان را بولد الاباء نام نهادند که عدد ایشان و اسباب ایشان ولد عبد الرحمن بن عبد بن سعد و الیاس بن عبد الله و عبد الله بن عبد الله و محمد بن عبد الله و شعیب بن عبد الله و عبد الملك بن عبد الله و داود بن عبد الله و موسی بن عبد الله و عیسی بن عبد الله و یعقوب بن عبد الله

ذکر صورت خراج و فصول اهل قم از عرب و ذکر اسباب ... ایشان

بعضی از کتاب دیوان قم یاد کرده اند که امروز رسم خراج بقم بزرگ بوده است بنسبت با دیگر شهرها و کورها و در دیوان قم در ان هنگام از نویسندگان تاریخات و تحویلات و نویسندگان احیاز و ایغارات و استخراج جهبذ و از رؤسا و فیوج و فراشان و بوابان بسیار و بیحد بوده اند در خراج ستدن اختیار جهبذ را بوده است و کتاب تاریخ و روزنامج را که بر جهبذ مشرف بوده اند نه عاملان قم را سبب انکه اهل قم از عرب چون غالب بودندی و توانا از ادای خراج امتناع نمودندی و چون بر ایشان غلبه و انبوهی کردندی کردن نهادندی بخواری و مذلت و مکروه و تا شاب شاز زدن و رنجانیدن و دشنام شنیدن تا باشد که از خراج که میرسانند بعضی در ایشان بماند و نرسانند پس بوقت استخراج از ایشان مطالبه مال مینمودند و ایشان امتناع میکردند تا بدان میرسید که ایشان را سرنگون در میاویختند و میزدند و سراهای ایشان خراب میکردند و ضیعتهای ایشان را بدست فرو میگرفتند و اموال ایشان را بر میداشتند و ابو محمد الحسن بن الحسین بن عبد الله مهدی الکاتب حکایت کرد از برای ابی الفضل محمد بن الحسین العمید از نادرها و قصه های عجیبه که از اهل خراج عرب بقم واقع شده اند و از اشعار خود کرد اینده اول انکه از یکی عرب قم طلب خراج میکردند و او اصرار مینمود بر نا دادن ان و شکایت میکرد و میگفت که بغایت بدحال و درویشم و هیچ ندارم تا بدان رسید که او را سرنگون در دیوان خانه در اویختند و از جیب و صره از دنانیر در افتاد که زیاده و بیشتر از خراج او بود پس انقد

کهٔ برو متوجه شده بود اران صره دنانیر برداشتند وانچه فاضل وزیاده
امد بااو رد کردانید ند واو دا باز کشود ند پس ان مرد عرب باز کرد ید وبخشش
میجوزد برانچه ازاو برداشتند بی رضا وارادتنا و وهمچنین حکایت کرد از
برای ابی الفضل بن الحسین العمید که یکی از عرب که معروف ومشهور بود
بکسر خراج یکی از عمال عم اورا در نهان بخواند ومبلغ خراج اورا از خاصه مال
خود بدو داد وکفت این را بستان وفردا بر سر دیوان که همه مؤدیان ودهندکان
حاضر باشند تو این مبلغ را بجهته خراج خود بده تا دیکران متابعت توکنند
وخراج خود را بدهند تا در مال سلطان کری وخللی ونقصانی واقع نشود
ان مرد عرب انچه بستد وکفت بالرّاس والعین هرانچه فرمایی قیام نمایم و
از پیش او بیرون امد وبخانه باز کردید پس چون مؤدیان وارباب خراج را
بدیوان حاضر کردند واز ان مرد عرب که عامل مبلغ خراج او از مال خاصه
خود بدو داده بود که تا بر سر دیوان در مجمع مؤدیان بدهد طلب خراج از او
کرد او بر عادت معهودهٔ خود اباکرد وامتناع نمود وکفت چیزی ندادم
که بدهم عامل او را نزد یک خود خواند واز او سؤال کرد پنهانی که مبلغ مال
خراج که من بتو دادم کجا بردی بسیار بین ندمیان وتو شرطی رفته است کفت
ان دنانیر که تو بمن دادی مرا مهمتی پیش امد دران خرج کردم وخرج نمودم پس چندان
که عامل سعی وکوشش کرد بغیر از ضایع شدن مبلغ مال خود که بدو داده بود
فایده وحاصلی ندید وایضـــا حکایت کرد که یکی از عرب بسبب انکه خراج
بسیار بروی متوجه بود جانی متواری شد ووکیل او معروف باحمد بن محمد
الصلت بن العبّاس بدیوان بنزدیک عامل حاضر امد وخلوتی کرفتند ووکیل
قصه صاحبش با عامل باز میراند والتماس میکرد که در خراج صاحبش نظری
نماید ومسلک فرماید ودر میانه سخن نزدیک تر میشد تا ناکاه برجست وهر
دو خصیه عامل در مشت کرفت وبفشرد وعامل فریاد بر اورد واواز میکرد
واو را ازان منع مینمود واو دست باز نمیداشت عامل کاهی نرم وکاهی

درشت باوی سخن میکفت وبا او در میکرفت تا انکاه که عامل عهد کرد وعقد
بست بعتابی مکروهی باحمد بن الصلت نرساند واو را ایذا نکند ونرنجاند
وخراج صاحبش باصلاح اورد واو را ایمن کردانید بعد از ان خایه عامل را رها
کرد وعامل بر عهد وفا نمود وبفرمود که غلات صاحبش بر ندارد وخراج او
سبک کردانید ابو الفضل چون این حکایت بشنید بسیار بخندید واز ان
تعجب نمود پس از ان ابو محمد کفت که اهل محلهٔ قردان از فرسان عرب تم بوده اندو
انکسانی بوده اند که فتنه انکیخته اند تا غایت که بسبب طمع ایشان در کسر خراج
وکم کردانیدن ان فرزندان خود را تحریص میدادند در حالت خوردی وخیره
میکردانیدند در کسر خراج ومی اموزانیدند چنانچه مردم مرغان شکاری را
در حالت خوردی در طلب صید خیره کردانند وتعلیم دهند وبراغالانند
وهمچنین رسانیدند از بعضی از ایشان که شاخهای کوچک تر از درخت
میکرفتند وپسران خورد خورد را بروی می اویختند وبدان چوبها ایشان را
میزدند ودر زبان ایشان مینهادند که بکویند الله الله ایها الاستاد تامثل
حالی فقد وقع البرقان علی غلّتی فافسدها ووقع الدّود علی قطنی فاکله
فاحتاج الجراد والقمل سایر ما بقی یعنی الله الله ای استاد اندیشه کن در حال
من بحقیقت که زنکار در غلهٔ من افتاد وان را تباه کردانید وکرم واقع شد در
پنبه زار من وان را بخورد وانچه باقی ماند ملخ بکلی بخورد کودک در زیر چوب
این کلمات تکرار میکرد وباز میکفت تا انکاه که یاد میکرفت چنانچه بوقت
حاجت وبدان مستظهر میشد پس ابو الفضل دیکر باره بخندید وتعجب نمود
وبعضی از مشایخ کفته اند که این حکایات وروایات درست اند زیرا که همت
قوم وغرض ایشان پیوسته در کسر خراج بوده است وپاکیزه کردانیدن سراها
وفرشها وجامهای ایشان وانکه اسبان وچهارپایان ایشان نیکو بود و
مرغان شکاری ایشان اطعمه واب وعلف بسیار بود وشاخهای ایشان
خوب بود وپیوسته بذل طعام کنند وعطا دهند وذکر ایشان بنباحث

و شجاعت منتشر بود پس از این جهت بارها ایشانرا سبب خراج بلا و هلاکت
رسید اول آنکه نافرمانی کردند و عاملان مامون را فرمان نمیبردند و عصیان
کردند تا مامون علی بن هشام را با خیلی تمام بدیشان فرستاد تا ایشانرا
بکشت و خراب کرد و مالی بسیار جمع کرد دیگر در خلافت معتصم برروی
علی بن عیسی بیرون آمدند و نافرمانی کردند تا معتصم علی بن عیسی را با لشکری
چند بر سر ایشان فرستاد تا ایشانرا خراب کردانیدند و سراها و منازل و
باغات و بساتین ایشانرا بسوزانید و بسیاری زیان بدیشان رسانید پس
همچنین در خلافت مستعین و واقع شدن فتنه میان او و معتز امتناع نمودند
از ادای خراج و پس از آن چند سال دیگر تا مستعین مفلح ترکی را بفرستاد
تا کوشش کرد و مال بسیار جمع کرد و بعد از آن در خلافت معتمد مدت چند
سال عصیان کردند و مادرانی را که کاتب ازکوتکین بود منع کردند از آنکه در
شهر آید تا آنگاه که بر ایشان ظفر یافت و خراج هفت ساله را جمع کرد پس همچنین
نافرمانی کردند در خلافت معتضد و عاملان او را غارت کردند پس معتضد
ابرهیم کیلغ را بفرستاد تا در میانه ایشان کوشش کرد و بعضی را بکشت و
بعضی را برده فراگرفت و بعضی را از خانمان آواره کردانید یکی از اسباب هلاک
و فانی شدن ایشان این بود که یاد کردیم و تمامی هلاکت و نیست شدن ایشان
افتراق کلمه ایشان بود یعنی بعد از آنکه همه یکدل و یکزبان بودند هر کسی از
ایشان آرائی و اختلافی و اختیاری گرفت و گروه گروه شد و هر چند روز
بر جهود دیگر گرد می آمدند و بارها خذلان یکدیگر میکردند و چون قضیه
پیش آمد تدارک و اصلاح آن هر یک با دیگری میگذاشت و آن همچنان در
توقف میافتاد پس چون حمزة بن الیسع والی ایشان شد و پس از او پسر او
علی بن حمزه و پس از وی عامر بن عمران و فرزندان احوص مخالفت نمودند و
متابعت نکردند و چون یحیی بن عمران بر عاملان بیرون آمد و عصیان کرد هیچ
کس با او در آن موافقت نکرد و از او دور شدند تا غایت که علی بن هاشم بلو

ظفر

ظفر یافت و فرزندان عبدالله در حرب مفلح عیسی بن الحسن را خذلان
کردند تا او را بکشتند و همچنین با محمد بن علویه بن سعد و علی بن عبدالله
جیله و غیر ایشان خذلان کردند تا ایشانرا بگرفتند و بحضرت امیر بردند و
ایشانرا بکشتند و بیشتر از این علی بن محمد خزرج و جعفر بن محمد بن سعد را
خذلان کردند و بگذاشتند تا ایشانرا بگرفتند و بعراق بردند پس جعفر را
بکشتند و علی بن خزرج را محبوس کردانیدند و مدتی محبوس بود تا آنگاه
که خلاص یافت همچنین خذلان یکدیگر میکردند تا دشمنان اموال و اسباب
ایشانرا بدست فرا میگرفتند و بر ایشان دلیری میکردند و همچنین گاهی
غالب شدند و گاهی مغلوب تا آنگاه که جبل دیلم بدین ناحیت غلبه کردند
پس بعضی از ایشان جلای وطن کردند و بعضی هلاک شدند نعوذ بالله
من سوء العواقب ذکر **مال مشاهره قم** که آنرا باصطلاح قم ماهیانه
میگویند روایت کردند نه یکی بلکه بسیاری از مشایخ و پیران اهل قم که مشاهره
بقم اسمعیل جبلی امیر قم از قبل وشمگیر جیلی وضع کرده است و بنهاده است در
سنه سبع و عشرین و ثلاثمائه و از جمله قواعد ناپسندیده او است و این
مشاهره مدتی بر سرها وضع کرده بودند و ارباب خراج روزگاری بسبب این
در بلا و زحمت بودند تا آنگاه که جعفر بن احمد بن بابویه و حسین بن محمد
سردابی در وضع آن ازارباب خراج شروع کردند پس آنرا وضع کردند و
بر اهل بازار نهادند هدیه نوروز و مهرجان نام کردند و مهرجان روز بیست
در ایام خریف بعد از آن اهل قم از این در حضرت رکن الدوله رحمه الله شکایت
کردند و تظلم نمودند رکن الدوله قبول نمود که بوضع آن توقیع فرماید و حکم کند
و مبلغ مشاهره در آن هنگام نه هزار دینار بوده است و آنرا در عقود عاملان
ذکر کرده بودند بر سبیل احتساب تا آنکه برادرم ابوالقاسم کاتب والی شد مال
مشاهره را از اصل عقد باذن رکن الدوله و اجازت او و بعنایت ابی الفضل بن
عمید وضع کرد و دیگران بکلی بیفتاد الا مگر پایه و رسانیدن آن که آنرا استخراج

میکردند و میستدند پس از آن مشاهره طریق تاجید را بینداخت و پس از آن
صاحب الجلیل ابن الله در سنه سبع و سبعین و ثلثمائه آنچه بشهرها بر
سرها قسمت میکردند از اموالی که از جروم نهاده بودند بینداخت و ایشانرا
از آن خلاص دادند ذکر مال عشری اهل زردشت [illegible] نواحی قم در اصل از برای
اصحاب سباءات و بدارقه قم قسمتی کرده اند و همچنین از برای فرود آمدن عاملان
در نواحی قم تا روزی این قسمت و این حالت را بر یکی از عمال رفع کردند و
بحضرت باز نمودند پس وبالی شد و اصلی کردانیدند که بهر ناحیت بعینه
معلومه استخراج میکردند و این عین ظلم است پس از آن بالارکن الدوله در این
باب شکایت کردند و تظلم نمودند او با مبلغ دویست دینار اورد و زیاده
بر این طرح فرمود و ترک کرد والله اعلم بالصواب ذکر مال نصف العشر بقم
از این مال از برای کردان و حمایت کنندگان آنکسانیکه در این روزکار غلبه
کرده اند و پراکنده شده قسمت کرده اند و ستده و چون این طایفه مطیع و
فرمان بردار شده اند بر این نصف عشر اقتصار کرده اند و نیز اهل ضیعتهارا
بعلت نوبندکان خود و حواشی و خدمتکاران و مرافق و منافع اصحاب خود
بمثل این تکلیف کرده اند و ستده و هیچ حمایت نکرده اند و چون عاصی و
نافرمان بوده اند نقد رکه خواسته اند استخراج کرده اند و این نیز ظلم است
زیراکه اصل خراج که بر مردم وظیفه کرده اند وضع کرده از برای حمایت و
رعایت بوده است که نکذارند که بهیچ اضافت از ارباب خراج بهیچ وجهی بدیشان
مضرتی و مکروهی برسد و احوال و املاک و اولاد و اهالی ایشان از همه
آفات محفوظ و مصون بود و سلطان چون از کوره و مملکتی وظیفه خراج سال
بسال بستاند باید که بر ایشان مشفق بود و حامی و نکذارد که هیچ کس ایشانرا
تعرض رساند و از این جهت بزرکان کفته اند که الحمایة ثم الجبایة یعنی وظیفه
اولا آنست که رعایا را حمایت کنند و در حق ایشان شفقت برد بعد از آن از
ایشان خراج بستانند و در این زمان و روزکار خراج میستانند و بلیغی

القاهر

از تفاغات و اغارت میستانند ذکر مال خراج بلده قم
یعنی مالی که بعد از وظیفه خراج ارباب جهت مصلحتی بعمال و مردمان او داده
اند با ایشان بجود ستده اند و چون رفع عمال نوشته اند و حساب ایشان کرده
اند ایشان ستده اند بعد از وظیفه خراج با مال خراج ضم کرده اند تا آن نیز
رسم و دستور شده است این رسم از جمله رسمهای مستحدثه است و در ایام
عامل شدن ابی شهاب عبدالله بن محمد بن اصبهانی بشهر قم بنهادند در سنه خمس
و خمسین و ثلثمائه و ابن ابی هاشم مردی پیر شهری بوده است چون او والی شد
قصد ارباب خراج کرد و عزیمت نمود بر تفتیش ضمانات ایشان و ضرایب خراج
ایشان پس ارباب خراج یکهزار و پانصد دینار بر سبیل بر و هبه با او دادند
و این مبلغ را برا کره خود قسمت نمودند بمحاسبه هر هزار دینار یکدینار و نیم بعضی
اکار ملتزم آن میشد و از بعضی صاحب و ارباب مثل نصف و ثلث و ربع و
این وضع و قسمت را الخراج نام نهادند و چون ابوهاشم را معزول کردند و حساب
او باز دیدند این مال خراج اصلی کشت تا غایت که تا بدین وقت میستانند این
نیز ظلم و جور است زیراکه این مال البته که ارباب خراج جهت صلاح خود داده اند
تا بدیشان شری و مکروهی عاید نشود و نه از برای آنکه اصلی کردانند و بر ایشان
وبالی سازند و با وظیفه خراج ضم و ملحق کردانند ذکر مال اموال [illegible]
که آنرا باصطلاح مرافق میکویند و رسوم عمال و عمل ایشان بقم در ایام القدیم مال
خراج بر وجهی که در فصل سیوم کذشت مال الضیاع خاصه بر وجهی که در باب سلطانی
مذکور است قریب تا باد که خارج وظیفه است صد و بیست دینار صد و ده
دینار و با اضافت و ملحق بدان صد و هفتاد و یک دینار مال عرصه و اعشه
در بازار بیابالشاه دویست دینار تقدیر مال صدقات هر سالی جز از مال
خراج ده هزار دینار مستثنی در مراعی شهر جز از ضیعتهای خاصه یکهزار و هشتاد
دینار استخراج در هر ماهی از ماهها پنجاه دینار مرفوع جهت مال جزیه اهل ذمه
[illegible] مال اهل ذمه [illegible] صدقات از مرغها و بناها [illegible] فصل وکیل و وزن

رسم کاده رسم متولی تحویلات رسم ارزاق عرفا مثل جولی وزیبان محلها
وفیوج دیوان بان واعوان مبلغ ان هر ماهی نود دینار رسم کاب احباز رسم
نویسندکان قبالات ضمانها رسم نویسندکان بافتها رسم متولیان غلات و
پنبه وامینان رسم عاملان رستاقها رسم اسان بمهروان وقمرود وعلف
زارها وحق خراج از ممکنان بتارخان رسم انچه در قرود و مهروان زراعت کنند
رسم وادی فارص از فی سه دینار رسم انچه بقمرود زراعت کنند وان خمس است
از ارتفاع وحاصل ان رسم کسی که متولی شود از مواضع ممنوعه خراج بستانند و
ضامن کردد بدین معنی که از و نیز چیزی بستده اند رسم وکلا وامنا وناظران در
محظور چون شروط ایشان نوشته شود رسم اصحاب وقف این رسوم
ومرافق در ایام سلطان بوده اند واز انجمله انچه وقت اصحاب وقف و زمان
انقضاء ان میکنند میستانند وان دیگر میستانند دیگر اخبار وروایات که در
باب وجوه اموال صدقات امده اند یافتم در کتاب بکر صولی ذکر وجوه اموالی
ان اموال که رسم انچنان بوده است که انرا به بیت المال نقل کنند و ذکر اصناف
وانکسانیکه بر او واجب باشد پس من انرا بعد از ذکر وجوه اموال قسم یاد میکنم هر
چند که از شرط این کتاب نیست زیرا که دانستن ان فایده ایست صولی کوید که
اموال سه صنف اند فی ومعدن وانچه دریا بیرون اندازد و وجوه فی پنج اند
از انجمله انچه خدای تعالی روزی مسلمانان کرده است از انچیزی که بیابند در شهری
که فتح کرده باشند بعد از ساکن شدن حرب ومنتقل شدن سراها ومنازل از
اسم کفر باسلام پس ان فی بود نه غنیمت وجه دوم جزیه روس اهل ذمه وجه
سیم انچه از نصاری بنی تغلب بستانند وان زکوه است مضاعفه دیگر وجه
چهارم انچه از تجارت اهل ذمت بستانند وجه پنجم انچه از تجارات مشرکانی
که بعهد وپیمان در بلاد اسلام در ایند از تجارات اهل ذمه نصف عشر بستانند
واز تجارات اهل شرک عشری مال دوم معدن و وجوه ان چهارند اول
کنج است وان مالیست که در جاهلیت کفار ازان دفن کرده باشند هر کس که انرا

بیابد

بیابد خمسی ازان بسلطان دهد وچهار خمس خود را بردارد دوم از وجوه
معدن موضعی که دران زر ونقره وارزیز ومس وروح واهن یابند دران
خلاف کرده اند اهل عراق میکویند که حکم کنج دارد خمس ازان بسلطان دهد و
چهار خمس دیگر خداوند معدن بردارد واهل حجاز میکویند که حکم زکوه دارد
سیم
مال سیوم هر انچه بر روی دریا یابند از عنبر ولؤلؤ ودران خلاف کرده اند اهل
عراق میکویند که دران هیچ چیز از خمس وغیر ان واجب نشود وان بمنزله صید است
وغیر ایشان میکویند که در حدیث عمر بن الخطاب امده است که یعلی بن منیه
که عامل یمن بود نامه نوشت بعمر بن الخطاب که مردی عنبری در کنار دریا یافته
است حکم ان چیست عمر بجواب او نوشت که ان سیبی است از سیبهاء خدای و
دران ودر هر چه که از دریا بیرون اید خمس واجب است پس ابن عباس کفت
که این رای منست مال چهارم غنیمتی که مسلمانان یابند از مالهای مشرکان
دران خمس واجب است مال پنجم صدقات وذکر ان در موضع ان
بیاید ان شاء الله تعالی وحده العزیز ذکر وجوه صدقات از غلات و غیر ان
چنین کوید صولی که هر چه از زمین حاصل شود ده یکی ازان بباید دادن چون
ان غله پنج وسق بود و وسقی عبارتست از شصت صاع است پنج رطلست وثلث
رطل بغدادیست بقول اهل حجاز ونزدیک اهل کوفه صاعی عبارتست از هشت
رطل بغدادی است بشرط انکه این زرع وکشت اب رودخانه یا اب باران
خورده باشد واکر ان کشت را بدولاب ومانند ان مثل اب کاریز وجز ان
که دران زحمتی کشیده باشند نصف عشری میباید داد وهمچنین در روایت
شعبی امده است که چون اب بدلو دهند نصف عشر باید دادن وانچه از رود
خانه اب خورد عشری وهمچنین صولی کوید که خمس ازان کسی است که حق تعالی یاد
کرده است انجا که میفرماید وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ
لِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَابْنَ السَّبِيلِ یعنی یکبهر ازان
خداست ویکبهر ازان رسول خدا ویکبهر ازان ذی القربی یعنی خویشان نبی
که ایشان بنی هاشم بن عبد مناف وبنی المطلب بن عبد مناف اند خاصه بنی

عبد مناف که حق تعالی نامزد کرده است زیرا که به پیغمبر از برای بنی هاشم و بنی عبد
المطلب تعیین کرده است تا غایت که عثمان بن عفان در بارهٔ عبد مناف با رسول
سخن کرد که ایشان نیز داخل کرده اند رسول فرمود چنین نکنم چو بنو عبد المطلب در
جاهلیت و اسلام با ما بوده اند و از ما مفارقت نکرده اند و انگشتان با هم آورد
و تمثیل زد بدان و گفت که بنو مطلب با ما مانند این انگشتانند متصل بهم و سهمی
ازان یتامی که نه از بنی هاشم و عبد المطلب باشند و سهمی دیگر ازان مساکین که
نه از بنی هاشم باشند و عبد المطلب و قومی دیگر گویند که مراد بیتامی و مساکین یتامی
و مساکین عبد المطلب و بنی هاشم اند دیگر ازان ابن السبیل که ان مهمان و ره گذاری
باشد و در سهم خدا و رسول خدا خلاف کرده اند بعضی گویند که آنچه فرموده است
فَاَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ مفتاح کلام است و مراد بدان نیست که یک سهم ازان خداست
همچنانکه در عرب گویند هذا لله و لک این خدا راست و ترا و اعتقک الله و اعتقک
یعنی خدا ترا ازاد کرد و من ترا ازاد کردم و در این هر دو سخن مراد خدا نیست بلکه
از برای مفتاح کلام و تفأل ذکر خدا آورده است و خمس پنج سهم است و شش
سهم نیست و قومی دیگر گویند که چون غنیمتی حاصل شدی حضرت رسول صلی
الله علیه و آله و سلم دست مبارک فراز کردی و آنچه در دست وامدی زبرای خانه
کعبه بنهادی و فرمودی که سهم خداست و این روایت مالکی است و آنچه باقی
بماندی بر پنج سهم نهادی پس سهمی ازان رسول خدا باشد و سهمی ازان ذی القربی
و سهمی ازان یتامی و سهمی ازان مساکین و سهمی ازان ابن السبیل و ابن عباس گوید
که مال خمس چهار ربع است ربعی ازان رسول خدا و قرابتا و آنچه خدای فرموده
است لله و لرسوله این دو سهم ازان قرابت رسول است و رسول ازانجا نصیب
نمیگرفت پس ربعی ازان قرابت رسول و ربعی ازان یتامی و ربعی ازان مساکین و
ربعی ازان ابن السبیل باشد و قومی دیگر گویند که سهم خدا و سهم رسول خدا یکی است
و رسول خدا بعضی از مال خمس بهر کس که مصلحت دیدی بخشیدی و باقی بیتامی
و مساکین و ابن السبیل که حق تعالی نامزد کرده است بدادی و در آنچه صلاح مسلمانان
بودی دران وقیمت ان عدلست و آنچه فرموده است عین حق و صوابست و
بعد از وفات رسول در سهم او و سهم ذی القربی خلاف کرده اند بعضی گفته اند که

سهم ذی القربی ازان قرابت رسول علیه السلام است و بعضی دیگر گفته اند که ازان
قرابت خلیفه است و سهم پیغامبر علیه السلام است پس از او ازان خلیفه است پس اتفاق
کرده اند و رای ایشان یکی شد که این هر دو سهم در خیل و عدت و ساز لشکر در راه خدا
و مصلحت مسلمانان صرف کنند و در ایام ابو بکر و پس از او این دو سهم در خیل و مصلحت
مسلمانان خرج میکردند و صرف مینمودند اما مال صدقات که ان زکوة است مستحقان
ان هشت صنفند که حق سبحانه و تعالی در قران مجید یاد کرده است که اِنَّمَا الصَّدَقَاتُ
لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ
وَفِي سَبِيلِ اللّٰهِ وَابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِنَ اللّٰهِ وَاللّٰهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ میفرماید که مال الصدقات
ازان فقراء و مساکین است و ازانهایی که مال صدقه را جمع کنند و در ان سعی نمایند
و ازان جمعی که نه اهل اسلام باشند فاما بسبب عطیه مدد مسلمانان نمایند در کار
زار کردن با کافران حربی و بندگانی که در دست خواجه کان خود در زحمتند و جمعی
که قروض بسیار بر ذمهٔ ایشان باشد و از گذاردن ان عاجز باشند بشرط آنکه در
ملاهی و مناهی صرف نموده باشند و سبیل الله مثل مدرسه و خانقاه و مساجد
و پل و رباط و غزات و رهگذری که از شهر و منزل خود دور باشند و فقیر نزدیک
لغة کسی بود قوتی بکوشش و جهد تمام حاصل شود و او را کافی بود و زیاده بران نبود
و در این سخن احتجاج بقول راعی میکند شعر اما الفقیر الذی کانت حلوبته
وفق العیال فلم یترک له سبد و مسکین هم نزدیک لغة کسی بود که او را قوت نبود
و شافعی میگوید که مسکین عزیز است که اهل لغة چنان گفته اند تمسک بقول خدا
عز و جل که میفرماید اَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ ان جمعی که خداوند کشتی بودند
حق سبحانه و تعالی ایشان را مساکین خواند پس مساکین کسی بود که بقدر او را چیزی بود
نه آنکه او را هیچ نبود و در سهم مؤلفة القلوب خلاف کرده اند قومی میگویند که در
این وقت سهم ایشان نیست زیرا که اسلام و اهل اسلام قوت گرفته اند و سهم
ایشان راجع است با سهم دیگران و داخل است دران و بعضی دیگر گویند که شاید
امام کسی را مصلحت بیند او را الفت و دلجوئی دهد و چون مصلحت خود دران بیند

واین سهم ازان او باشد اما سهم عاملان بر صدقات امر ایشان با امام است انچه
مصلحت بیند از برای ایشان تعیین کند و مراد برقابست که بنده را از مال زکوة
باز خرند و ازاد کنند و شافعی گوید که بنده را از مال صدقه نخرند و ازاد نکنند لکن
بنده که خود را از خواجه خریده باشد و مکاتب شده از مال الکتابت عاجز شود
سهمی از مال صدقات بدو دهند تا مال کتابت بخواجه دهد و ازاد گردد و مراد
بغارمان قومی باشند که قرض شده باشند و در غیر معصیت و صلاح خود و
صلاح مسلمانان صرف کرده باشند و فی سبیل الله بعضی گویند که مراد مصالح
غزا کردن با دشمنان دینست و بعضی دیگر گفته اند که انکسانی اند که با جمعی که
مال زکوة ندهند و منع کنند کارزار کنند و با ایشان حرب کنند تا حقوق خدای از
مال خود اخراج کنند و ابن السبیل مسافریست که در سفر از نفقه خود عاجز گردد از
مال صدقه انقدر بدو دهند که او را بشهر خود برساند و مراد بسبیل اینجا طریقست

ذکر احکام زمینها

صمولی گوید که زمین سه حکم است زمینی که عشر
از حاصل ان بباید دادن و ان زمینی است که ازان عرب باشد و یا ازان بطوع یا
بکراهیت اسلام اورد و زمینی است که مسلمانان بغنیمت بیابند چنانچه ازان امام
بود تا میانه مسلمانانی که ان دیار را فتح کرده باشند مشترک بود و زمین سیوم
زمینی است که بعد از انکه بایر شده باشد و از جمله موات گشته کسی ان را احیا
کند و ابی از برای ان بیرون اورد یا چشمه بدید کند ان زمین حکم زمین عشر دارد
الا ان اب که بدان زمین روانه کرده باشند از اب خراج بود پس ان زمین حکم زمین
خراج داشته باشد پس این زمینها چون ملک یمن باشند و در اسلام خریده باشند
هیچ چیز بغیر از زکوة بر خداوندش لازم نشود اگر اب از رود خانه یا اب باران خورد
عشری ازان بدهند و چون بدولاب یا مانند ان از کاریز و غیر ان اب داده باشند نصف
عشری بدهند چنانچه از پیش یاد کردیم و زمینی که بصلح فتح کنند بر خراجی معین
انچه بران صلح کرده باشند از خراج بدهند و ملک ازان ایشان بود دیگر زمینی
که بجنگ و کارزار بگیرند در ان خلاف کرده اند بعضی گویند که سبیل ان غنیمت است

خمس ازان بدهند و باقی بر یکدیگر قسمت کنند میان انکسانیکه ان ناحیت را فتح
کرده باشند و سهم اول ازانکسانی بود که حضرت تعالی نام ایشان در کلام مجید ذکر
کرده است چنانچه رسول صلی الله علیه واله کرده است و قومی دیگر گویند که حکم
ان امام راست اگر خواهد ان را غنیمت کرداند چنانچه رسول صلی الله علیه واله وسلم
فرموده است که در فتح حنین اگر خواهد ان را وقف کند و ازانجا نه خمس دهد و نه قسمت
کند و بر کافه مسلمانان وقف باشد علی کرور الشهور والاعوام چنانچه عمر در ایام
خلافت خود کرده است چون مسلمانان در خلافت او سوادی را فتح کردند گفتند
این را میان ما قسمت کن عمر گفت مسلمانانی که پس از شما بیایند ازان ایشان چه
بود و نیز میترسم که بسبب قسمت انها میانه شما فساد انجامد پس ان دیار را با اهل
سواد مقرر داشت و بر سرهای ایشان جزیه نهاد و بر زمینها خراج مینهاد و
راوی گوید که رسول خدا صلی الله علیه واله باقطاع بجمعی بوادی و نمکستانی
که بمارب است بابیض بن حماد مارکی باقطاع بداد پس مردی رسول را گفت یا رسول
الله اب عد تو باقطاع بدو دادی مراد باب عد ابی است که مسلمانان عد و قصد کردند
بفتح ان و بحرب و جنگ مسخر کردانیدند توان را باقطاع بابیض دادی رسول فرمود تا رد
کردانید و بامضاء ان حکم فرمود چون ان مرد گفت اب عد رسول صلی الله علیه
واله بدید که ان چیزیست میان مردم مشترک و رسول حق هیچ مؤمنی و معاهدی
باقطاع نداده است و بدین سنت اقطاعات جاریست و خلفا پس از وی ایضا
باقطاع حکم کرده اند و روایت کردند از طاوس که رسول فرمود که زمین عادی
یعنی زمینی که قبل از فتح موات بود ازان خداست و ان ازان شما است یعنی که باقطاع
بمردم دهند اما شهرهای مسلمانان دو صنف اند اباد ان و خراب زمینها و منازل
اباد ان ازان صاحبش بود و زمینهای خراب موات برد و قسم اند یکقسم انست که مردم
مالک ان شوند و انرا زنده و معمور کردانند و بعد ازان خراب گردد و موات شود
این زمین ازان خداوندش بود و هیچکس بی اذن و دستوری خداوندش در ان
تصرف ننماید و حکم زمینهائی اباد ان دارد دیگر از زمین موات و خراب زمینی است

که رسول صلی الله علیه واله فرموده است من احیی ارضا مواتا فهو له یعنی
هرکس که زمین خراب وموات را زنده کرداند ان زمین ازاو بود واحیای زمین
ان بود که تو زمینی را که دران منازعی ومخاصمی نبود انرا در حوز وتصرف خود
دراوری واب بزحمت ودشواری بران روانه کردانی ودران عمارت وبنا
نهی ونشان احیای زمین چهارند دو ظاهرود وباطن اما انچه ظاهرند بنا
نهادن ودرخت نشاندن است وان دو که باطن است بر کرفتن جوی وکندن
چاهست وکفته اند که هرکس را که معدنی را باقطاع بدو دهند ومالک او
شود هیچ مالک شدن زمین وبعضی دیکر کویند مالک ان شود تا دران عمل نکند
والا باتصرف او کذارد که دران عمل کند ذکر فرض صدقه و فرایض سوایم
کما از اهل علوم روایت کرده اند صدقه وزکوة چهارپایان بتم در روزکار
سلطان اعزه الله هر سال چهارپایان را میشمردند وضبط میکردند وبعد ازان
زکوة ان میستده اند ودرین روزکار بلکه در هر ناحیتی بعدت ان مالی معین
شده است نمیشمرند وسال بسال میستانند ودر سنه اربع وستین وثلثمایه
در وقت عامل شدن ابی عبد الله الحسین بن محمد اصفهانی معروف بکاتونی
در شهر قم زیاده بر هزار دینار اضافت کردند وتکمله مال صدقات کردانید
والله اعلم پس انچه زکوة ان واجبست از چهارپایان یکی شتر است بشرط انکه
در صحرا مدت یکسال تمام چریده باشند وباز نکشند هر پنج شتر یک کوسفند
بباید دادن وچون بده رسند دو کوسفند وچون بپانزده رسند بنت مخاضی
بدهند یا ابن لبونی تا سی وپنج وبعد ازان بنت لبونی بدهند وچون ازان بکذرد
وبچهل وپنج برسد حقه بدهد وبشصت جذعه بدهد وبهفتاد وپنج دو
بنت لبون بدهد وبنود ودو حقه بدهد وچون بصد وبیست رسد بهر
پنجاه حقه بدهد وبهر چهل بنت لبونی وهمچنین بدین دستور هرچند که
زیاده شود میدهد وصمولی در کتاب اورده است که از پنج شتر یک کوسفند
بدهند تا انکاه که ببیست وچهار برسد واز بیست وپنج تا سی وپنج بنت مخاضی

بدهد تا بچهل وپنج وچون بچهل وشش رسد حقه ای بدهند تا بشصت و
چون بشصت ویکی برسند جذعه بدهند تا هفتاد وپنج وچون بهفتاد وشش
رسد دو بنت لبون بدهند تا بنود وچون بنود ویک رسد دو حقه بدهند تا
بصد وبیست وچون بصد وبیست ویکی رسد سه بنت لبون بدهند پس همچنین
بهر ده که زیاد میشود سال بمیکردد تا فریضه زیاده میشود تمام شد حکایت صمولی
دوم انچه زکوة بدان تعلق میکیرد کاو است که در صحرا چرد وکار نکند از سی کاو
تبیعی یا جذعی یا سعه یا جذعه بدهند وچون چهل تمام شود بقره مسنه بدهند
وچون بشصت رسند دو تبیع یا دو جذع یا دو جذعه بدهند وچون بهفتاد
رسند بقره مسنه وتبیعی بدهند وچون بهشتاد رسند دو کاو مسنه بدهند
وچون بر هشتاد زیاده شوند هرچند که زیاده باشند بهر چهل سر بقره مسنه
بدهند وبهر سی تبیعی وانچه میان دو نصاب باشد ازان چیزی ندهند وانرا
اوقاص کویند وصمولی ایضا چنین میکوید ودر اخر سخن خود یاد کرده است
که چون از نصاب بکذرند هرچند که باشند از هر سی تبیعی یا تبیعه بدهند واز
هر چهل مسنه وبغیر ازین اختلاف در لفظ میان او ومیان دیکران خلافی دیکر
نیست سیم کوسفندان بهر چهل کوسفند که علف از صحرا خورند یک کوسفند
بدهند تا انکاه که بصد وبیست رسند وچون صد وبیست ویکی شوند دو کوسفند
بدهند تا انکاه که دویست شوند وچون دویست ویکی شوند سه کوسفند
بدهند تا انکاه که بچهارصد برسند چون بران زیاده شوند چهار سر کوسفند
بدهند بعد ازان که بهر صد که زیاده میشود یک سر کوسفند میدهند وانچه از
میان بعد ازانکه بچهارصد رسیده باشند فاضل وافزون بود ازان چیزی
ندهند مادام تا صدی دیکر ازان زیاده نشده باشند بر این دستور وحساب می
کنند تا عدد ومال باخر رسد چون از کوسفند وکاو انچه واجب شده باشد
نیابند بلکه بالای ان یابند یا کمتر ازان انچه بقیمت وسال بالاتر باشد بدهد
وتفاوت باز ستانند واکر ساعی وعامل صدقه کمتر از حق خود بستاند صاحب مال

انچه عامل بگذاشته باشد بخود برساند و تهاون نکند و صاحب مال چون
خواهد که از شتر و گاو زکوة بدهد باید که هر گوسفند زاینده و نازاینده ببرد
وانچه بیکجا جمع بود متفرق و پراکنده نکرداند وانچه پراکنده باشد جمع نکند از
خوف دادن زکوة و چون بیکبار همه جمع شده باشند بنوبت باز بینند و
حساب کند و بصدقه گوسفند یا گاوی که خداوند عوار و عیب بود یا پیر بود
ندهد و نرسد صدقه گیرنده را که چهارپایی که نتاج ان نزد بود فرا گیرد و نیز
ونه انچه راعی شیران خورده ونه فحل از گوسفند و همچنین اختیار کردن گزیده
و قیمتی نکند الا مگر که خداوند مال بدان راضی بود و قاعده در زکوة ستدن
گوسفند انچنانست که اولا گوسفندان را فراهم اورد و بیکجا جمع کند بعد از ان
دو بهره کرداند و صاحبش اختیار دهد تا هر کدام را که خواهد فرا گیرد بعد از
ان عامل انچه واجب بود در فرایض ان بجای اورد و گوسفندان از ان قطعه
دیگر بگیرد و نشاید که از اصحاب ماشیه و چهارپایان ارباب صدقه در موضع
جمع کند از برای فرا گرفتن زکوة ایشان و حال ان باشد که بسبب ان موضع
بدیشان مضرت رسد و از هر کس که صدقه گوسفندان بستانند براتی بر انچه
ستده باشد جهت وی یعنی صاحب صدقه بنام او و نام پدر او و حلیه
و نشان او بنویسد وانچه از فرایض جمع شده باشد بمن یزید بفروشد و در
فروختن ان احتیاط تمام بجای اورد و غبطت و مصلحت مسلمانان مستحقان
زکوة را دران بجای اورد و هیچ کس را بر خریدن ان اکراه ننماید و جبر نکند
و همچنین صمولی یاد کرده است که زکوة در انچه ما یاد کردیم واجب نشود
مادام تا سایمه نباشد و مراد بسایمه انست که در گیاه زاری که همه مسلمانان
دران یکسان بود چریده باشند چه اگر ایشان را از خاصه مال خود علف داده
باشد زکوة دران واجب نبود هرچند که بنصاب برسند و اهل حجاز گویند
در اسب و بنده و دواب وحشی زکوة نیست بغیر از زکوة فطر و ان نیز از دادگان
میباید و یاقوت و مرجان و نجامه و همه عروض از اقمشه و امتعه نیست الا

زکوة تجارت که دران ربع عشری واجبست چنانچه بهر بیست دینار نیم دینار
بباید دادن و هر بیست درهم پنج درهم و در حلی و حلل خلاف کرده اند چون از
زر و نقره بود و از جواهر هیچ چیزی نباید دادن مگر از برای تجارت خریده باشند
چه در هر مالی که ان از برای تجارت بود از مثل جواهر و متاع و قماش و بنده و آ
ربع عشر قیمت ان دران واجب و لازم شود بدهند و در اسب خلاف کرده اند
و همچنین در بندگانی که کافر باشند و از برای تجارت بود و از بندگان مسلمان
زکوة فطر بباید دادن و چون کافر بوند و از برای تجارت دارند دران خلاف
است و روایت کرده اند از رسول صلی الله علیه و آله که او فرمود لیس فی الجبهة
ولا فی النخة ولا فی الکسعة یعنی در جبهه و نخه و کسعه زکوة واجب نیست و مراد
از جبهه اسبان اند و نخه استران و کسعه دراز گوشان والله اعلم بالصواب

نسخه‌ای از عامل صدقات چون بستاند

بسم الله الرحمن الرحیم

این کتابیست از فلان بن فلان عامل امیر المؤمنین بر اعمال الخراج وضعتها بتم لسنة
کذا بدرستیکه من زکوة گوسفندان تو بیلده تم فریضه یکسال بستدم و قبض کردم
هر کس از اعمال و اعوان که بر تو رسد باید که معرض تو نشود الا بوجه صواب و سبیل
خیر ان شاء الله وکتب فی المحرم سنة کذا نقش انگشتری که برات بران مهر کرده اند بسم
الله برکة من الله لعبد الله فلان عامل امیر المؤمنین علی الصدقات بتم لسنة کذا

ذکر ... فرایض ... اصناف ...

از شتر و گاو و گوسفند از روایت صمولی و غیر ان شتر بچه ناقه دران ساعت که بر
زمین اید پیش از انکه بدانند که نرست یا ماده از اسیل و حوار گویند پس اگر نر بود
سقب گویند و اگر ماده بود حایل و همچنین حوار گویند تا انگاه که از از مادر جدا
کرداند پس از افصیل گویند و چون بدان وقت رسد که چیزی بران توان نهادن
و ان گاهی بود که در سال دوم در امده باشد از ابن مخاض گویند و چون ماده باشد
از ابنت مخاض گویند تا انگاه که سال سیم بر او درآید پس ابن لبون و جذعه چون سال

پنجم تمام شود وششم در اید ثنی وثنیه کویند ودر سال هفتم رباعی ورباعیه ودر
سال هشتم سدیس وسدیس مذکر ومونث یکسان باشد دران ودر مجموع این
حالات که یاد کردیم نرا بکر کویند وماده را قلوص چون سال نهم در اید بازل وبازل
کویند وچون بدین مرتبه رسید نر را جمل کویند وماده را ناقه وبعد ازان
کویند مخلف عام ومخلف عامین وچون بزرک شود ودندان ناب وبزرک
کردد نر را عود خوانند وماده را عوده وان در وقت چهارده سالکی بود و
در حالت بزرکی نیز انرا بچندین نام میخوانند وما ذکر ان نمیکنیم وبران اختصار
مینمائیم **کره** بچه کاو چون از مادر بر زمین اید عجل کویند پس تبیع تا انکاه
که هشت ماهه شود پس ازان جذع کویند تا انکاه که یکساله کردد وچون در
سال دوم در اید نر را ثنی کویند وماده را ثنیه ودر سال سیوم رباعی و
رباعیه ودر سال چهارم سدیس وسدس نر وماده دران یکسان باشند
ودر سال پنجم صالغ وصالغه ونر ازاد در سال دوم جذع کویند ودر سیم ثنی
ودر چهارم رباع ودر پنجم سدیس ودر ششم صالغ کویند **کره** **گوسفند** بچه
کوسفند چون از مادر بر زمین افتد اکر از میش باشد واکر از بز واکر نر باشد و
اکر ماده انرا سخله وبهمه کویند وچون چهار ماهه باشد وانرا از مادر جدا
کردانند فصیل کویند پس چون از بز متولد شده باشد نر را جفر کویند وماده را
جفره وچون قوی تر کردد عریض کویند پس عتود ودر مجموع حالات نر را جدی کویند
وماده را عناق وچون از میش بود حمل وخروف کویند وماده را رخل وخروفه
ودر سال دوم جذع وجذعه کویند اصمعی میکوید چون هشت ماه براو بکذرد
یا نه ماه یا ماندان انرا جذع کویند ودر سال سیم ثنی وثنیه ودر سال چهارم
رباعی ورباعیه ودر پنجم سدیس ودر ششم صالغ وصالغه ودر هفتم سالغ
وسالغه ونیز کویند چون بجذع رسد نر را انیس کویند وماده را غر **اسپ**
بچه اسب چون از مادر بزاید وبر زمین اید نر را مهر کویند وماده را مهره کویند
وحروف نیز کویند وچون او را از مادر جدا کنند فصیل کویند بعد ازان فلو وفلو

کویند وچون یکساله کردد حولی کویند چون دوساله شود جذع کویند وچون
هر دو دندان پیشین او بیفتد وبجای ان دیکر بر اید وان در سال سیم بود انرا
ثنی کویند ودر سال چهارم رباع بود واین کاهی بود که دندان رباعی او بیفتد
وبجای ان دیکر بر اید وچون دندان سداسه او بیفتد وبجای ان دیکر بر اید
کویند قارح عام وقارح عامین تا هشت سال پس ازان مذکی کویند والجمع هذا
والله اعلم بالصواب **فصل [illegible]** در ذکر انچه کفته اند
در امر خراج بروزکار عجم ودر اسلام هرچند این مبحث که ذکر شهر قسم
نمیرود فاما من ازاد در این موضع ایراد میکنم وبیان مینمایم زیرا که در خواندن
وشناختن ودانستن ان فائده است واین اخبار در این فصل که من ذکر ان میکنم
ازانجمله است که من در اول این کتاب شرط کرده ام که این کتاب را باخبار وروایات
وحکایات که بشهر قسم تعلق ندارند بیارایند وتزیین کنم وارایش دهم چنانچه
از اهل معرفت ودانش باسباب خراج یاد کرده اند که ملوک عجم بر غلات مزدعها
وضیعتها حصه ونصیبی معلوم معین مثل نصف وثلث وخمس تا بعشر بحسب
مقاسمت نهاده اند وستده بقدر قرب دیها ومواضع شهرها واب وبعد از
ان وبحسب زیادتی نشو ونما وارتفاع وریع محصول هر موضعی روزی از دور ها
قباد بطلب صیدی بر نشسته بود اتفاقا انها از طرف برفت نظر او بر بستانی
پر از میوه امد زنی را دید که دران بستان میوه نان میپخت وکودکی نزد او
ایستاده بود زمان بزمان میخواست که دست بدان میوه کشد وازان فرا کیرد
وان زن او را منع میکرد وباز میزد پس کودک میکریست پس زن بام تنور کردید
چون دیکر بار پسرک قصد چیدن میوه میکرد زن دیکر تنور را میکذاشت وپسر را
ازان منع میکرد چون قباد ان حال را بدید ازان پرسید که چرا تو کودک را از
چیدن میوه منع میکنی زن کفت این میوه میان ما وملک مشترکست وصاحب و
عامل ان اینجا حاضر نیست پس حلال نبود کودکان ما را در این میوه تصرف کردن
مادام تا قسمت کرده نشود قباد چون چنان دید رحم کرد واب در چشم اورد چون
بموضع ومجلس باز امد خواست که بفرماید تا مقاسمت بر اندازد وخراج بجای ان
وضع کند پس وفات یافت واتفاق نیفتاد وبعد ازان کسری انوشیروان تا الک

شد وخراج را چنانچه پدرش فکر وقصد کرده بود وضیعتها و مزارع وباغات
وبساتین وکروم ودستانهای هر شهری وهر مملکتی وضع کرد وبنا نهاد ومعین
کردانید وجزیه بر سر نهاد الا از چند کس که ایشان را از جزیه معاف ومسلم داشت
اول اهل بیوتات دوم طایفه زنان سیم کتاب واهل علم از طلبه وحفاظ
وغیران چهارم جمعی که برسم خدمتکاری پیش دیگران باشند وخدمت ایشان
کنند پنجم هر انکه سال او به بیست نرسیده باشد یا از پنجاه گذشته باشد ششم
از طایفه درویشان از عجزه ومساکین هفتم جمعی که بسبب علت ومرض از جای
برنتوانند خواست وانچنان کسی را زمینی گویند ومانندان از کور وشل ومفلوج
وغیران وکسری انوشیروان بفرمود تا به سه دفعه بستانند ودر سرایی که ان را
اشمره کهندی جمع کنند ومراد به مرزه سرنجم ودفعات وبعضی دیگر گویند
کدان سرای را سرای شمره میگفتند ماخوذ از شمار از سخن اهل عجم که ان حساب و
شمار است وهمدانی در کتاب خود از مدائنی حکایت میکند که او گفت که اول کسی که
زمین مساحت کرد وپیمود ودواوین نهاد وحد ود وخراج پدید کرد قباد بود
وحلوان دیوان خراج ساخت وان را دیوان عدل نام نهادند ومجموع مال از
وجهی ودیهی که در مملکت فرس جمع کردند ده باره صد هزار هزار درهم بوده ا
وملک چون یکنیمه از مال جنایت بستدی یک نیمه از برای مردم بگذاشتی
مردم در فراخ دستی وسعت حال وخوشدلی بودندی وچون بیشتر از
یکنیمه بستدی مردم بعد ازان در زحمت بودندی وبدیشان زیان رسیدی
پس قباد از سواد صد وپنجاه هزار هزار مثقال جمع کرد واز عراق از برای انوشیروان
ششصد هزار حاصل کردانید واز برای کسری ابرویز خراج هیجده مملکت او چهار
صد هزار هزار وبیست هزار هزار برسید ودر بیوت اموال نهصد هزار هزار
در حرز نهادند وصد هزار هزار درستهای جمهور مردم بگذاشتند پس مردم
هلاک شدند وخراب گشتند تا غایت که کنیزکی را بدرهمی میفروختند و
عبدالرحمن بن سلیمان حکایت کرد که مال این اقلیم هزار هزار درهم بوده است
که در دست رعیت کم شده در دست سلطان زیادت شده وهر انچه در دست
سلطان کم شده ودر دست رعیت زیادت شده واین مال باستخراج کیفیها و

معدنها

معدنها وحاصل دریاها بوده ومجموع هزار هزار درهم بوده وچنین گویند که اول
کسی که بر زمین عشر نهاد کیقباد بود راوی که ملک فرس سواد را دوازده رستاق
شمرده اند وشصت طسوج حساب کرده وطول زمین سواد از عیس است که
شهر بیست بر طریق وجاده سر من رای تا عبادان وصد وبیست وپنج فرسخ و
عرض ان از پشته حلوان تا عذیب هشتاد فرسخ چنانچه طول ان در ضرب عرض
کنند ده هزار فرسخ بود وهر فرسخی بذراع مرسله دوازده هزار گز باشد و
بذراعها شمته نه هزار گز وهر فرسخی صد وپنجاه اشل است وهر هزار فرسخ بیست
ودو هزار وپانصد جریب زمین است چنانچه هزار فرسخ دویست وبیست و
پنج هزار جریب بود وبسبب اجام واکام وزمینهای شوره ومواضع شهرها و
دیههای مسکونه ومیانه کوچها دو دانگ بینداختند چنانچه صد وپنجاه هزار
جریب زمین بماند بعد از ان یکنیم از ان خراب ونامعمور قیاس کردند ویکنیم
اباد ان که مشتمل بود بر کروم وباغات وبساتین ونخلستان ودرختستان وعمارت
دایمه چنانچه بهر جریبی بر سبیل تخمین وتقریب دو درهم از خراج واقع شده
باشد واین کمتر از عشر است واین بجز از خراج اهل ذمت وصدقات وزکوة است
چه این هرد وخارج وظیفه خراج اند دیگر گفته اند که سواد از نزدیک قادسیه
است تا اول حد جبل وتا بحلوان نیست وطول ان که بمساحت در امده است و
پیموده شده از نزدیک بجوم موصل است وهمچنان کشیده میاید از طرف اب
تا بکنار دریا تا انکاه که ببلاد عبادان برسید از جانب شرقی دجله وعرض از
دامن کوه از زمین حلوان تا زمین عذیب راوی گوید که سواد دوانند یکی سواد
کوفه وان سکر است تا زاب وحلوان است تا قادسیه ودوم سواد بصره وان
اهواز است ودشت میسان وفارس وراوی گوید که بابل دوازده فرسخ در
دوازده فرسخ بوده است وان را اسکندر خراب کرده است وهمچنین گویند
که چون عمر خطاب امر کرد بمساحت وپیمودن مساحت سواد جریبهای ان سی و
شش هزار هزار درهم بوده وبهر جریبی از گندم چهار درهم بنهاد واز جو دو

درهم و از نخلستان هشت درهم و از انگورستان و رطاب شش درهم و بر شصت
هزار آدمی از اهل ذمت جزیه بنهاد و شعبی گوید که عثمان بن حنیف از برای عمر
خطاب سواد را مساحت کرد و پیمود سی و شش هزار جریب بود بهر جریب
یکدرهم یک قفیز وضع کرد و تعیین نمود و شعبی گوید که سبب وضع کردن
عمر خراج را بر زمینها آن بود که مذهب خراج بعینه همچو مذهب اجارت و کرایت
است گوئیا که هر یک جریب بیکسال بیکدرهم و یک قفیز کرایه و اجاره داده است
و از انجمله نخلستان و درختستان بیرون کرد تا آنگاه که خرما و میوه برسید بعد
از آن خراج بر آن نهاد چه هرگاه که نرسیده باشد خراج بر این وضع کردن بیرون
از عدالتست و از این جهتست که میوه پیش از ظاهر شدن صلاح آن نشاید
فروختن هرچند که میفروشند و بعضی دیگر روایت کرده اند که عثمان بن حنیف
چون سواد را مساحت کرد و پیمود بهر جریبی از انگورستان ده درم وضع
کرد و تعیین نمود و بهر جریبی از نخلستان پنج درهم و بهر جریبی از قصب شش درم
و در روایتی دیگر آنست که او بهر جریبی آبادان و خراب یکدرهم و قفیز تعیین کرد
و بهر جریبی بجز مونث و اخراجات و بر جریب رطب پنج درهم و پنج قفیز و
بر جریب درخت ده درم و ده قفیز و در این روایت نخلستان ذکر نکرده
اند و در حدیثی دیگر آمده است که او درخت خرما را مساحت نکرد جهت
معاونت و تقویت رعیت بگذاشت و بر جریب انگورستان ده درم معین
گردانید و بر جریب رطبه شش درهم و بر جریب کنجد پنج درهم و بر جریب
خضریات از تره و پیاز و سیر و غیر آن سه درهم و بر جریب پنبه پنج درهم و
بر زمین خراب نامعمور هیچ تعیین نکرد هرچند که آب بدان میرسید و وظیفه
خراج سواد بمساحت و دستور او بمبلغ صد هزار هزار برسید و بروایتی
دیگر صد هزار هزار و بیست و هشت هزار هزار درهم و در روزگار عثمان
صد هزار هزار حاصل شده است و در روزگار معویه تا پنجاه هزار هزار درم
آمده است و از هدیه نوروز و مهرجان نصف آن حاصل شده و در روزگار

ابن زبیر با شصت هزار هزار آمده و از هدایا بیست هزار هزار درم جمع کردند
و در ایام عبید الله زیاد زیاده بر آن صد هزار هزار و بیست هزار هزار جمع کردند
و از انجمله شصت هزار هزار درهم بعطیه و بخشش بمقاتله و اهل حرب میدادند
و حجاج بن یوسف لعنه الله چهل هزار هزار درهم جمع کرد و بعد از آن تا بیست و
پنج هزار هزار درهم آمد و بروایتی دیگر تا بیست و هشت هزار هزار درهم و دو
هزار هزار در رعیت بگذاشت و کشتن گاو حرام کرد تا گاو بسیار شود تا بسبب آن
کار حرث و زرع بنظام گردد و در روزگار عمر بن عبد العزیز بعد از اسقاط و طرح
هدایای نوروز و غیر آن بشصت هزار هزار درهم برسید و بروایتی دیگر بصد و
بیست و چهار هزار هزار و در روزگار عمر بن هبیره بجز از طعام لشکر و مال کار
کنان و اصناف از عمله لشکر بصد هزار هزار درهم برسید و من شکایت نامه
دیدم و خواندم که یکی از ارباب نهاوند از دست امیر نهاوند سهلان بن
فرسان الدیلمی بکتاب و نویسندگان رکن الدوله فرستاده بود و در آن یاد
کرده بود پس من در این موضع از مظلمه و شکایت نامه آن خلاصه معانی او
بر وجه اقتضا بعینه یاد کردم چه اقتصار در سیاقت و نظم اولی است از اطناب
و اکثار و تکرار سخن و الفاظ بمعانی واحد در مواضع احتجاج و شرح و برهان
آوردن اولی است از ایجاز و اختصار چنین نوشته بود که یاد کرده که اول
کسی که او را شهنشاه نام کردند اردشیر بن بابک بود و او اول کسی است که
خراج پدید کرد و سنت گردانید و عجم او را مستعظم و مستکبر شمردند و
گفتند آنچه باقی خواهد بود بر آنچه فانی خواهد شد وظیفه میگردانی و
تعیین مینمائی یعنی خراج را بر بدنهاء فانیه وضع میکنی زیرا که مقاسمت
عدل تر است و اولی تر از خراج و حکم خراج که بر وجه عدل بود آنست که بعد
از وضع مؤن و اخراجات و نفقات و تفکر نمودن در اسعار و نرخها و امن
و خوف و قیمت کردن و فزو آوردن بهر وقت و زمانی بر قدر ارتفاع خراج
وضع کنند و معین گردانند و ابو هریره در باب امر خراج از رسول الله صلی

الله علیه وآله روایت کند که او فرمود منعت العراق واهل آن درهمش و
قفیزش منع کردم واز شام دینارش ومدیش وضع کردم وبیرکان بکفتم
واز مصر دینارش واردبش ومراد باردب ظرفی است که بدان در مصر کیل
کنند واول موضعی که عمر بن الخطاب مساحت کرد وپیمود کوفه بود چنانکه ذکر
آن گذشت وعمار بن یاسر را بکوفه فرستاد وامر صلوة وعبادات بدو مفوض
کرد وعبد الله بن عثمان را قاضی کردانید وعثمان بن حنیف را بر مساحت
عامل کردانید واز برای ایشان هر روزی یک کوسفند تعیین وفرض
کرد یک نیمه جهت عمار ودانکی جهت عبد الله ودانکی ونیم از برای عثمان
وکفت که من دیه را اندیدم که از آن هر یک روز یک کوسفند باخراجات بستانند
الا که خراب شود وانقدر از اخراجات مستعظم وبزرک داشت وکواه ودلیل
بر آنکه بر زمین سواد از او رسم شده قول زهیر است فتغلل لکم
ما لا تغل لاهلها قرى بالعراق من قفيز ودرهم وامير المؤمنين علي بن ابي
طالب علیه السلام مردی را بر عکبرا عامل کردانید ودر وقت فرستادن او بر ظاهر
بحضور مردم سخن درشت کفت با او وپنهانی بوی کفت میباید که در ستدن
خراج از اهل این موضع در از کوش وکاو ونفروشی ونجامه تابستانی وزمستانی
واین وصایت بدو جهت رافت مسلمانان ونظر مرحمت درباره ایشان فرمود
ومثل اینکه یاد کردیم عمر بن عبد العزیز وصیت کرده است بعبد الرحمن بن عبد
الحمید بوقتیکه او را بعراقین روانه میکردانید وراوی کوید که چون عبد الله
بن سلیمان بن وهب که وزیر بود ومشرف برسید در خراج نظر کرد وطسق و
رسومها وصرفها وتقویمات باسر کرفت بحسب آنچه روزکار ووقت اقتضا کرد
وحکم کرد که ابدا در جمیع اوقات وازمنه بران دستور باشد ودیبهر جبل
عقد دستورات بست وقانون نهاد بر آنچه زمان اقتضای آن مینمود در
تقویم وتقدیر بسبب زیادتی نرخها وکمی آن وددادی غلات وکسادی آن و
بناحیت ری فرود آمد ورئیسان وکدخدایان ری هر آنچه میان او ومیان

ایشان

ایشان مقرر شد اتفاق کردند ومتابعت نمودند تا آنکاه که ذکر صرف درهم
بنسبت یاد نا برامد ودستارچه که با خود داشت یک دینار در کوشه
آن بسته بود آن دینار بر کرفت وبیاراز فرستاد تا بقیمت آن درم بستدند
وایشان آن را قرار داد واو را بدان مدح کردند وعلی بن محمد ابن الفرات که
او را بعراق قاضی الکتاب نام نهاده بودند چون او را وزیر ساختند هر آنچه
عبد الله بن سلیمان ساخته بود خلاف آن کردند وآنچه نقض آن بود واجب
بود نقض کرد وباز شکافت ورسوم وسنن باسر کرفت بحسب اقتضای زمان
وهمچنین علی بن عیسی را چون وزیر کردانیدند مخالفت عبد الله بن سلیمان
وابن الفرات کرد وتقریرات ودستورات بحسب زمان ووقت باسر کرفت
چه سنن خراج دستورات که آن همچون فرایض شرعیه نیستند تا بقیاس
پیروی آن کنند واز آن نکردانند بلکه حق حکم قوانین خراج وحق دستورات
آن اینجا است که هر روزکار بقدر زیادتی ونقصان ربع وارتفاع باز بینند
واکر نقصان باید کردن نقصان کنند واکر زیاده باید کردن زیاده کنند بحسب
اقتضای زمان ووقت بسبب تسعیر وتقویم وکساد ورواج چه صدقه
غنم وابل وکاو که وظیفه آنست که در آن آنچه رسول صلی الله علیه وآله فرض
وواجب کرده است تجاوز نکنند واز هر نوع آنچه واجب است شود بعینه
آن بستانند مع هذا از آن تجاوز میکنند ونو کردانند وبعوض آن درهم و
دینار میستانند چون صلاح وقت اقتضای روزکار در آن میبینند وابو
الحسن بن محمد بن احمد بن یحیی بن ابی البغل چون ببلاد جبل امد تا دستور
بندد وقوانین نهد نامه نوشت بعلی بن عیسی در روزکار وزارت حامد
بن عباس که عبد الله بن سلیمان او را در سنه اربع وثمانین ومائتین بجبل
فرستاده است واو را فرموده است که ابتدا باصفهان کند ودستوری
که یحیی بن هرثمه در سنه ستین ومائتین بسته است باطل کرداند ودستوری
دیکر ظاهر وروشن بحسب اقتضای زمان حال ووقت مجدد ونو کرداند

میان او و میان اهل اصفهان مناظرات بسیار رفت و اهل اصفهان از گرانی
ضرایب و وضایع اموال خراج چون مساحت کردند و پیمودند تظلم نمودند
و شکایت کردند از دوام خراج و باسر گرفتن ان و تضعیف و زیادتی در ان
و عاجز شدن ایشان از قیام بدانچه برایشان لازم و واجب شد از وظیفه
خراج با وجود اجماع و اتفاق مردم بر پاکیزگی و زیادتی و نشو و نما زمینهای
اصفهان و بر انکه اراضی اصبهان بر اراضی سواد بصره و عراق که مثل بدیشان
میزنند در نشو و نمو و فور ریع و کثرت ارتفاع و قوت اسعار راجح و فایق و
زیاده و افزونند چون نامه بعلی بن عیسی رسید او را ازین شغل عفو کرد
این امر و شغل با خود گرفت و بران تدبیر کرد و چنانچه روزگار اقتضای این میکند
مقرر کردانید و دستور بست و چون علی بن عیسی گفته باشد با وجود انکه
روزگار امن و سلامت بوده و حمایت و رعایت سلطان در باب رعیت شامل
بوده که از پس حلوان تا جبل مساحت نمی پذیرد و استقامت ندارد زیراکه
زمینهای ان در کوهها و رودخانه ها و دامان کوهها است و نی و ذراع بران واقع
نمیشود و بروجه تقدیر و تخمین نمیتوان دانست و هرانچه بدین مواضع بر سر
کوهها رسته میشود اب از عروق زمین میکشد و چون افتاب بران میتابد
سوخته میشود و ریع و ارتفاع ان نقصان میپذیرد و چنین گویند حسن تحاج
و او مردی شریر بوده است وضایع نهاوند او نهاده است و گران ناقص کردانید
و در نقصان ان با ایشان میل و حیف کرد و بر طسق زیاده کرد و غایت و نهایت
ان چهار درهم یا پنج درهم بود او شش درهم و پنج دانگ درهمی برسانید و این
کز خلاف گز وافره است که ان اکر نشاه اصفهانیه میگویند و پس از ان صلح بن
شیرزاد بنهاوند والی شد و حدودهای این نواحی ان و نواحی کرج در هر دیه
بعلت چراگاه و علف زارها از برای دواب که بشر امیر بسته بود ند قطع کرد
و باز برید و از احیا ذات نام نهاد و چون او را بر فعل نا پسندیده او عتاب کردند
او بر نفس خود حکم کرد بر انکه او را روز قیامت در دارند و او را گویند که ای صلح

قلم بستان باتش دوزخ در دو کرم با صلح و خذ قلمك و ادخل النار و دران
روزگار وضایع و وظایف و دستورات و قوانین بستند در امن و سلامت
و عدم خوف بود و بر زیگران و اربابان ابنشاهره و پایمزد بداره و قیمتها الزام
و تکلیف نمیکردند و کفایت در مال در مرده پنج دانگ درهمی بود و نقد خراج
از بهاء غله مرتفع و حاصل میشد و حمایت و رعایت قایم بود چنانچه بهیچ
وجه از وجوه و بهیچ فردی از افراد مردم ضرری بنفس و مال نمی رسید و
هیچ کس بدیشان تعرض نمیرسانید و ازین جهت گفته اند الحمایه ثم الجبایه
یعنی اول حمایت میباید کردن پس از ان مال ستدن و جعفر بن قاسم کرجی دستور
دسالة البصره ببست و قانون نهاد سال اول سنه اثنی و ثلثمائه حکایت
کنند که ماسان و دونان و خفزود مخصوص کردانند و اشهنا کرد که هر سال
ارتفاع و زراعت و محصولان باز ببینند زیراکه زمین ان بر تنك بوده و نشو
و نمای ان اندك زیراکه در دامان کوهها و سر کوهها بوده اند و محمد بن قاسم کرجی
سه سال عقد دستور ابغارین سال اول ان سنه سبع و تسعین و مائتین بعد
از انکه مردم ان جلای وطن کرده بودند و گریخته از سبب عاجز شدن ایشان
از قانون بلد و سبب عجز ایشان از انچه بر ایشان لازم شده مرة بعد اخری از
صد هزار دینار با چهل هزار دینار امده پس وزیر علی بن محمد بن فرات او را
دستوری داد که بدانچه مصلحت داند دران تدبیر کند پس محمد بن قاسم مردم را
الفت داد و جمع کرد و استمالت و دلخوشی داد و از اصل وظیفه ده هزار دینار
جهت انکسا نیکه بمال ایشان اختلال راه یافته بود وضع کرد و بنهاد بشرط انکه
ایشان بر این دستور مقرر دارد مادام تا سلطان نا ببیند و مصلحت بود ایشان
قبول نکردند و تا انکاه که ضامن شد که چون سلطان بعد از گذشتن این سه سال
این دستور را باطل کردانند زمینهائی که احتمال مساحت نداشته باشد و غلات
او بد و خراج و قانون از ایشان بی خراج بستانند و بر این دستور شصت
سال بگذشت و باطل نکردانید و همچنین حسن بن محمد بن بدال در سنه

تعیین و ثمانین عقد دستور بست بعد از انکه سوکند داد بوجوه و صلحا که
بتعدیل او واضی اند و چنین کویند که میزان خراج که دران حیف و میل و
عدول نیست مساحت است با شرایط و احکام بحسب اقتضای ازمنه و اوقات
اول میباید که حسابات ایشان تامل کند بعد از ان در اصلاح ذراع و تقویم و
تعیین و تنزیل بحسب هر زمان و وقتی و وضع و بنهادن انچه واجب بود وضع
کردن ان یکسان بودنی و بعد از انکه هر زرعی و کشت زاری سه قطعه زمین
فرا کیرند نیک و بد و میانه و در دیکر بنشند و دو دانک از هر یک فرا کیرند و
از انجا حظ و بهره بر دیکر جدا کنند و انچه باقی بماند بقیمت وقت تعیین
کنند و در خلاصه حاصل تامل کنند بعد از خراج نفقات و جهات ارباب
بحق رقبه ان زمین و ملک فقط بیرون کنند و انچه محتاج میشود در صرف
ان و مزد امنا و اجرا عبدالله بن سلیمان دران وقت که بجیل امد بامر و اجازت
معتضد دستوری نیکو بیست بحسب اقتضای زمان و قاعده مستحسن بنهاد
و بفکر و تدبیر خود و سایر وزراء از پس او شد علی بن محمد بن الفرات و علی بن
عیسی و غیر ایشان دران بدو اقتدا کردند و چون صاحب ضیعت را مضطر
کردانند تا تسلیم ضیعت کند با او و بر سبیل تبرع ان تسلیم کرد اند بحق رقبه مستوفی
ان شود که در انچه سلطان را دران خراج بود معارض ان نشوند و او ازاد بود
مثل بهاء کاو و مثل مراعی و سکنی و اجور امنا و غیر ان که خارج اند از کتاب
وضایع و علی بن عیسی حکم کرد از برای اهل بغداد در روزکار والی شدن
ابی الحسین احمد بن سعد با بغداد از برای انکس که ضیعت خود تسلیم کرده اند و
برضای ان بستاند که از غله ان ضیعه نوشته اند و دهند و در اموال الجمعها
بران بکشایند یعنی هر انچه بمساحت بر صاحب ضیعه لازم شود از او مطالبت
ننمایند و متعرض او نشوند و او را زحمت ندهند تا بدینجا حکایت نهاوندی
بود و جعفر بن یحیی برمکی کوید که خراج ستون ملک است و بهرام جور ملک
پنج سال از رعیت خود خراج برداشت تا غایت بسبب مشغول شدن بلهو

و لعب شادی عمارات بخرابی مبدل شدند پس بهرام ایشان را الزام و تکلیف
کرد بخراج بایره و معمور تا بایر را بدان سبب معمور کردانیدند و ارتفاع ان
بر ارتفاع ابادان زیاده کشت و حکایت کرده است ابو بکر محمد بن یحیی صمولی
در کتاب از اهل علم که وظیفه در ستدن خراج است که کسی را نزنند و عنف
و شدت ننمایند و بعوض دنانیر و دراهم اقمشه و امتعه و جامه و اسباب
و الات بستانند و روایت کرده اند که امیر المؤمنین علی چون خراج و جزیه
ستدی از اهل سوزن و اهل ریسمان و سوزن و از اهل صنعتی انچه ایشان را
در دست بود بستدی و خمر و خوک انچه در شرع حرام است نستدی و
بسبب خراج کاو و در از کوش ایشان را نفروختی و در حدیث سوده بنت عماد
امده است که با معویه ابن ابی سفیان وصف امیر المؤمنین علی علیه السلام
میکفت کفت روزی من بحضرت او در امدم و شکایت کردم بسبب مردی
که او را والی صدقه و زکوه ما کرده بود کفت با او که میان او و میان ما نیست
الا هیچ میان لاغر و فربه یعنی انچه کزیده و فربه است میستانند و ان دیکر
میکذارند چون من بحضرت او برسیدم او در نماز ایستاده بود چون از نماز
فارغ شد از روی حلاوت و لطف و شفقت مرا کفت الک حاجة ایا ترا
حاجتیست من این قصه و خبر با وی باز راندم امیر بکریست و کفت اللهم انی
لم امرهم بترک حقک و لا بظلم خلقک خداوندا من ایشان را نفرمودم که حق
تو را ترک کنند یا خلق تو را ظلم کنند بعد از ان از جیب خود پاره پوست همچو
پوست انبان بیرون اورد و بر انجا نوشت
بسم الله الرحمن الرحیم
قد جاءتکم بینة من ربکم فاوفوا الکیل و المیزان بالقسط و
لا تبخسوا الناس اشیاءهم و لا تعثوا فی الارض مفسدین بقیت الله خیر
لکم ان کنتم مؤمنین و ما انا علیکم بحفیظ اذا قرات کتابی هذا
فاحفظ ما فی یدک حتی یرد علیک من یقبضه منک یعنی چون کتاب من بجانبی

انچه در دست تست محکم نکاهدار تا چون دیکری نتواند از دست تو
بستاند بعد از ان سوره دختر عمار کفت بخدا که امیر المومنین علی علیه السلام
ان پوست را مهر نکرد و سران نچسبانید و بمجرد اینکه من این سخن کفتم وان دو لفظ
بران پوست بد و فرستاد او را از عمل معزول کردانید و همچنین صمولی در کتاب
مکر اورده است که چون سهل بن حنیف با مال مساحت سواد تا پیش عمر بن
الخطاب عمر او را کفت کمان میبرم که تو زیاده بر انچه زمین طاقت دارد وضع
کرده و بنهاده سهل کفت که من بر زمین ننهاده ام مالی الا که از طاقت
بیشتر از ان بوده و ابو علی کاتب در کتاب همدان در حدیثی طویل یاد کرده
است که چون رشید بهمدان میکذشت چون بر پشته امد که بر ضیعتهای
همدان و مواضع ان مشرف بود هیچ عمارتی ظاهر ندید و هیچ کسی که بعمارت
و زراعت مشغول باشد از ابد و نا پسندیده یافت و از خرابی پرسید او را
کفتند که خرابی این در ایام عامل شدن و پیش از او و پس از او بوده رشید
کفت مردی از اهل کون را پیش من حاضر کردانید قاسم بن حکم عربی را بحضرت
او اوردند و این قاسم بهمدان متولی شغل قضا بود رشید کفت که از چه
سبب این شهر شما خراب شده است و خراب کننده ان که بوده است قاسم
کفت عاملان شهرها این شهر را خراب کردانیده اند بسبب زیادتی مال و خراج
رشید کفت از جمله مال که بر اهل این شهر تعیین شده است که بدهند و
ان شش هزار درهم است هزار درهم بدیشان بخشیدم قاسم کفت بدین قدر
حال ایشان بصلاح نمی یابد رشید کفت دو هزار و هزار درم بخشیدم و
وضع کردم قاسم کفت بدین قدر حال ایشان بصلاح مبدل نمیشود رشید
کفت سه هزار درهم کم کردم قاسم کفت ممکن که این قدر مال که از ایشان
کم فرمودی ایشان بپای باشند و رمقی در ایشان اید بشرط انکه امیر المومنین
یکی را اختیار کند تا این مال بقسط و نصیب و سویت و عدالت قسمت کند
تا قویان بر ضعیفان ستم نکنند و این مال که امیر المومنین بخشیده است از

از برای خود اختیار نکند و مملکت همچنان خراب بماند پس رشید حسن
بن محتاج را اختیار کرد و او را سوکند داد برانکه طلب عدل و انصاف کند
و حق را ظاهر نماید و ظلم و جور و حیف و میل روا ندارد حسن از رشید
قبول نمود پس حسن بفرمود تا اهل شهر جریبهای زمین عمارت ایشان تخمین
کنند و بعرض رسانند اهل شهر با خود کفتند که صلاح انست که ما از
جریبهای ضیعتها بعضی به پیش حسن رفع کنیم پس فکر و اندیشه کردند و
بقسط حال و ظیفه جریبهای زمینهای خود بعرض رسانیدند پس
بهر جریبی از کندم و جو هفت درهم و دو دانک درهم تعیین کرد پس از
رشید مامون یک درهم دیکر کم کردانید پس چون این قسمت و ضیعه شد
هیچ ضیعه از ضیعتها نماند که صلاحیت مساحت پذیرفت پس بضرورت
وزراء و عمال بعد از ان در باب مر خراج از مساحتها با زمانات و مقاطعات
عدول کردند راوی کوید که اهل همدان و دینور با بعضی از خلفا بسبب کرانی
خراج خویش تظلم کردند و شکایت نمودند ایشان مخیر کردانند اهل همدان
درخواه و التماس کردند که از بقا یا جهت ایشان هزار و هزار درهم ببخشند
پس ان قوم که مال سال کذشته مانده بود بدان بهره مند شدند و دیکران
از ان محروم کشتند و اهل دینور اختیار کردند که از ضیعتهای ایشان
بعضی تخفیف کنند پس چنان کردند و نفع و فایده ان بهمه مردم برسید
و از پس ایشان بفرزندان ایشان و شرط کردند که عمال هر یک سال از ارتفاع
هر ضیعه که اهل ان حاصل کنند و بدست ارند باز ببینند و چون واقف شوند
و بران چیز که در دست ایشان بکذارند تا دیدار بران اصلاح ارند و هر سال مثل
ان از ایشان طلب دارند و بستانند راوی کوید که افت همدان از بسیاری
برفست و اندکی ان اما بسیاری برف کشت را قطع میکردانند و زراعت را
باز پس می اندازد و اما اندکی برف سبب انکه اب میشود و بسبب ان کرم
در غله می افتد و از بی ابی نقصان می پذیرد راوی کوید که ضیعت محصول

دهو رد ردست عامل بود یکسال تا برارتفاع ان واقف شد پس ان ضیعت را
بدان قدر ارتفاع بصاحبش بداد و بهمدان از ضیعت محصل بچیز بد و عمید ادند
الا در ایام احمد بن محمد منصور بن بسام اورده اند که عجز هر روستا از روستاق
همدان دیگر باره بر سایر ارباب خراج قسمت میکردند چنانچه بهر هزار درهم
ده درهم برسید و بعد از ان بر بیست درهم تا بسی درهم و همچنین گویند که مضاف
هر هزار درهم بنادی بیست و سه درهم بود پس تا بیست و دو درهم و نیم امد پس تا
شانزده درهم و چهار دانگ درهمی بعد از ان تا هفده درهم و چهار دانگ درهمی
بعد از ان عبد الله بن سلیمان پانزده درهم رد کرد پس از ان بر چهارده درهم و
ربع درهمی قرار داد بعد پس از ان اهل خراج ثمن درهمی از برای جهبد بگذاشتند
پس تا چهارده درهم و ثمن درهمی دستور و قانون گشت بسم الله الرحمن الرحیم

باب سیوم در ذکر طالبیه

یعنی اولاد و اعقاب ابی طالب که بقم امده اند و منزل ساخته و وطن کرفته
و ذکر بعضی از فضیلتهای مرویه در بارهٔ ایشان بعد از ابتدا و افتتاح بذکر
ولادت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و فاطمه دختر رسول خدا و ائمه علیهم
السلام و عدد فرزندان و مدت عمر و وقت وفات ایشان و این باب مشتمل
است بر دو فصل فصل اول در ذکر ولادت امیر المؤمنین علی علیه السلام
و فاطمه دختر رسول خدا و ائمه علیهم السلام و ائمه و عدد اولاد و مدت عمر و وقت
وفات ایشان ولادت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام نام ابی طالب عبد
مناف بن عبد المطلب ست امیر المؤمنین علی علیه السلام بکعبه در وجود امده
است روز پنجشنبه هشت روز از ماه ربیع الاول گذشته بعد از سال فیل
سی سال و بروایتی بیست و هشت سال و امیر المؤمنین علی اول هاشمی است
که میان دو هاشمی مولود گشته است فرزند هاشم است بدو اعتبار یکی از
طرف پدر و یکی از طرف مادر و مادر او فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف است

و امیر المؤمنین بنه سالگی به پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و اله بگروید
و ایمان اورد و بروایتی بده سالگی و شب دینه نوزده شب از ماه رمضان گذشته
عبد الرحمن ملعون او در کوفه ضربت زد و روز یکشنبه نه روز از ماه رمضان
مانده و چهل سال از هجرت رسول گذشته از دار دنیا بدار عقبی رحلت کرد
و روح شریفش بدرجات جنات عدن طیران کرد و عمر امام شصت و سه
سال و مدت امامت او سی سال و مدت خلافت او چهار سال و نه ماه
فرزندان او از تراب و بطن فاطمه زهراء امام حسن امام حسین محسن سقط
و زینب کبری و ام کلثوم کبری از تراث و بطن خوله دختر ایاس بن جعفر بن
قیس بن مسلمه بن عبد الله بن یربوع بن ثعلبه بن الدول بن حنیفه بن لجیم بن
صعب بن علی بن بکر بن وائل بن قاسط بن هب بن افصی بن دعمی بن جدیله بن
اسد بن ربیعه بن نزار رحمة الله علیهم محمد الاکبر از تراث و بطن صهباء
عمر و رقیة الکبری و این هر دو بیک شکم امده اند و بعضی دیگر گویند که مادر
ایشان ام حبیب بن ربیعه بن بجیم بن عبد بن علقمة بن حرث بن عتبه بن سعد
بن خثیم بن بکر بن حبیب بن ثعلبه بن وائل بوده است و این توأمین اخرین فرزندان
امام علیه السلام بوده اند و از تراث و بطن ام منذر دختر خزام بن خالد بن
ربیعه بن ولید عباس اکبر و عثمان و جعفر و عبد الله و این هر چهار را بکربلا
شهید کردند و عباس را ان روز سی و چهار سال بوده است و او را ولد الشیخ
نام نهاده بودند و کنیت با ابا قربه کرده است بسبب انکه مشک اب در کردن
انداخت و برفت که جهت امام حسین علیه السلام اب اردان ملاعین
مخاذیل او را شهید کردند و عثمان را بیست و یکسال بود و جعفر را نوزده سال
و عبد الله را بیست و پنج سال و از تراث و بطن لیلی دختر مسعود بن خالد بن
مالک بن ربعی بن سلمی بن جندل بن دارم ابو بکر و عبد الله ابو بکر را بکربلا شهید
کردند و او را عقب نبود و عبد الله را در جنگ مختار بن ابی عبید ثقفی با مصعب
بن زبیر در ملک کوفه شهید کردند و از تراث و بطن اسما ابنة عمیس الخثعمیة

یحیی و در حال خوردی بیشتر از پدر وفات یافت و او را سه برادر مادری
بوده اند عبدالله و محمد و عون پسران جعفر بن ابی طالب و محمد بن ابی بکر و از تران
و بطن ام سعید بنت عروة بن مسعود بن معتب ام الحسن و رمله و ایشان برادر
مادری بودند بن یزید بن عتبه بن ابی سفیان بن حرب بن امیه دیگر از فرزندان
امیرالمؤمنین علی علیه السلام زینب صغری و ام کلثوم صغری و رقیه صغری
و ام هانی و ام کرام و ام جعفر و او را جمانه خوانده اند و ام سلمه و میمونه و خدیجه
و فاطمه و امامه و مادر ایشان ذکر نکرده اند و زینب کبری در عقد نکاح عبد
الله بن جعفر بن ابی طالب بوده است و عبدالله از او پنج فرزند آورده علی و جعفر
و عون اکبر و عباس و ام کلثوم و عمر خطاب ام کلثوم را بخواست و در این خلاف
کرده اند زیرا که ام کلثوم پس خود بوده است که وفات یافته است و فضل
بن شاذان نیشابوری آورده است که عمر ام کلثوم دختر جرول خزاعی را خواسته
بود مردم غلط میکنند بام کلثوم کبری دختر امیرالمؤمنین علی علیه السلام و رقیه
در عقد نکاح مسلم بن عقیل بوده است و مسلم از او سه فرزند آورده است
عبدالله و علی و عبدالله و زینب صغری در عقد نکاح محمد عقیل بوده
است محمد بن عقیل از و عبدالله آورده و ام هانی در عقد نکاح عبدالله
اکبر بن عقیل بوده است و عبدالله اکبر از او چهار فرزند آورده محمد و عبد
الرحمن و سلمی و ام کلثوم و محمد را بکربلا شهید کردند و میمونه در عقد
نکاح عبدالله بن اصغر عقیل بود و عبدالله از او پسری آورد عقیل نام و ام
کلثوم که او را نفیسه میخواندند در عقد نکاح عبدالله اکبر بن مسلم عقیل بود
عبدالله اکبر دختری ام عقیل نام از او آورد و میمونه در عقد نکاح عبدالرحمن
بن عقیل بود و عبدالرحمن از او دو فرزند آورد سعید و عقیل و فاطمه در
عقد نکاح سعید بن عقیل بود و سعید از او دختری آورد حمیده نام و امامه
در عقد نکاح صلت بن عبدالله بن نوفل بن الحارث بن عبدالله المطلب بود
صلت از او دختری آورد نفیسه نام و در حباله او یافت و دیگر او دختران

امیرالمؤ

امیرالمؤمنین علی علیه السلام را ذکر وفات و تزویج نکرده اند پس مجموع فرزندان
از ذکور و اناث بیست و هشت نفس وجود اند دوازده پسر و شانزده دختر و
از فرزندان امیرالمؤمنین علی علیه السلام حسن و حسین و محمد و عمر و عباس را عقب
بوده است و دیگران را نبوده است و در شجرهٔ انساب علویه یعنی از این پنج که یاد
کردیم پنج پسر دیگر ذکر کرده اند عون و عبدالله اصغر و جعفر و محمد الاصغر و عبد
الرحمن و این هر پنج را عقب بوده است و همچنین چهارده دختر در آن ذکر کرده
اند رمله الصغری و ام ابیها الکبری و ام ابیها الصغری و ام هانی **ذکر ولادت فاطمه زهرا علیها و مدت عمر او و ذکر وفات او و تربت او** فاطمه زهراء علیها السلام
بمکه در وجود آمده است پس از آنکه جبرئیل برسول صلی الله علیه و آله آمد به پنج
سال و مادر او خدیجه است دختر خویلد الاسدی و امیرالمؤمنین علی علیه السلام
بمدینه او را عقد نکاح بسته است و در حباله خود آورده و در آن وقت او
نه سال بود و چون او را وفات رسید عمر او هیجده سال و هفتاد و پنج روز بود
و بعد از وفات رسول صلی الله علیه و آله هفتاد و پنج روز در قید حیوة بود و
الله اعلم **ذکر ولادت ابو محمد الحسن بن علی علیهما السلام و ذکر فرزندان** و مدت حیوة
و وقت وفات او و مدت امامت و خلافت او و ذکر مشهد و قبر او امام حسن علیه السلام
در مدینه بوجود آمده است روز شنبه پانزدهم ماه رمضان سنه اثنین
هجریه و بروایتی سنه ثلث سال بدر و مادر او فاطمه زهراء علیها السلام و در
خلافت معویه بن ابی سفیان بمدینه او را وفات رسید در ماه صفر سنه تسع
و اربعین هجریه و بروایتی سنه سبع و اربعین و در شجره سنه اثنین و خمسین
و مدت عمر او چهل و هفت سال و یکماه بود و گویند که مدت امامت او شش سال
پنج ماه بود و مدت خلافت چهار ماه بود و زن او اسماء ملعونه دختر اشعث
قیس بفرمودهٔ معویه و مشورت مروان او را زهر داد تا بدان شهید شد و
مشهد و تربت او به بقیع است **عدد** فرزندان امام حسن بن علی بن ابیطالب
علیهم السلام حسن را ذریات و بطن خوله دختر منصور بن زبان بن سیار است و

فاطمه دختر امام حسین علیه السلام در حباله حسن بن حسن بوده است
وچون او را وفات رسید عمر او هشتاد و پنج سال بود دیگران فرزندان او زید
وامام الحسن وام الخیر از یک اب وبطن ام البشر دختر ابی مسعود بن عقبه بن عمرو
بن ثعلبه و زید متولی صدقات رسول صلی الله علیه واله وسلیمان بن عبد
الملک او را از ان معزول کرده بود و بعد از ان عمر بن عبد العزیز دیگر باره او را والی
ان کرده بود دیگر فرزندان امام حسن علیه السلام عمرو قاسم وابی بکر هر سه به
کربلا شهید امدند دیگران فرزندان او عبد الرحمن واو را عقب نبود و با بوداو
وفات یافت در حالتی که احرام حج گرفته بود در صحبت عم خود حسین بن علی
علیهم السلام و عبد الله عباس و عبد الله جعفر و چون او را وفات رسید
سر و روی او را بپوشانیدند واو را حنوط ناکرده دفن کردند زیرا که شارع رخصت
نمیدهد که محرم را کافور کنند که الحرام کالحلال الا فی الکافور دیگران فرزندان
او اثرم از یک اب وبطن ام اسحق دختر طلحه بن عبد الله وابن حسین را طلحة الجود
لقب کرده بودند واو را عقب نبوده است دیگر ام الحسن وام عبد الله وفاطمه
وام سلمه ورقیه مادر ایشان ام الولد بود دیگر از فرزندان او عبد الله واو را
بکربلا شهید کردند وامام حسین علیه السلام دختر خود را سکینه با او عقد
نکاح شرعی بسته بود پیش از انکه میان ایشان زفاف وعروسی واقع شود او را
شهید کردند ومادر عبد الله دختر سلیل بن عبد الله بن ادرج بن عبد الله
مجلی بوده است واز فرزندان امام حسن علیه السلام حسن وزید وعمر را عقب
ونسل بوده است ودیگران نبوده والله اعلم ذکر ولادت امام حسین علیه السلام و
ذکر اولاد و اعقاب او و مکث جود و اقامت و فوت و وفات او و ذکر تربت مقدس او
امام حسین علیه السلام بمدینه بوجود امده است روز پنجشنبه سه روز از
ماه شعبان گذشته سنه ثلث من الهجرة ودر شجره سنه اربع از سال احزاب و
مادر او فاطمه زهراء دختر رسول خدا صلی الله علیه واله است واو را روز دو
شنبه عاشر محرم بکربلا شهید کردند سنه احدی و سبعین وعمر او پنجاه و شش سال

و پنج ماه بوده است و بروایتی پنجاه و هفت سال بوده است و بروایتی مدت امامت
او سیزده سال و دو ماه و پانزده روز و کشنده او لعنة الله علیه نزد قومی
بعد اخری سنان بن انس نخعی ملعون بوده است ومدت حمل امام حسین علیه
السلام و شیر خوردن او سی ماه تمام بوده است شش ماه در شکم مادر بود
و بیست و چهار ماه شیر خورده است ومیان ولادت او ومیان ولادت
امام حسن شش ماه و ده روز بوده است وقبر و مشهد و تربت امام حسین
علیه السلام بکربلا است وعدد فرزندان او علی اکبر از یک اب وبطن شهربانو
بنت یزدجرد بن شهریار بن ابرویز وعلی اصغر که بکربلا کشته امد از یک اب و
بطن لیلی دختر ابی مرة بن عروة بن مسعود بن سعد بن عوف بن قیس اما انچه مردم
میگویند که علی اکبر بکربلا کشته امد غلط است زیرا که چون امام حسین را شهید
کردند علی اکبر را بعد از ان پسری امد ابو جعفر الباقر نام وعمر او بچهار سال برسید
دیگر از فرزندان او جعفر واو را عقب نبوده است ومادر او از قضاعه بوده است
وعبد الله واو را بکربلا شهید کردند مادر او را بر کنار داشت ناگاه تیری از هوا در امد
و بر وجود مبارک او امد و بدان شهید گشت دیگر سکینه واو امنه نیز نام
بوده است از یک اب وبطن رباب دختر امرئ القیس بن عدی بن ادریس بن کلب
بن وبره بوده است وسکینه زن مصعب بن زبیر بوده است وبعد از کشته
شدن مصعب زن عبد الله بن عبد العزیز قصی واو انکسی است که خرامیه را
بدو نسبت میکنند وافتخار ایشان بخدیجه دختر خویلد زن پیغمبر صلی الله علیه
واله است وقریش اولاد عبد الله حکیم با زن ستاده اند زیرا که او کفو نبود و هیری
او نشایست وعبد الله بن حکیم خیاط بوده است واز قریش بمال بیشتر از دیگران
فرزندان حسین بن علی علیه السلام فاطمه از بطن و تراث ام اسحق دختر طلحة
بن عبد الله بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیمه مره وفاطمه را چند برادر و خواهر مادری
بوده اند مثل طلحة بن الجود بن الحسن بن علی وامیه دختر عبد الله بن محمد بن عبد
الرحمن بن ابی بکر و فاطمه را تشبیه و مانند کی حور العین کرده اند و ذکر تزویج و

وفات او نیافته اند و در شجره ذکر پسری دیگر کرده اند محمد نام و او بکربلا
شهید آمده است و از فرزندان امام حسین علی اکبر یعنی علی زین العابدین را
عقب بوده است

ذکر ولادت ابی الحسن علی بن الحسین علیه السلام و عدد اولاد او و اعقاب او و مدت امامت او و وقت وفات او و ذکر تربت و مشهد او

امام زین العابدین را ابا محمد
و ابا بکر و ابا القاسم ایضا کنیت کرده اند و او سنه ثلثین هجریه در وجود آمده است
و مادر او شهربانویه بنت یزدجرد بن ملک بود در زادن و وضع حمل با امام زین
العابدین علیه السلام وفات یافت و امام زین العابدین در سنه خمس و تسعین
وفات یافته و عمر او پنجاه و هفت سال و چهارده روز بوده است و بروایتی
دیگر وفات او در محرم سنه اربع و تسعین بوده است و مدت عمر او پنجاه و پنج
سال بوده است و مادر او ام ولد بوده است و او را سلافه خوانده اند و نام او
جهانشاه بنت یزدجرد بوده است و قبر و مشهد و تربت او در قبر عم او حسن بن
علی علیه السلام ببقیع است عدد اولاد او که ایشان را اسباط نام نهاده اند محمد
الباقر و حسن و او را عقب نبوده است و حسین اکبر لا عقب له و عبد الله جد حمزه
و کوکبیه و علی جد افطسیه مادر ایشان ام عبد الله دختر حسن بن علی علیهم السلام
دیگر از فرزندان امام ابی الحسن علیه السلام عمر جد شجریه و زید جد زیدیه و
بکوفه شهید آمد و حسین اصغر جد السلفیه و در شجره جز اینها عبد الرحمن
و سلیمان و فضه و ذکر اینها نیافته اند

ذکر امام پنجم ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام و ولادت او و ذکر اولاد و اعقاب او و مدت امامت او و وقت وفات او و ذکر تربت و مشهد او

سنه سبع و خمسین از مادر در وجود
آمده است و مادر او ام عبد الله دختر حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام
و محمد باقر اول کسی است که نسبت ولادت او از جهت مادر و پدر بحسن و حسین
میرسد و او بمدینه در ماه ذی الحجه سنه اربع عشر و مائه وفات یافته است
و بروایتی سنه سبع عشر و مائه و او را پنجاه و هفت سال بوده است و بروایتی
شصت و پنج سال و چند ماهی و بروایتی شصت و سه سال و مدت امامت

بیست و یکسال بوده است و بروایتی بیست و چهار سال بوده است و او در
قبر پدرش و جدش به بقیع مدفون است عدد اولاد جعفر الصادق و علی و عبد
الله و ام سلمه نام بوده است و در شجره بجز از اینها عبد الله و زینب و بغیر از
صادق دیگران را عقب نبوده است

ذکر امام ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام و ولادت او و عدد اولاد او و مدت حیات او و مدت امامت او و ذکر تربت شریف او

امام جعفر صادق علیه السلام سنه ثلث
و ثمانین در وجود آمده است و او از نژاد آب و بطن ام فروه دختر قاسم بن محمد
بن ابی بکر بوده است و وفات او بمدینه در ماه شوال سنه ثمانین و اربعین
و مائه بود و مدت حیوة او شصت و پنج سال و مدت امامت او سی و سه سال
و ده ماه بود و در قبر پدرش مدفونست و در این قبر ابن علی بن ابی طالب و
علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد علیهم السلام به بقیع مدفونست
عدد اولاد او اسمعیل و عبد الله و او را عقب نبوده است و ام فروه مادر
ایشان فاطمه دختر حسین بن الحسن بن علی بن ابی طالب است دیگران فرزندان
او موسی و اسحق و محمد و فاطمه مادر ایشان ام ولد بوده است نام حمیده
بربریه دیگر علی و مادر او را یاد نکرده اند و در شجره بغیر از اینها از پسران
عباس و از دختران ام کلثوم و بریهه و کریمه و اسما و فاطمه صغری ذکر کرده
لا عقب له اند و از فرزندان امام جعفر صادق اسمعیل و موسی و اسحق و علی را
عقب بوده است و بس

ذکر ابی الحسن موسی بن جعفر علیه السلام و ذکر اعقاب او و اولاد او و مدت حیات او و امامت او و وفات او و ذکر قبر و مشهد او

امام موسی کاظم علیه السلام سنه ثمان و عشرین
و مائه در وجود آمده است و بروایتی دیگر روز یکشنبه هفت روز از ماه
صفر گذشته سنه تسع و عشرین و مائه و شیعه او عبد الصالح نام نهاده
اند و مادر او حمیده بربریه است و امام موسی کاظم را ابو الحسن و ابو ابرهیم و
ابو حمزه کنیت بوده است و چون خدای عز و جل رضا را علیه السلام بدو داد

امام موسی کاظم فرمود که من بکشت خود بر پسرم علی بخل کردم از این وقت کنیت
با بی ابرهیم وابی الحسن وابی حمزه وابی علی و رشید او را از مدینه برد و با او بود
تا بکعبه و چون براه بصره باز کردید او را بنزدیک عیسی بن جعفر بن منصور باز
داشت و پس از ان او را در روز بیستم شوال سنه تسع و سبعین و مائه به
بغداد فرستاد و بنزدیک سندی بن شاهک محبوس کرد و روز جمعه پنج
روز از ماه رجب گذشته سنه ثلث وثمانین ومائه ببغداد وفات یافت
پس از انکه چهار سال و چند ماه محبوس بود و عمر او پنجاه و چهار سال بوده
است و بروایتی پنجاه و پنج سال و مدت امامت او سی و پنج سال و چند ماه
و قبر و تربت او بمقابر قریش است در جانب غربی بغداد عدد اولاد او
علی الرضا و ابرهیم و فضل و عباس و اسمعیل و احمد و محمد و عبدالله و
عبیدالله و حسن و حسین و جعفر و حمزه و هرون و داود و سلیمان و
اسحق و قاسم و جعفر و ام فروه و ام ابیها و محمود امامه و میمونه و علیه و
فاطمه و ام کلثوم و امنه و زینب و عبدالله ام القسم و حکیمه و اسما و صرجه
مادر ایشان ام ولد بوده است و عدد ایشان در شجره بیست و دو دختر
اند پس مجموع فرزندان او چهل نفس و وجود ند و از پسران او دوازده پسر را
عقب بوده است والله اعلم بالصواب

ذکر امام هشتم ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام و ذکر ولادت او و عدد اولاد و مدت امامت و عمر و وفات و ذکر مزار او

روز ادینه یازدهم روز از ماه ذی
القعده گذشته سنه ثلث و بروایتی سنه احدی و خمسین و مائه در
وجود امده است پس از وفات صادق علیه السلام پنج سال و بروایتی
ثمان و اربعین و مادر او کنیزک بوده است نجمه نام و بروایتی ام البنین و
مامون رضا را از مرو بمدینه در صحبت رجای بن الضحاک براه بصره و فارس
و اهواز و از برای او در اخر سنه ثمانین و مائتین بیعت و بولایت عهد بستد و امام
علی بن موسی الرضا علیه السلام را بطوس زهر داد و روز دوشنبه شش

روز از ماه صفر مانده سنه ثلث و مائتین مدفون امد و عمر او چهل و نه
سال و چند ماه بوده است و مدت ولایت عهد دو سال و چهار ماه
و قبر و تربت او بدیه استازدیهای طوس که از استاباد میخوانند بنزدیک
نوقان در سرای حمید بن عبد الحمید الطائی بطوس در پهلوی رشید و
دعبل شاعر در انکه قبر رشید و امام علی بن موسی الرضا بجنب یکدیگر اند
شعری گفته است و ان اینست **شعر** اری امیه معذورین ان عذلوا

وما اری لبنی العباس من عذری	قوم قتلتم علی الاسلام اولهم
حتی اذا استمکنوا جازوا علی الکفر	اربع بطوس علی قبر الزکی به
ان کنت تربع من دین علی وطر	قبران فی طوس خیر الناس کلهم
وقبر شرهم هذا علی العبر	ما ینفع الرجس من قرب الزکی ولا
علی الزکی بقرب الرجس من ضرر	هیهات کل امرئ رهن بما کسبت
له یداه فخذ ما شئت او فذر	عدد اولاد او محمد و موسی و او را

عقب بوده است و چند دختر و نامهای ایشان ذکر نکرده اند و نیافته والله اعلم

ذکر امام ابی جعفر محمد بن علی علیهما السلام و ذکر ولادت او و عدد فرزندان او و مدت عمر و امامت او

امام محمد تقی روز ادینه نیمه ماه رمضان در وجود امده است و بروایتی
نوزده روز از ماه رمضان گذشته سنه خمس و تسعین و مائه و مادر او
سبیکه نوبیه است و بروایتی صعبه از جهینه و گویند که نام او خیزران
بوده است و حضرت رضا علیه السلام او را خیزران نام نهاده
بوده است و او از خاندان ام ابرهیم بن رسول الله صلی الله علیه و اله بوده
است و امام محمد تقی از انها است که در گهواره سخن گفته است و در حالت
کودکی و خوردی از طرف حق سبحانه و تعالی حکمت و دانش بدو داده است
و معتصم او را ببغداد فرستاد و دو شب از ماه محرم مانده بود سنه عشرین
و مائتین که ببغداد رسید و در بغداد در اخر ذی قعده هم در این سال او را
وفات رسید و بروایت عیاشی روز شنبه پنجم ماه ذی الحجه و عمر او

بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز بوده است و بروایتی بیست و
دو روز و بروایتی دو ماه و بیست و سه روز و مدت امامت او هفده سال و نه
ماه و گویند که زن او ام الفضل دختر مامون زهر در سوراخ ذکر او کرد و او بدان
شهید آمد و او بجنب جد خود موسی بن جعفر در مقابر قریش مدفونست و میان
قبر او و قبر جدش موسی بن جعفر علیهم السلام دیواریست عدد اولاد او علی عسکری
و موسی جد رضائیه بقم و خدیجه و حکیمه و ام کلثوم و مادر ایشان ام الولد بوده است

ذکر امام ابی الحسن علی بن محمد النقی و ذکر ولادت و وفات و مدت عمر و ذکر تربت شریف او

امام ابی الحسن علی النقی علیه السلام روز سه شنبه سیزدهم روز از ماه رجب گذشته
در وجود آمده است و بروایتی روز پنج شنبه هشتم ماه رجب سنه اربع عشر
و مائتین و بروایتی روز شنبه نیمه ماه ذی الحجه و بروایتی چهارده روز از ماه
ذی الحجه مانده بود سنه اثنی عشر و مائتین و مادر او سوسن نام کنیزک بوده است
و بروایتی حانه و منفوسه المغربیه و عائکه و بروایتی دیگر ام الفضل دختر مامون
و متوکل امام را با یحیی بن هرثمه اعین از مدینه بسر من رای فرستاد روز دوشنبه
سه روز از ماه رجب گذشته سنه ثلث و ثلثین و مائتین و چنین گویند که زنی
در روزگار او دعوی کرد که او زینب دختر امیر المومنین علی بن ابی طالب است و
او را زینب کذابه نام کرده بودند متوکل در باب آن زن و قصه و دعوی او در نسب
با علی علیه السلام متحیر و درمانده شد ابو الحسن علی النقی را حاضر کرد و با او
گفت که این زن دعوی میکند که او دختر علی بن ابی طالب است تو چه میفرمائی
ابو الحسن فرمود دانستن و تحقیق کردن آن آسان کاریست متوکل گفت طریق
آن چیست فرمود که حق سبحانه و تعالی گوشت و پوست هر آنکسی که از بطن و نسل
فاطمه و علی است از فرزندان حسن و حسین علیهما السلام بر همه سباع حرام
کرده است پس تو این زن را پیش شیر باید دیکر انداز اگر این راست میگوید که
دختر علی است شیر متعرض او نمیشود و او را نخورد و اگر دروغ میگوید شیر او را

بخورد چون زن این قصه و حکایت شنید فریاد بر آورد و گفت من دروغ
گفتم و دختر امیر المومنین علی علیه السلام نیستم پس متوکل سر او بتراشید و
او را بر دراز گوش در راه سر من رای تا آن زن بر نفس خود گواهی داد و در میان مردم
آواز بر آورد و ندا کرد که او در آن دعوی کذابه بوده است و دروغ گوی و میان
خدای و رسول خدا و علی و فاطمه علیهم السلام نسبتی و قرابتی و پیوندی نیست
بعد از آن بشام رحلت کرد و برفت و گویند که علی بن جهم متوکل را گفت که
اگر تو قول ابی الحسن را بر وجود او آزمایش کنی حقیقت نسبت او بشناسی و بدانی
یعنی ابو الحسن را بر شیران گرسنه عرض کن تا تو را حقیقت امامت او معلوم شود
چون متوکل این سخن از علی جهم بشنید بفرمود آنکس را که بر سباع و شیران
موکل بود تا شیر گرسنه را بر صحن و سرای متوکل حاضر کردند آن شخص بر فرمود
متوکل سه شیر گرسنه درنده را حاضر کردانید و متوکل بر غرفه و دریچه از
سرای خود بنشست و بفرمود تا ابو الحسن علی النقی را بسرای او حاضر کردانیدند
چون امام پای مبارک در اندرون سرای متوکل نهاد متوکل بفرمود تا در سرای را
در بستند و صحن سرای را با امام و شیران گذاشتند چنین گوید علی بن یحیی
منجم که من و پسر احمد چون در آن ساعت بر غرفه پیش متوکل نشسته بودیم چون امام
ابو الحسن نیامده بود گوشهای مردم بر شیر و آواز شیران گرم شدند و نزدیک
بود که از گرسنگی یکدیگر را بخورند چون امام ابو الحسن علی النقی علیه و علی
آبائه التحیة و السلام در آمد و شیران او را بدیدند پیش او باز رفتند و
خاموش شدند چنانچه ما هیچ آوازی از ایشان نمی شنیدیم و چون نزدیک
امام ابو الحسن علی النقی رسیدند بصبص و تملق و فروتنی میکردند و گرد بر
گرد امام علیه السلام بر می آمدند و امام علی النقی با آستین مبارک از روی
شفقت و لطف و نوازش بر روی ایشان در میکشیدند و ایشان خود را
بخاک مذلت می انداختند بعد از آن باد ب همه بخفتند و خاموش شدند و
امام بر میان سرای متوکل بگذشت و بنردبان بر آمد و بر غرفه پیش متوکل زمانی بنشست

تشنه بود پس امام ابو الحسن برخواست و از غرفه بیرون امد تا بمنزل خود باز
رود دیگر باره شیران با امام تبصبص و تملق نمودند و فروتنی کردند چنانچه
در اول حال کردند و امام ابو الحسن علی النقی ع بسر من رای بیست و ششم ماه جمادی
الاخری سنه اربع و خمسین و مائتین وفات یافت و او را در سرای او بسر من رای
در شارع کوفه دفن کردند و او را چهل و یکسال و نه ماه بوده و ده روز بسر من
رای اقامت کرده است و مقیم بوده اقامت او سی و سه سال و هفت ماه بوده
است و در شجره اورده اند که او را در ایام خلافت معتز زهر دادند و او بدان
شهید امد عدد اولاد او حسن و محمد و حسین و جعفر کذاب و از حضرت صادق
علیه السلام که او از پدر خود و او از پدر خود روایت میکند که حضرت رسول
صلی الله علیه واله فرموده است که چون پسر من جعفر بن محمد بن علی بن
الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام از مادر در وجود اید او را جعفر صادق
نام نهید که از فرزندان او مردی در وجود اید که نام او جعفر باشد و دعوی
امامت کند و او در ان معنی دروغگو بود و در شجره از فرزندان امام ابو الحسن
علی النقی غیر از این که یاد کردیم فرزندی دیگر علی نام ذکر کرده اند و او را عقب
نبوده است والله اعلم بالصواب

ذکر امام ابو محمد الحسن العسکری و ولادت او و عمر او و مدت امامت او و وفات او و ذکر فرزند او

امام حسن بن علی عسکری بسر من رای روز جمعه هشت روز از ماه ربیع
الاول گذشته از مادر در وجود امده است و گویند که اخر سنه اثنین
و ثلثین و مائتین و بروایتی سنه احدی و ثلثین و مائتین و مادر او ام الولد
بوده است او را سمانه خوانده اند و معروف بام الحسن بوده است و امام حسن
عسکری علیه و علی ابائه التحیة والسلام روز ادینه در خلافت معتمد
بسر من رای وفات یافته است و او را بیست و هشت سال بوده است و
بروایتی بیست و نه سال و مدت امامت او پنج سال و هشت ماه و پنج روز بوده
است و در روایتست که چون ابو بکر محمد بن عبد الله بن یحیی بن خاقان بتقلید

بجهت

جهت نظر و اشراف بر کار و بار عاملان بقم بسیاری وصف امام حسن عسکری کرد
و فضایل او بسیار فرمود و گفت که پدرم عبید الله بن یحیی الوزیر امام حسن عسکری را
بسیاری تعظیم و اجلال کردی و او را موقر و محترم داشتی بعد از وفات وی برادر
او جعفر کذاب قصد پدرم عبد الله یحیی کرد و بنزدیک او امد و از او درخواه
کردم که او را مرتبه برادرش ابی محمد الحسن العسکری بدهد و بحضرت سلطان
تربیت کند و پدرم را گفت چون ملتمس مرا مبذول داری دویست هزار دینار
بتو دهم هر سالی بیست هزار دینار پدرم او را باز زد و در روی او سخن درشت
گفت و او را گفت اگر تو بنزدیک شیعه پدر و برادرت امامی و تو را پیشوا و
امام میدانند تو نیز بیست دیگران مرتبه امامت نخواهی یافت چه سلطان و قت
شمشیر و تازیانه خود کشیده است بر هر انکسی که دعوی ان میکند که پدر و برادر
امام بوده اند و ایشان را امام و مقتدی و هادی و پیشوای میدانند میخواهد
دمار از ایشان بر ارد و چنین گویند که عبد الله یحیی وزیر جعفر کذاب را گفت
که اما تو نمیدانی که این مرتبه شریفه و درجه منیفه عطیه ایست از جانب خدا
عز و جل اگر تو اهل و سزاوار این مرتبه باشی از معونت سلطان و یاری دادن او
تو را در یافتن این مرتبه باید که مستغنی و بی نیاز باشی پس عبد الله جعفر کذاب را
بس حقیر یافت و بفرمود که او را بصحبت بار ندهند و او را منع کنند عقب او الخلف
القائم صاحب الزمان محمد مهدی علیه و علی ابائه الطاهرین المعصومین السلام

ذکر ولادت حضرت قائم آل محمد عجل الله فرجه و غیبت او و اخبار دال بر خروج شریف او

روز ادینه هشت روز از ماه شعبان گذشته و بروایتی شب ادینه یکنیمه از
ماه شعبان بر امد سنه خمس و خمسین و مائتین از مادر در وجود امده است و
بروایتی سنه سبع و خمسین و مائتین و در شجره سنه ثمان و خمسین و مائتین
و نام شریف او نام پیغمبر صلی الله علیه واله است و کنیت او ایضا کنیت او نام
محمد و کنیت ابو القاسم و در حالت غیبت امام علیه السلام نهی است فرزند
بنام و کنیت او نهادن و مادر محمد مهدی کنیزک بوده نرگس نام و بروایتی صیقل

نام او محمد بن علی ماجیلویه روایت میکند باسناد صحیح از محمد بن عثمان عمری که
او گفت ابی محمد الحسن بن علی روزی از روزها پسر خود را محمد مهدی بر ما عرض کرد و او را
بما نمود و ما در منزل او سرای کرده بودیم و ما چهل نفر بودیم ابو محمد حسن عسکری ما را گفت
که این فرزند پس از من امام و پیشوای شما است و خلیفه است از قبل من بر شما
فرمان برید و پس از من پراکنده مشوید و براه متفرقه مروید که در دین هالک شوید
بحقیقت که بعد از امروز دیگر محمد مهدی را نخواهید دید محمد عثمان گفت چون
ما از حضرت امام ابو محمد حسن عسکری بیرون آمدیم بسی نگذشت الا که امام از
دار دنیا بدار بقا رحلت کرد و از اینجهان نهان شد و در آن جهان عیان
گشت و ابو الفضل الحسین بن الحسن العمید گوید که روزی بحضرت امام حسن
عسکری در آمدم بسر من رای تا او را تهنیت کنم بولادت پسر او امام محمد مهدی
علیه السلام و غرض از این روایت اخبار دلایل است بوجود قائم آل محمد صلی
الله علیه و آله و همچنین روایت است که عبد الله بن عباس علوی استقبال کرد
حسین بن حسن افطس را و شبی او باز رفت و از او پرسید از سبب توجه کردن
او بسر من رای و مقصد و مقصود او حسین بن حسن را بجواب گفت که بسبب
تهنیت ابی محمد حسن عسکری بولادت پسر او امام محمد مهدی علیه السلام
و امام محمد مهدی سنه ستین و مائتین غیبت نموده است الی یومنا هذا یفعل
الله ما یشاء و یحکم ما یرید

فصل دوم از باب سیم

در ذکر طالبیه که بقم آمدند و وطن ساختند و ذکر انساب و بعضی اخبار ایشان
پس از تقدیم فضیلتهای ایشان که از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روایات
است ذکر آنچه از فضایل طالبیه رواة ثقات یاد کرده اند از حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله روایت کند محمد بن عیسی یقطینی از عبد الله بن
ابرهیم عفان قریشی و او از عم خود عبد العزیز بن علی و او از سعید مسیب و او از
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که او فرموده است که هیچ امتی و قومی هالک

نشوند

نشوند الا آنگاه که با اهل بیت پیغمبر خود اهانت و خواری کنند و فرزندان و
عترت او را خوار و حقیر دارند چون ایشان را خوار و ذلیل دارند البته هلاک شوند
و دیگر روایت کند منصور بن عباس از عبد الله بن الفضل هاشمی از خال خود
سلیمان نوفلی از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که او فرموده است که
خدای را دوست دارید از برای آنچه برای شما معد و ساخته گردانیده است
از نعمتهای خود و دوست دارید مرا از برای خدای عز و جل و خویشان و عترت
مرا دوست دارید از برای من و محمد یحیی از محمد بن الحسن بن علی بن ابرهیم بن
حسین بن حسن بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام روایت میکند و او از
جد خود که رسول صلی الله علیه و آله فرموده است که هر کس مرا دوست دارد
و فرزندان مرا دوست دارد حق سبحانه و تعالی شرم دارد روز قیامت از او
که او را بر اعمال بد او سرزنش و توبیخ نماید و بفرماید که او را ببرای محبت که آن
بهشت است فرود آورند ببرکت محمد با من و فرزندان من و هر کس که مرا دشمن
دارد فردای قیامت حق سبحانه و تعالی سؤال نکند نه از نیکی و نه از بدی تا او را
باتش جهنم بسوزاند و روایت کند یعقوب بن زید از محمد بن ابی عمیر از بعضی
از مردمان او از ابی عبد الله علیه السلام که او فرمود که جد ما محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله فرموده است که زود باشد که من روز قیامت از برای چهار
طایفه و چهار صنف مردم شفاعت کنم و اگر چه مثل ایشان گناه همه اهل دنیا بود
اول کسی که از برای ذریت من شمشیر کشد و ایشان را نصرت و یاری دهد دوم
مردیکه ذریت مرا در حال فقر و فاقه و دستنگی بدانچه در دست او باشد
از مال و منال سخاوت کند و با ایشان بخشش نماید سیم مردی که ذریت
مرا بدل و زبان دوست دارد چهارم مردی که ذریت من مضطر و عاجز و
درمانده باشند حاجتی از حاجات ایشان برآورد و در گذاردن حاجات
ایشان سعی نماید ؞ احمد بن محمد از محمد ابرهیم بن ثقفی و او از علی بن معلی و او از هدیل
بن حنان و او از برادر خود جعفر صادق علیه السلام روایت میکند که

او گفت که در حضرت صادق علیه السلام گفتم که مرا پیش یکی از آل محمد حقی و مالی
بود و بمن نمیداد و دفع و مطل مینمود پس بدان سبب من او را سخن درشت گفتم
و بران پشیمانم حضرت صادق علیه السلام فرمود که آل محمد را دوست داریم
و دشمنهای ایشان را بری کردانید و ایشان را بحل کنید و بغایت ایشان را گرامی دارید
وچون با ایشان مخالطه و امیزش کنید و معامله و خرید و فروخت نمایید با
ایشان درشتی مکنید و ناسزا مکویید   هم احمد بن محمد روایت کند از حسن
بن محبوب و او از قعقاع بن مزار النبهی که او گفت من و پسر عمم بحضرت ابی عبد
الله علیه السلام در امدیم مرا او را گفتم من پسر حاجب بن زراره ام که کمان خود را
از برای قوم خود برهن کرد و بدان وفا نمود و حضرت صادق علیه السلام فرمود
که انچه تو بدان منت مینهی بر ما بعد حسب و نسب تواست بدرستیکه حق سبحانه
و تعالی محمد صلی الله علیه و آله را بر کافه مردم فرستاد از عرب و عجم بعضی را
از ایشان بر اسلام بکشتیم و کارزار کردیم و طایفه را با سیری بگرفتیم و منت
نهادیم بر ایشان و فرقه و طایفه حق سبحانه و تعالی ایشان را بما راه نمود و توفیق
داد تا ما را بشناختند تو از کدام فرقه از این فرق سه گانه راوی میگوید که چون
ما از صحبت ابی عبد الله علیه السلام بیرون امدیم پسر عمم مرا گفت بحق خدا
بدین سخن که ابی عبد الله علیه السلام فرمود همه عرب و عجم را بندگان خود کردانید
و ازاد کردگان او   روایت کند یوسف بن حرث و او از محمد بن جعفر احمر و او از
اسمعیل بن عباس و او از زید بن جبره و او از داود بن حصین و او از ابی رافع و او از
امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام که او فرمود که رسول خدا صلی الله
علیه و آله فرموده است که هرکس عترت و عرب را دوست ندارد او یکی از سه
طایفه است یا منافق است یا بن نادر وجود امده است یا مادر او که بدان
حامله شده است او را حیض بوده است   روایت کند سلمه از حسن بن
یوسف از صالح بن عقبه از ابی الحسن موسی بن جعفر که او فرموده که مردم سه
فرقه اند عرب و موالی و علج موالی کسانی اند که ما را دوست دارند و بما تولی کرده

اند و علج کسانی اند که از ما تبرا کرده اند و نصب عداوت ما نموده اند و
الله اعلم بالصواب   جمعی طالبیه که بشهر قم و ناحیتان نزول کرده اند
و وطن گرفته بر فوق امامت و تربیت نسب حسینیه اول کسی که از فرزندان
حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام که بقم نزول کرد و مقیم شد فرزند اذرع
ابوهاشم محمد بن علی بن عبید الله بن عبد الله بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه
السلام بوده است و اذرع لقب پدر او است و بعضی از خلفا او را بدین اسم
لقب نهاده اند و اذرع از نامهای سباع است و او را بدین سبب بدین اسم
لقب کرده اند که در کوفه در راه قبر امیر المومنین علی علیه السلام شیری
بسیار موی بوده است و هرکس که در ان راه گذشته است ان شیر او را خورده
است و مردم از این جهت در زحمت بوده اند علی بن عبید الله روزی از کوفه
بدین راه بیرون امد و ان شیر را بکشت و پای او را میکشید تا بکوفه اهل کوفه
چون چنان دیدند علی بن عبید الله را بدین اسم لقب کردند بنام ان شیر چه
ان شیر را موی بسیار دراز بوده است و عرب هر شیری را که بدین صفت
بود او را اذرع کویند و ابوهاشم را سه فرزند بوده است ابو عبد الله احمد و
ابو علی الحسین و ابو محمد الحسن و از ابی عبد الله احمد
در وجود امده است و از ابی علی الحسین بن ابوهاشم
در وجود امده است و از ابو محمد الحسن بن ابی هاشم از دختر احمد بن علی الشجری
در وجود امده است پس ابو محمد الحسن بن ابی
هاشم از قم بصره رفت و معز الدوله بصره او را نقیب سادات کردانید و بصره
وفات یافت و اعقاب او انجا اند و ابوهاشم با صبهان از سادات که بشهر جی
نزول کرده بودند پسر عمان اند و ابو الحسن محمد بن احمد بن طباطبا شاعر ادیب
از ایشان است و اولاد و اعقاب و توالد و تناسل ایشان بسیار است و از
فرزندان حسن بن حسین بن علی براوند قاشان از انها شکر از همدان نقل
کرده اند عبد الله بن الحسن بن علی بن محمد بن الحسن بن جعفر بن الحسن بن الحسن

بن علی بن ابی طالب علیه السلام واز عبید الله بن الحسن ابو جعفر واز ابو جعفر
محمد وابو القاسم عبید الله در وجود آمده اند واز جعفر بن عبید الله ابو الحسین محمد
وابو الحسن علی وابو القاسم الحسن پیدا شده واز جعفر بن محمد ابو الفضل وابو
محمد پدید آمده واز فرزندان علی وحسن پسران جعفر ذکری نکرده اند واز محمد بن
عبید الله ابو الفضل عبید الله وابو علی احمد در وجود آمده است واز عبید
الله بن عبد الله ابو الحسن علی وابو طالب الحسن واز فرزندان زید بن الحسن
بن علی بن ابیطالب از سادات که از طبرستان نقل کردند وبقم آمدند ابو القاسم
بود که جد   که جد ابی القاسم الرازی است ونام او احمد بن محمد
بن جعفر بن عبد الرحمن بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی است و
از طبرستان بقم آمد وبقم وطن ساخت وابو القاسم که نام احمد بن عیسی بن
احمد است حکایت کرده است که جد او ابو القاسم احمد بن محمد ببغداد محبوس
بود بسبب مالی که بر ذمت او بود پس بهر نوع مکر وحیله کرد تا از آنجا بگریخت و
بطبرستان آمد بنزدیک الداعی الحسن بن زید بجهت خویشی که میان ایشان
بود ومدتی آنجا بود که آنگاه که حسن بن زید را در وقت کشتن علویه بگرفتند
پس ابو القاسم از طبرستان بیرون آمد وبجانب قم توجه کرد در راه دزدان
بروی آمدند وهرچه همراه غارت کردند وبردند چون بقم رسید عرب در
کرامت ورفق ومدارا کردن وبا او شفقت کردن بر او مبالغه کردند چون ابو
القاسم میل عرب با جانب سادات وعلویه که بقم بودند بدید بنزدیک ایشان
مقام کرد چون خبر او بحسن زید رسید نامه نوشت باهل قم که ابو القاسم بی
اذن واجازت ودستوری من بدان طرف آمده است او را بمن فرستید اگر
خواهان هست واگر نیست چون مکتوب باهل قم رسید بر ابو القاسم
عرض کردند چون ابو القاسم مکتوب بخواند گفت بروم بجانب او پس عرب
در مسجد سهل بن الیسع بمیدان الیسع جمع آمدند وابو القاسم هم در آنجا در سرای
نزول کرده بود کس فرستادند واو را طلب کردند ابو القاسم بدان جمع حاضر

آمد پس عرب گفتند که حقوق این علوی در ذمت ما ثابت است وما را حرمت
داشتن او واجب چه آنجا بما کرده است وبنزدیک ما آمده است ما را قضای
حقوق او کردن وبدانچه ما را در دست بود با او بخشش ومواسات کردن
پس عرب از برای او مالی بسیار نقد وجنس واسب واستر قسمت کردند و
تحصیل نمودند وبدو دادند وابو علی عبید الله از پدر خود روایت کند که
آن دواب وبغال که بابی القاسم دادند مجموع با زین ومفرش بودند وجمعی را
با او بیدرقه بفرستادند تا آنجا که از دزد وحرامی خوف داشتند چون ابو
القاسم بحضرت حسن بن زید رسید نیکوئی اعتقاد مردم قم واکرام واشفاق
ایشان درباره او از سادات علویه بقم باز گفت حسن بن زید بغایت خرم
وشادمانه شد واهل قم را بسیاری شکر گفت پس ابو القاسم از حسن
بن زید دستوری خواست که دیگر باره بقم رود حسن او را دستوری داد
چون ابو القاسم مراجعت کرد بشهر قم زن خواست ومتاهل شد ومدتی بقم
مقیم بود پس بطبرستان رفت وبطبرستان از او طاهر وعباس وعیسی وجعفر
وحمزه در وجود آمدند وابو القاسم بطبرستان وفات یافت وطاهر از طبرستان
بقم آمد وبقم ساکن شد وام القاسم دختر حسن بن حماد الاشعری ملقب بابن
میش را بخواست ودر حباله خود گرفت واز او ابو الحسن محمد وابو طالب المحسن و
ابو القاسم علی وابو العباس احمد آورد پس ابو العباس محمد طاهر از قم بکاشان
رفت وآنجا ساکن بود وبکاشان پسر آورد ابو القاسم علی وبرادرش بری
بماند واو را مالی بسیار بوده است وبازرگانی کرده است ودر سنه سبعین
وثلثمائه از خراسان بری معاودت می نمود چون بخوار رسید وفات یافت
وجعفر وحمزه پسران او بطبرستان مقیم شدند وعقب ایشان آنجا است
وعدد ایشان معلوم نیست وجد الداعی الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن عبد
والی وحاکم بوده است در آخر ایام بنی امیه ودر ایام بنی عباس چنین گویند
که ابرهیم بن هرمه شاعر بصحبت او در آمد ابرهیم را گفت ای پسر هرمه من نیستم

از آنکه آنیکه دین خود را بفروختند از ترس مذمت کردن تو وامید
مدح کردن تو واگر من تراست بیایم من بر تو و حد بزنم یکی حد شرب و یکی
حد مستی و بدانکه تو را بنزدیک من حرمتست حدی دیگر بزنم پس هر مدبر خواست
وابن شعر انشا کرد نهانی ابن الرسول عن المدام وادبنی باداب الکرام
وقال لی اصطبر عنها ودعها لخوف الله لا خوف الانام وکیف
تبعدنی عنها وحبی لها حب تمکن فی العظام اری طیب
الحلال علی خبثا وطیب النفس فی خبث الحرام ونام الداعی محمد زید
بن محمد بن اسمعیل الحسن بن زید بن علی بن ابی طالب علیه السلام است
و برادر او حسن بن زید را ایضا الداعی نام بوده است و او را بدان خوانده اند
دیگر از سادات حسینیه که بقم آمده اند شدی اند و نام حسین بن محمد است
از ری بقم آمد و اعقاب او بقم هستند و نسبا و جائی ندیدیم و نخواندیم سادات
اول کسیکه از سادات حسینیه بقم آمد ابوالحسن الحسین بن الحسین بن جعفر بن
محمد بن اسمعیل بن جعفر صادق علیه السلام بود چون ابوالحسن بشهر قم آمد
وحق سبحانه وتعالی او را پسری داد ابوالحسن علی نام و از علی بن الحسن ابوعبد
الله الحسین در وجود آمد و از عبدالله الحسین علی و از مشایخ قم روایت است
که ابوالحسن شرب آشکارا کردی روزی قصد سرای احمد بن اسحق اشعری کرد
بسبب حاجتی که او را بود و احمد بقم وکیل وقف بود چون ابوالحسن بنزدیک سرای
احمد رسید احمد او را راه نداد و او را از صحبت خود منع کرد ابوالحسن ملول و
غمگین بمنزل خود مراجعت کرد بعد از آن احمد بن اسحق قصد خانه کعبه کرد چون
بسر من رای رسید خواست که بحضرت حسن بن علی عسکری رود و او را زیارت
کند چون رسید دستوری خواست امام او را اجازت دخول نداد و او را از زیارت
و صحبت منع کرد و بار نداد پس احمد متحیر شد و در ماند و نمیدانست که بچه سبب
او را از صحبت و زیارت خود منع میکند احمد بسیاری سر بر آستانه آن حضرت
نهاد و بسیاری بگریست و گفت ای نور دیده هر دو عالم وای برگزیده اولاد آدم

چه بی ادبی از من صادر شده که مرا بحضرت خود راه نمیدهی پس امام دستوری
داد در آمد فرمود که ای احمد یاد داری که فرزند زاده ما ابوالحسن در شهر قم بدر خانه
تو آمد و تو او را بار ندادی احمد بگریست و سوگند یاد کرد که من او را از صحبت خود منع
نکردم الا از برای آنکه تا آنکه ترک شرب خمر کند و از آن توبه کند امام گفت که ای احمد
راستی گفتی ولیکن باید که حق سادات علویه بشناسی و ایشان را حرمت داری در هر
حالی که باشند و بنظر حقارت بر ایشان نظر نکنی که بزه مند شوی و گرفتار آئی چون
احمد بن اسحق بقم مراجعت نمود سید ابوالحسن در صحبت جمعی بسیار از مردم بدیدن
احمد رفت چون نظر احمد بر سید ابوالحسن آمد از جای برجست و به پیش باز دوید
و بسیاری اعزاز و اکرام کرد تا او را در صدر بنشاند ابوالحسن این حالت از احمد بدیع
و غریب دید از او سؤال کرد که در این مدت هرگز چندین لطف و ترحیب درباره من
نکردی از این نوبت موجب چیست احمد قصه رفتن خود بصحبت امام حسن عسکری
بسر من رای و منع کردن امام او را از صحبت شریف خود بسبب سید ابوالحسن باز
گفت چون ابوالحسن این قصه بشنید بسیاری بگریست و گفت امام تا بدین غایت
مرا حرمت می نهد پس روا نباشد که من بغیر رضای خدای عز و جل زندگانی کنم آدم
پس گفت توبه کردم و بادرگاه حق رجوع نمودم و پشیمان شدم از افعالی که از سر جهل
و نادانی مباشر آن میشدم و برخاست بسرا و منزل خود باز گردید و آلات شراب بشکست
و در مسجد همه اوقات اعتکاف گرفت تا آنگاه که او را وفات رسید و او را بمقبره بابلان
دفن کردند و قبر او بقبه فاطمه بنت موسی بن جعفر علیه السلام متصل و باز
و رسیده است از اینجانب که از شهر روی بدان دارند چون بزیارت فاطمه علیها السلام
میروند والله اعلم دیگر از سادات حسینیه از فرزندان موسی بن جعفر علیهم السلام
که بقم آمدند فاطمه بود دختر موسی بن جعفر چنین گویند بعضی از بعضی مشایخ
قم که چون امام علی بن موسی الرضا علیه السلام را از مدینه بیرون کردند تا بمرو روند
از برای عقد بیعت بولایت عهد از برای او فی سنه مائتین خواهر او فاطمه بنت موسی
بن جعفر علیهم السلام در سنه احدی و مائتین بطلب او بیرون آمد چون بساوه رسید

پرسید که میان من و میان شهر قم چه قدر مسافت است او را گفتند که ده فرسخ
است خادم خود را بفرمود تا او را بردارد و بقم برد خادم او را بقم آورد در سرای
موسی بن خزرج بن سعد اشعری فرود آورد و نزول کرد و روایت صحیح و درست
است که چون خبر بآل سعد رسید همه اتفاق کردند که قصد سوی فاطمه کنند و
از او درخواه نمایند که بقم آید از میانه ایشان موسی بن خزرج تنها هم در آن شب بیرون
آمد و چون بشرف ملازمت سنی فاطمه رسید زمام ناقه او بگرفت و بجانب شهر کشید
و بسرای خود او را فرود آورد هفده روز در قم بود چون او را وفات رسید بعد
از غسل و تکفین و نماز موسی بن خزرج در زمینی که او را بود ببابلان آنجا که امروز
روضه مقدسه او است دفن کرد و در سر تربت او از بوریاها سایه ساخته
بودند تا آنگاه که زینب دختر محمد بن علی الرضا علیهم السلام این قبه بر سر تربت
او بنا نهاد و روایت کرد مرا حسین بن علی بن موسی بن بابویه از محمد بن حسن
بن احمد بن الولید که او روایت کرد که چون فاطمه را وفات رسید و بعد
از غسل و تکفین او را بمقبره بابلان بردند بکنار سردابی که از برای او ترتیب کرده بودند
حاضر آوردند آل سعد با یکدیگر خلاف کردند در باب آنکه سزاوار است که
در سرداب رود و فاطمه را در سرداب بنهد پس از آن اتفاق کردند بر آنکه خادمی
بغایت پیر از ایشان یکی از ایشان قادر نام را حاضر گردانند تا فاطمه را در گور نهد
و کسی را بطلب او بفرستادند در میان این گفت و گوی از جانب رمله دو سوار
برآمدند دهن بربسته و روی بدین مردم نهادند چون بنزدیک جنازه فاطمه
رسیدند از اسب فرود آمدند و بر فاطمه نماز کردند و در سرداب رفتند و
فاطمه را دفن کردند پس از گور بیرون آمدند و برنشستند و برفتند و هیچ کس را
معلوم نشد که آن دو سوار که بودند و محرابی که حضرت فاطمه علیها السلام در
آن نماز کرده است در خانه از سرای موسی بن خزرج تا اکنون ظاهر است و چون
پس از وفات فاطمه ام محمد دختر موسی رضائیه وفات یافت او را در جنب قبر فاطمه
دفن کردند و پس از او خواهر او میمونه ابنه الرضائیه و او را نیز آنجا دفن کردند

وقبه بر سر تربت ایشان بنهادند متصل بقبه فاطمه علیها السلام شش قبراند
قبه اول قبر سنی فاطمه بنت موسی بن جعفر علیهم السلام و قبر
ام محمد بنت موسی خواهر محمد بن موسی علیهم السلام و قبر ام اسحق جاریه
محمد بن عیسی در قبه ثانیه قبر ام حبیب جاریه ابی علی محمد بن احمد بن الرضا
علیه السلام و این کنیزک مادر ام کلثوم دختر محمد بوده است و قبر ام القاسم
دختر علی کوچک و قبر میمونه دختر موسی خواهر محمد بن موسی علیهم
السلام و این در که برابر در خانه است از قبه فاطمه دختر موسی بن جعفر بس
کوچک و کوتاه بوده است و ابوالحسین زید بن احمد بن بحر اصفهانی عامل بلده
قم در سنه خمس و ثلاثمائه آن را فراخ و بزرگ گردانید هم در طول و هم در عرض و
این در که الیوم باقیست و بر آن او تخته گردانیده اند و روایت کرده اند که جماعتی
از مردم ری در صحبت ابی عبدالله الصادق درآمدند و گفتند ما از مردم و اهل
ری ایم ابو عبدالله الصادق علیه السلام فرمود مرحبا برادران ما از اهل
مردم قم مردمان گفتند ای امام ما از مردمان ری ایم دیگر باره حضرت صادق
علیه السلام فرمود مرحبا برادران ما از اهل قم تا جماعت سه کرت این سخن را
تکرار کردند و امام هر نوبت میفرمود مرحبا برادران قمیان ما را پس امام فرمود
خدای را حرمیست و آن مکه است و رسول خدای را حرمیست و آن مدینه
است و امیرالمومنین علی را حرمیست و آن کوفه است و ما را حرمیست و آن شهر
قم است بدانید که زود باشد که بشهر قم زنی را از فرزندان من فاطمه نام دفن
کنند و هر کس که زیارت او دریابد ببهشت رود و بهشت او را واجب میشود
راوی میگوید که در آن زمان که ابی عبدالله الصادق علیه السلام این سخن فرمود
که موسی کاظم در شکم مادرش هنوز پیدا نشده بود و مادرش بدو حامله نگشته
و در روایت دیگر از حضرت صادق علیه السلام روایت است که زیارت
قبر فاطمه علیها السلام معادل و موازی و برابر بهشت است بی شک دیگر از
سادات حسنیه از سادات رضائیه از فرزندان امام رضا علیه السلام

موسی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیه السلام صاحب رضائیه
ابو علی الحسین بن محمد بن نصر بن سالو کوید که اول کسی از سادات رضویه
که بقم امدند از کوفه ابو جعفر موسی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر علیه السلم
بود و در سنه ست وخمسین ومائتین از کوفه بقم امد وبقم مقام کرفت و پیوسته
برقع بروی فرو کذاشتی تا انکاه که عرب بقم بد و پیغام فرستادند که تورا از مجاورت
وهمسایکی ما بیرون باید رفت پس ابو جعفر موسی بن محمد از قم بکاشان رفت
چون بکاشان رسید احمد بن عزیز بن ولف العجلی اورا اکرام کرد و ترحیب نمود
وخلعتهای بسیار و بارکیرهای نیکو و چندین تجمل بد و بخشیدند و مقرر کردانید
که هر سال یکهزار مثقال طلا با یک سراسب مسرج بد و بدهند پس ابو الصلت
الحسین بن علی بن ادم ویکی دیکر از رؤسای عرب در عقب بیرون امدند موسی
بن محمد بن علی موسی از قم برسیدند اهل قم را بسبب بیرون کردن موسی محمد
بن علی موسی توبیخ کردند پس رؤسای عرب را بطلب ابی جعفر موسی بن محمد
بفرستادند تا شفاعت کردند واورا بقم باز اوردند و بسیاری اعزاز واکرام
کردند واز مال خود از برای او سرای بخریدند وهمچنین چند سهم از قریه هنبرد
واندریقان وکارچه از برای او از ورثه مزاحم بن علی اشعری بخریدند و
بیست هزار درهم از برای او قیمت کردند و بد و دادند واز غیر ابی علی روایت
است که چون عرب بقم بابی جعفر موسی بن محمد بن علی بن موسی علیه السلام
پیغام فرستادند که تو از همسایکی ما بیرون میباید رفت او برقع از روی
بر انداخت وایشان اورا بشناختند پس محمد کفت هست واعتقاد ایشان
محقق شد واین سرای وسهام واموال بد و دادند پس موسی ومحمد بن علی بن
موسی قصد عبد العزیز بن دلف کرد وعبد العزیز اورا اعزاز واکرام کرد وخلعتها
ومرکبها بخشید ووظیفه سالیانه معین کرد چنانچه یاد کرده شد وبعد
ازان بقم مراجعت نمود دیکر باره اهل قم اورا اعزاز واکرام کردند واز دینار
ممتع ومرفه کردانیدند چنانچه مستغنی شد بعد ازان اورا احتیاج نبود که

بشهرهای دیکر رود بجهت وجه معاش وبقم املاک خرید واب وزمین پیدا کرد
ومتوطن شد وبعد ازاو خواهرش زینب وام محمد ومیمونه دختران محمد بن علی در
طلب او از کوفه بقم امدند وبعضی ایشان بریهه دختر موسی بنیاد ایشان بمقبره
بابلان انجا که قبر فاطمه بنت موسی بن جعفر علیهم السلام است مدفون اند ومحمد بن
موسی بقم مقیم بود واز انجا بجای دیکر نرفت تا انکاه که او را وفات یافت در شب
چهارشنبه روز اخر ماه ذی هشت روز از ماه ربیع الاخر مانده سنه ست وتسعین
ومائتین هجریه واورا در سرای که معروف بود بد وکه الیوم مشهور است بمشهد او
دفن کردند ودر قدیم ان سرای معروف بوده است بمحمد بن الحسن بن ابی خالد الاشعری
ملقب بشنبوله واول کسی را که بدین سرای دفن کردند موسی بن محمد بن علی بن
موسی بود وخواهران او زینب ومیمونه دختران عمر بن موسی بن علی محمد از او
میراث کرفتند واحمد بن محمد بن ماد رانی در کتاب شجره اورده است که ابی
جعفر موسی بن محمد بن علی بن موسی چون بقم امد وفات یافت وامیر قم عباس
بن عمرو غنوی بود بروی نماز کرد وبعد ازاو بریهه زن موسی بن محمد بن موسی
وفات یافت وبجنب مشهد او اورا دفن کردند وپسران عم او یحیی وابرهیم پسران
جعفر ابن علی الکذاب از بریهه میراث کرفتند چون بریهه بقم وفات یافت
ایشان بقم نبودند چون ازان اکاهی یافتند بقم امدند وترکه او برداشتند و
ابرهیم دیکر باره از قم برفت ویحیی صوفی بقم اقامت کرد وبمیدان زکریا بن ادم
بنزدیک مشهد حمزة بن امام موسی بن جعفر علیهم السلام وطن ومقام کرفت و
ساکن بود وشهربانویه دختر امین الدین ابو القاسم بن مرزبان بن مقاتل را بنکاح
شرعی در حباله خود در اورد واز او جعفر وفخر العراق وستیه در وجود امدند
معروف بصوفیه وانساب ایشان معلوم نیست زیرا که در قدیم انساب اجداد
ایشان نوشته اند بعید ازان میمونه دختر موسی وفات یافت واورا بمقبره
بابلان دفن کردند واین قبه که بقبه فاطمه علیها السلام ملاصق است بر سر تربت
او بنا کردند وخواهر او زینب بنت موسی از او میراث کرفت وبعد ازان ابو علی

محمد بن احمد بن موسی بن احمد بن علی الرضا علیه السلام از کوفه بقم آمد و بعضی
از دختران او فاطمه و ام سلمه چون ابو علی محمد بقم رسید عرب قم در اعزاز و اکرام
او مبالغه کردند و گویند که عرب بدو پیغام فرستادند که از شهر ما بیرون باید
رفت ابو علی محمد بجواب گفت این شهر از آن شما نیست ملک و زمین از آن خداست
هر کس که خواهد در آن فرود آید پس عرب عذر خواستند و او را از خود خوشنود
کردند و گرامی داشتند و ابو علی محمد مردی فاضل بوده است و بغایت پرهیز
کار و خوش محاوره و خوش منظر و فصیح و دانا و عاقل و روایت کند احمد
بن اسمعیل بن سمکه نحوی که چون ابو مسلم محمد بن بحر اصفهانی والی و عامل
قم شد هر روز جمعه برنشستی و بزیارت رؤسای قم برفتی و حقوق ایشان نگاه داشتی
و حرمت داری کردی اتفاقا روز جمعه سوار شد و من در صحبت او بودم ابتدا
کرد بزیارت ابی علی محمد الرضا چون بصحبت او در آمد ابو علی در موضعی پاکیزه نشسته
بود و جامهای سبز پوشیده ابو علی سلام کرد و اکرام نمود و سعی او را شکر گفت
چون ابو مسلم از صحبت او بیرون آمد براه سرای عباس بن عبد الله علوی رفت
چون بدر سرای او رسید فرود آمد و در صحبت او رفت او را دید در سرای
خود نشسته و گرد بر گردان قفسهای قمریان و مرغان نهاده بودند ابو مسلم سلام
کرد بدو و باز گردید و آمد تا بسرای ابی سهل بن ابی طاهر اشعری و او را نیز بدید و
زیارت کرد و حق او بگذارد پس برنشست و آمد تا بصحبت علی بن احمد بن علی
الشجری و او را سلام و زیارت کرد و باز گردید و مرا گفت ای با علی من تشبیه می
کنم علی بن الرضا علیه السلام را در سکون و نشستن و فضل الا بائمه علیهم السلام
و عباس علوی را تشبیه نمیکنم الا بمردمانی که ایشان را دیده ام ببغداد بدربطاق
پس چرا شما بامامت ابی علی قائل نمیشوید و او را امام نمیدانید با وجود آنکه مجموع
خصلتهای خرد را جمع و موجود است من گفتم معاذ الله که بغیر از ائمه علیهم
السلام دوازده گانه که امامت ایشان محقق و روشن است و دوستی ایشان
ما را واجب و لازم است و بدان اعتقاد داریم دیگری را امام ندانیم چه اگر ابی علی

دعوی امامت کند با وجود شرف نسب و شهرت و فضل او از او بیزار شویم
چنانچه از جعفر بن علی کذاب بیزار شدیم بسبب دعوی امامت کردن او پس
ابو مسلم گفت من از اعتقاد و گفتار شما در تعجبم و ابو مسلم را مذهب اعتزال
بوده است و ابو علی را بقم بریهه و ام کلثوم خدای عز و جل روزی کرد و بعد از
ایشان ابو عبد الله احمد در وجود آمد در ماه شوال سنه احدی عشر و ثلثمائه
هجریه و ابو علی بقم وفات یافت روز یکشنبه ماه اردی بهشت سه روز از ماه
ربیع الاول گذشته سنه خمس عشر و ثلثمائه و او را بمقبره محمد بن موسی دفن کردند
و از پسران او ابو عبد الله احمد و از دختران فاطمه و ام سلمه و بریهه و ام کلثوم از
پس وفات او باز ماندند و بعد از وفات او خواهرش ام حبیب دختر احمد از کوفه
بقم آمد و با فرزندان برادرش بقم بود و بعد از آمدن او زینب دختر موسی وفات
یافت و او را در مشهد برادرش محمد بن موسی دفن کردند و ام محمد بنت احمد از
او میراث گرفت و ام محمد بشهر قم روز پنجشنبه روز ایران از ماه مرداد بیست و یک
روز از ماه ربیع الاخر گذشته سنه ثلث و اربعین و ثلثمائه وفات یافت
و او را در مشهد محمد موسی دفن کردند و فرزندان برادرش ابی عبد الله و فاطمه
و ام سلمه و بریهه و ام کلثوم میراث او برداشتند پس از آن ترکه او با ابی عبد الله
و فرزندان او دادند و با خواهران او مصالحه کردند بر چیزی که ایشان بدان راضی
شدند و او مجموع ترکه با املاک برداشت پس فاطمه دختر محمد بن احمد شب پنجشنبه
روز تیر ماه بهمن یازده روز از ماه شوال گذشته سنه ثلث و اربعین و ثلثمائه
هجریه وفات یافت و او را ایضا در مشهد محمد موسی دفن کردند و ام سلمه میراث
برداشت زیرا که ایشان هر دو از یک مادر بودند پس ابی عبد الله و ام سلمه
اتفاق کردند بر آنکه ابی عبد الله سدسی از ترکه فاطمه بردارند و بعد از آن بریهه
بنت محمد احمد وفات یافت و او را در مشهد محمد موسی دفن کردند و ابو عبد
الله و ام سلمه و ام کلثوم بحسب سهام مفروضه از او میراث گرفتند و چون ابو
عبد الله بالیده شد بقم رئیس و متصرف اموال و املاک پدر او و محمد بن موسی

بدستاورده بود کشت و همچنین انچه از عمهٔ خود و خواهرانش بمیراث بدو رسید
بود و ابو عبدالله مردی سخی و کریم بوده است و بدلهای مردم نزدیک و نقابت
علویه بعد از وفات ابی القاسم علوی بدو مفوض بوده است و ابو عبدالله همیشه
بقم رئیس و ارباب بوده است و در روز پنجشنبه روز دی مهرماه منتصف ماه
صفر سنه ثمان و خمسین و ثلثمائه هجریه او را وفات رسیده است و مدت
عمر او چهل و شش سال بوده است و در مشهد محمد بن موسی مدفون است و بوفات
او مردم قم را مصیبتی تمام بوده است و از او چهار پسر ابو علی محمد و ابو الحسین
موسی و ابو القاسم علی و ابو محمد الحسن و چهار دختر باز مانده اند و پسران او بعد
از وفات پدر قصد حضرت رکن الدوله کردند بشهر ری رکن الدوله ایشان را
تسلی داد و بفرمود که جانب ایشان رعایت نماید و خراج بر املاک ایشان نهد
پس از ان باز کردیدند و بقم باز امدند بعد از ان ام سلمه بنت محمد بن احمد وفات
یافت و او را در مشهد محمد بن موسی دفن کردند و ام کلثوم خواهرش ترکه او برداشت
و از فرزندان محمد بن احمد بغیر از ام کلثوم نمانده بود و پسر برادرش ابو علی محمد
بن احمد املاک ام سلمه بام کلثوم داد و ان املاک و اموال که بتسلط با بو علی
رسیده بود بتبذیر و اسراف تلف کرد و املاک مجموع بفروخت و پس از ان بجانب
خراسان رفت مردم خراسان او را اکرام کردند و بصحبت و زیارت او رفتند
و قدر شرف و حق او بشناختند و بخراسان مقیم بود تا او را پنهان و نهان
بکشتند و بعضی دیگر گویند که او را نکشتند بلکه او را وفات رسید بعد از
ان بقم ام کلثوم بنت محمد بن احمد وفات یافت و او را در مشهد محمد موسی در
قبر پدرش ابی علی دفن کردند و پسر برادرش ابی عبدالله میراث او برداشت و
ابو القاسم بن ابی عبدالله ایضا بخراسان رفت بعد از ان که دختر ابی محمد الحسن
بن محمد بن حمزه علوی بشهر قم در دختر او و دچون ابو القاسم بخراسان رسید
بعضی از رؤسای خراسان با او مواصلت و ... ورزیدند و ابو القاسم بطوس
وطن کرفت و کار و بار او بنظام شد و دو پسر و یک دختر اورد و ابو الحسن موسی

بن احمد تنها بقم بماند و بکار و بار برادرش ابی محمد و خواهرانش قیام نمود و ضیعها
که از پدرش باز مانده بود بدستاورد و انچه برهن بود ند از رهن بیرون اورد
و قواعد و سیرت او مجموع نیکو بوده اند و با مردم شهر قم معیشت و زندکانی
بوجه احسن کردی و حقوق ایشان رعایت نمودی تا بغایت که کوئیا یکی از ایشان
است پس اهل قم بصحبت او میل کردند و او رئیس و سرور ایشان شد و موید
الدوله و امیر فخر الدوله قدر او را بشناختند و حق او را بدانستند و بعضی
از خراج او بدو بخشیدند و مجری داشتند پس در سنه سبعین و ثلثمائه بحج رفت
و ملک عضد الدوله و تاج الدوله قدر او بشناختند و او را اکرامی داشتند
و چون حج خانه خدا بکذارد و بمدینه باز امد بر پسر عمان خود شفقت نمود و
رحمت افزود و ایشان را خلعت و عطا بخشید پس او را شکر بسیار کفتند پس بجانب
قم عزیمت نمود و در ماه ربیع الاخر سنه احدی و سبعین و ثلثمائه بقم رسید
مردم قم بقدوم او بشارت نمودند و شادی افزودند و بر سر کوچها و محلها اینها
بستند و صاحب الجلیل و کافی الکفات ابو القاسم اسمعیل بن عباد بر او نامه نوشت
و او را بمعاودت از حج خانه خدا تعالی مراجعت با شهر و منزل خود تهنیت کرد و
ابو الحسن موسی بن احمد مردی بس فاضل و متواضع و متخلق و سهل الجانب بوده
است با عنفوان جوانی و حداثت سن و نقابت سادات علویه بشهر قم و تولیت
قم بدو مفوض بوده است و قسمات و وظائف و رسوم و مرسومات و مشاهرات
سادات به قم و کاشان و خورزن مجموع بدست و اختیار و فرمان او بوده است و
عدد ایشان در ان زمان از مردان و طفلان سیصد و سی و یک نفر بوده است
و وظیفه هر یک از ایشان در هر ماهی سی من نان و ده درم نقره بوده است و
هر کس که از ایشان وفات یافته است نام او از کتاب مشاهره طرح کرده اند و نام
انکس که از مادر در وجود امده است بجای او نوشته اند و ابو الحسن را از ام الولد
پسری بوده است نام او ابو جعفر محمد و دختری دیگر از ام ولدی دیگر ابو عبد
الله احمد و ابن ابو عبدالله روز شنبه روز خور ماه مرداد پنج روز از صفر کذشته

سنه اثنین وسبعین وثلثمائه از مادر در وجود امد وابو الحسن دختر علی بن محمد
عبید الله اکبر جد خود ابی جعفر بخواست ودر سنه اربع وخمسین وثلثمائه بیکدیگر رسیدند
و زفاف واقع شد وابو الحسن بزیارت جد خود رضا علیه السلام در سنه خمس
وسبعین وثلثمائه برفت وبرادرش ابو محمد الحسن بن احمد مردی متادب وفاضل
بوده است واو را در سنه اثنین وسبعین وثلثمائه وظیفه تعیین کرده
اند ومصاحب ونائب وکارساز ابو الحسن ابو علی بن نصر بن سالم بوده است
پیوسته حق گذاری ان خاندان کرده است وشرایط نصیحت بجای اورده است
وبصحبت او کار وشغل ابو الحسن بنظام بوده است واو را بهره تمام ومعرفتی
اوفر واسباب معماری وکشت وزرع بوده است واو و پدرش بدین خاندان
معروف ومشهور بوده اند وچنین رسیده است بمن که جد او سالم از جمله
ازاد کردگان ابو جعفر محمد بن علی الرضا علیه السلام بوده است ودر صحبت
رضائیه بقم امد وهمچنین بمن رسیده است که رضائیه دختران خود را بشوهر
نمیدادند زیرا که کسی که همسر وهم کفو ایشان بود نمی یافتند وموسی بن جعفر را
بیست ویک دختر بوده است واز این جهت هیچ یکی را از ایشان بشوهر نداده است
تا غایتی که این معنی در میان دختران ایشان عادت شده است ومحمد بن علی الرضا
علیه السلام بشهر مدینه ده دیه وقف کرده است بر دختران وخواهران خود
که شوهر نکرده اند واز ارتفاعات این دیها نصیب وقسط رضائیه که بقم ساکن
بوده اند از مدینه جهت ایشان اورده اند سادات موسویه از فرزندان
ابرهیم موسی جعفر چنین روایت کند ابو عبد الله الحسینی احمد الموسوی که جد او
ابو عبد الله اسحق بن ابرهیم بن موسی بن ابرهیم بن موسی ودیگر عرب بقم او را فرمودند
که بدین شهر مقام باید کرد وساکن می باید شد واو را بسیار اعزاز واکرام
کردند وبا او عطا وبخشش نمودند پس ابو عبد الله اسحق بقم بازایستاد دختر
خواست از فرزندان هند واو اخر از ان دختر پسری اورد ابو علی احمد نام ودختری
دیگر واز زنی دیگر ابو احمد موسی وحسن اورد وابو علی از قم باوه رفت وباوه از

الطلحه زنی بخواست واز وچند فرزند اورد ومدتی باوه مقیم بود واز انجا دیگر
باره بقم امد وبقم از دختر صائغ پسری اورد ابو عبد الله الحسین نام ودختر ابو
الحسن علی الکوکبی بقم بخواست وجه معاش که بقم وباوه بود بدان قناعت مینمود
تا انگاه که بجوار حق رفت وپسرش ابو عبد الله حسین بن احمد بزرگ شد وبس
عاقل ودانا بود واز دختر ابو القاسم حمزه بن علی حمزه وابو الحسن علی وابو الفضل
محمد وابو محمد الحسین وچهار دختر اورد واز ابو احمد موسی بن اسحق
در وجود امد ودختری از ایشان باوه واز حسن بن اسحق
ود و دختر در وجود امدند وایشان ابقم پسری است نام
ودختری وباوه دو پسر ودختری واز سادات موسوی که باوه بودند ابو الحسین
محمد بن الحسن بن ابرهیم موسوی است واین ابو الحسین از کوفه بطلب عش اسحق
بن ابرهیم باوه امد وباوه وطن ساخت ومقیم شد واو را چند فرزند بود
علی وحسین وابرهیم واز پسرش حسین بن محمد ودختری در وجود
امد ونقابت سادات باوه بدو مفوض بوده است وجد ایشان موسی بن ابرهیم
بن موسی بن جعفر انکسی است که بیمن خروج کرده ودعوی امامت نموده در سنه
مائتین هجریه وبروایتی دیگر او خروج کرد واز یمن بیرون امد وزیاده از سه سال
بیمن بود تا انگاه که حمدویه بن علی بن عیسی بن هامان او را از یمن بیرون کرد
پس بمکه امد وبمامون مردم را دعوت کرد وبعد از این چند بن احوال دیگر را و
بگذشتند وببغداد وفات یافت در ماه ربیع الاخر سنه احدی عشرین ومائتین
واز سادات موسویه بقریه خورزن بوده اند
دشهر قم از فرزندان محمد بن جعفر صادق واز فرزندان علی بن محمد جعفر سادات
عزیزیه وسادات محسنیه امد چنین گویند که حسن بن علی بن محمد جعفر بقم امد و
بقم وطن ساخت ومقام کرد وبقم از فرزندان محمد وعلی وعبد الله ومحسن مادر
او دختر شاهین اشعری وطاهر وجعفر در وجود امدند ومحمد بن الحسین خورزنی
باوه رفت ومدتی انجا بود واز انجا بری رفت ودر ری او را وفات رسید واز

فرزندان واعقاب وبغر ویین اند وعلی بن الحسین باحمد عبد العزیز متصل شد
وا و بر بعضی از لشکر او امیر بود وفرزندان واعقاب وبقم هستند وعبدالله
بن الحسین بقم مقیم شده واز او محمد عزیزی در وجود امده ومادر او فاطمه دختر
قاسم بن احمد بن علی جعفر است خواهر ابو الحسین که بمقبره مالون مدفونست
واو را انجا زیارت کردند پس محمد عزیزی از قم بطرف بغداد رفت واو را به
نهروان بکشتند وتابوت او بقم اوردند ونزدیک مسجد رضائیه دفن
کردند واز محمد بن عبدالله ابو الحسن علی در وجود امد واز علی بن محمد ابو عبد
الله محمد وابو محمد عبدالله در وجود امدند واز محمد بن علی
در وجود امدند واز عبدالله بن علی
در وجود امدند ومحسن بن الحسین ایضا
بقم اقامت کرد وبود بقم ابو محمد الحسن وابو عبدالله الحسین ودختری دیگر
از او در وجود امدند واز حسن بن الحسین
انچه در وجود امده واز حسین بن محمد ابو جعفر محمد وبسیاری
از اولاد واعقاب ایشان بموصل وبغداد ند واز محمد بن الحسن
وجد ایشان محمد بن جعفر ملقب بوده است
بدیباج بسبب تازگی وکشادگی وخوب روئی و ومحمد بن جعفر دیباج در
سنه مائتین هجریه بناحیت مدینه خروج کرد وبران ناحیت غلبه کرد ومأمون
وجا رضحاک را بدو فرستاد تا امان نامه او قبول کرد وبمرو بحضرت مأمون
رسید چون با او بعهد وفا کرد واو را اکرام میداشت ومحمد جعفر دیباج همه
اوقات پیش مامون بود تا انکاه که بجرجان وفات یافت بوقتی که مامون
بعراق متوجه شده بود در سنه ثلث ومائتین ومامون بر او نماز کذارد ود
بجرجان او را دفن کرد وعبدالله بن حسن بن عبدالله بن عباس بن علی بن ابی
طالب علیهم السلام ودیکر علویه مامون را بدین سبب شکر کردند وایشانست
کفت چه منع میکند مرا که فرزندان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام

درغایت کرم وحرمت دارم وحال انکه انچه من امروز بدست فرا کرفته ام حق
ایشانست دولت میکذرد که این حق از ایشان بظلم ستده ام وقبر محمد جعفر
دیباج بجرجان زیارت میکنند وبمن رسیده است که صاحب الجلیل کافی
الکفاة ابو القاسم اسمعیل عباد بر سر تربتش عمارتی کرده است در سنه
اربع وسبعین وثلثمائه دیکر از فرزندان علی بن جعفر صادق علیه السلام
واز فرزندان محمد بن علی جعفر سادات عریضیه اند وروایتست که حسن بن
عیسی بن محمد بن علی بن جعفر صادق علیه السلام از مدینه بقم امد وپسر او
علی با او بود واز علی بن الحسن ابو الفضل بن حسین وابو الحسین عیسی وابو
جعفر محمد وابو القاسم حمزه وابو علی احمد در وجود امدند پس ابو الفضل
حسین بن علی جوانی عاقل بود وپارسا واز او ابو الحسن علی وابو العباس احمد
ودو دختر در وجود امدند ونقابت سادات به بدو مفوض بوده است
وبرادرش ابو الحسن عیسی بن علی مردی بوده است پارسا وبزن نرسیده است
تا غایت که او را فرزند نبوده است ومحمد وحمزه واحمد بجانب بغداد وفارس
رفتند وانجا وطن کردند واعقاب واولاد ایشان انجا اند وار ابو الفضل روایت
است که او کفت که جدش حسین بن عیسی در صحبت ابی علی الرضا بقم امد و
بر شتران حسین بن ایوب ساربان نشسته بودند وبرادرش ابو الحسن کوید
که او بیشتر امد واز این هر دو برادر روایتست که ایشان کفتند که عریض
دیه است از دیهای مدینه بیک فرسنک ان وان دیه وملک باقر علیه السلام
بوده است وصادق علیه السلام این دیه را وصیت کرد در حق پسرش علی
واو در وقت وفات صادق علیه السلام دوساله بوده است وچون بزرک
شد بدین دیه امد وساکن کشت وفرزندان او را عریضیه بدین سبب میخوانند
دیکر از سادات عریضیه از فرزندان علی بن محمد بن جعفر از انها که از ری بقم
امدند علی بن حسین بن عیسی بن محمد بن جعفر است وبرادرش حسین بن
علی بری امد وبری از او در وجود امد وچون بزرک شد بقم امد وساکن کشت

وبقم ابو عبدالله بن الحسین العریضی بهرجه در وجود امد و همچنین از دختر
ابو الحسین احمد بن علی علوی سه پسر اورد محمد و حسن که معروفست بجنویه
و ابو الحسن علی دیگر از فرزندان احمد بن علی بن جعفر ابو عبدالله حسین
بن احمد بن علی بن جعفر بقم امد و بقم وفات یافت و او را بقم یك پسر بوده
است ابو علی شعرانی نام و چون بزرك شد ببغداد رفت و انجا ساکن شد
و اعقاب او انجا اند و مسکن و مقام احمد بن جعفر مدینه بوده است از
دیهای مدینه نام ان دیه جزوع و ازین جهت فرزندان او را بجزوعیه
نام کرده اند دیگر از اولاد احمد بن علی بن جعفر ابو الحسین احمد بن قاسم بن
احمد بن علی بن جعفر و نمیدانم که او با پدرش بقم امده اند و چنین رسیده
است بمن که او معقد و عنین بوده است و ابله در چشمش پیدا شد و بدان
سبب هر دو چشمش تباه شد و چون او را وفات رسید او را بمقبره
قدیمه بمالون دفن کردند و تربت او را زیارت میکردند و بر سر تربت
او سایه بود و چون اصحاب خاقان مفلحی در سنه خمس و تسعین و
ثمانین بقم رسیدند ان سایه از سر تربت بکشیدند و مدتی زیارت او
نمیکردند تا انگاه که بعضی از صلحاء قم بخواب دیدند در سنه احدی و
سبعین و ثلثمائه که ساکن این تربت مردی فاضل است و در زیارت
کردن تربت او ثواب و اجری بسیار است پس دیگر باره بنای قبر او از چوب
مجدد کرده اند و مردم زیارت کردن او باسر گرفتند و جمعی از ثقات
گفته اند که جمعی که ایشان را زحمتی کهنه بوده است یا در عضوی از اعضاء
ایشان زحمتی و علتی واقع شده بر سر این تربت امده اند و طلب شفا کرده
اند ببرکت روح شریفش از ان زحمت و علت شفا یافته دیگر از فرزندان
حسن بن علی بن جعفر بن عبدالله بن حسن بن علی بن جعفر ایضا بقم امد و
عقب او مرا معلوم نشد و او از جمله فقهاء و روات و راویان احادیث است و من
در باب علماء ذکر ان کرده ام دیگر از فرزندان عبدالله بن علی بن حسن

بن علی بن ابیطالب علیه السلام که بقم امدند محمد بن عبدالله بن علی بوده است و
او فقیه و عالم بوده است و من او را در باب علماء یاد کرده ام او را و بقم ابو الحسین
علی در وجود امده اند و او را بقم
وجه معاش بوده است و از علی بن محمد ابو الحسین محمد المعروف بکرکسی و ابو محمد
الحسن در وجود امده اند و ابو الحسین کوکبی ببغداد افتاد و معز الدوله او را والی
بصره کردانید مقدم و پیشوا و صاحب و مرتبه شد بعد از ان او را بعراق از ین
جهت مصادره واقع شد و بعد از ان معز الدوله ببغداد او را نقیب علویه
کردانید و همیشه پیشوا و نقیب بود تا باخر عمر دیگر از فرزندان محمد بن عبدالله
بن علی که بقم امدند سادات حمزیه اند چنین گویند که حمزة بن احمد مذکور از ناحیت
طبرستان بقم امد پس از کشتن حسن بن زید برادرش را حسین بن احمد کوکبی و
هر دو پسرش ابو جعفر محمد و ابو الحسن علی بن حمزة بن احمد با او بودند و بزبان طبری
سخن میگفتند چون حمزه بقم امد بقم ساکن شد و وطن ساخت و بقم وجه معاش
اکتساب کرد چون وفات یافت او را بمقبره بابلان دفن کردند و پسرش ابو جعفر
بن حمزه پس از وفات پدر رئیس و پیشوا گشت و چند ضیعت بقم پدید کرد و پل
وادی و اشجان ببست و رباطی انجا بگچ و اجر بساخت حسبة لله تعالی و بقم
ابو القاسم و ابو محمد الحسن در وجود امدند پس وفات یافت و او را ایضا بمقبره
بابلان انجا که مشهد او است دفن کردند و پسرش ابو القاسم جوانی فاضل و کامل
و عاقل در رسید موصوف بقوت و بطش و املاکی چند بغیر از انکه از پدر او
میراث رسیده بودند بدست اورد و پیشوا و مقدم سادات شد و نقابت
علویه بشهر قم بعد از عم او علی بن حمزه بدو مفوض بود و از جاریه ترکی در سنه
ثلث و اربعین و ثلثمائه ابو الفضل محمد او را اورد و در شوال سنه خمس و اربعین
و ثلثمائه بحج رفت و معز الدوله و سادات عراق و حجاز او را گرامی داشتند و در
شهر ربیع الاخر سنه ست و اربعین و ثلثمائه بقم باز گردید و همیشه مقدم
و پیشوا بود تا انگاه وفات یافت و وفات او روز جمعه روز از ماه بر سلخ

شعبان سنه سبع واربعین وثلثمائه بود واو را در قبه متصله بمشهد
پدرش دفن کردند و وصیت کرد برادرش ابی محمد الحسن بن محمد از برای پسرش
ابی الفضل زیرا که او طفل بود پس ابی محمد الحسن ضیعتهای برادرش بنیابت
ابی الفضل تصرف مینمود تا انکاه که ابو الفضل ببلوغ رسید پس املاک ما
تصرفها وداد وابو الفضل بالیده وبزرک شد وجوانی بس عاقل ونیکوخواه
وبسیار حیا واز اهل ثروت واملاک وانچه از املاک پدرش بدو رسید
بود بعد از انکه بعضی از ان فروخته بود با تصرف خود کرفت وبزراعت وعمارت
ان مشغول شد واز دختر ابو الحسین علی بن احمد الموسوی الرازی
وابو وابو ودختری اورد
وابو محمد الحسن بن محمد بن حمزه مردی کوشه نشین وکم سخن بوده است و
قناعت کار واز دختر عم خود علی بن حمزه سه پسر اورد
واین هر سه وفات یافته اند وایشان را عقب نبوده است
وپس از ایشان هم از دختر عمش پسری ابو القاسم علی نام ودو دختر در وجود
امدند واز کنیزکی سیاه پسری اورد ابو محمد الحسن نام واین پسرش از پدر در
وجود امد ببغداد واو را بکنیت ونام او بازخواندند در سنه
بحج رفت وچون از حج باز کردید در سنه وفات یافت
وپسرش ابو القاسم علی بن الحسن همچنین مردی کوشه نشین وقناعت کار
بوده است وبر معاش پدر اقتصار کرده است واو را از دختر ابی سهل بن
عبدیل بعد از چند دختر ابو الحسن محمد در سنه خمس وسبعین وثلثمائه
خدا تعالی داده است وامام علی بن حمزه بقم ضیعت وملک بدست اورد
ومقدم وپیشوا بود ونقابت علویه بغداد از ابی علی احمد بن علی الشجری بدو
مفوض بوده است وبروایتی دیکر شغل نقابت از پدرش محمد بن حمزه بدو
رسیده است زیرا که پسر برادرش ابو القاسم علی بن محمد در وقت وفات پدر
خورد بوده است واز او ابو علی احمد وابو جعفر محمد وابو عبد الله الحسین و

ابو

ابو محمد الحسن العزیزی وچند دختر در وجود امدند ودر سنه
بشهر قم وفات یافت وانجا که مشهد برادرش است او را دفن کردند وفرزندان
املاک واسباب او را بحسب ما فرض الله قسمت کردند وهریک بر محصول حصه
خود قناعت واقتصار کردند والله اعلم دیکر از فرزندان حسین بن احمد بن محمد
بن اسمعیل بن محمد بن علی بن عبد الله بن علی که بقم امدند حمزة بن عبد الله بن الحسین
کوکبی بود حمزة بن عبد الله از ری بقم امدند وفرزندان اورد ابو الحسن علی وعبد الله
پس حمزه بقم وفات یافت واز پسرش علی بن حمزه ابو عبد الله الحسین ابو محمد الحسن
وابو جعفر محمد وابو الفضل محمد وابو طالب المحسن در وجود امدند وبرادرش
عبد الله بن حمزه بری رفت وانجا وطن ساخت وبری دو پسر اورد محمد وحسین
واعقاب ایشان انجا است وجد او محمد بن اسمعیل انکسی است که رجاء بن الضحاک
با علی بن موسی الرضا پیش مامون برد ومامون دران وقت بمرو بود در سنه
مائتین وذکر حسین بن احمد کوکبی در باب تواریخ شرح داده ام دیکر از
فرزندان علی بن علی بن الحسین علی بن ابی طالب بوده است راوی کوید که ابو
الفضل الحسین از حجاز بقم امد واو برادر ابی الحسن علی العالم الرئیس اشجاع الفصیح
الدینوری است که جد سادات اشرافست که الیوم بدینور ونواحی دینور اندو
عدد ایشان بسیار است حفظهم الله ورعاهم وکثر عددهم بمحمد واله وابو
الحسین عیسی بن علی العریض العلوی کوید که ابو الفضل بقم امد با جماعتی از دیلم که
ایشان با او کرویده بودند که باهم ببلاد دیلم بودند وبا ابو الفضل خرید وفروخت
ومبایعت کنند چون ابو الفضل خواست که با ایشان از قم بیرون اید اسبی که برو
نشسته بود قدم از جای برنکرفت ونافرمانی کرد ابو الفضل از او فرود امد وفرمود
که این حرکت بفال نیکو نیست چو هرکز این اسب را این حرکت عادت نبوده است
پس مصلحت نیست ما را با دیلم رفتن وعزیمت باطل کرد وبقم باز ایستاد ودیلم باز
کردیدند واین اسب ابو الفضل را نزدیک یکی از خلفا صفت کردند وبا او باز راندند
چون او بشنید نامه نوشت وان اسب را از ابو الفضل طلب کرد ابو الفضل اسب

[illegible] از رستاق قم از طسوج اناد
ابله و عوض بدو داد و ابوالفضل الحسین بن الحسن بقم یک پسر آورده است محمد نام
و ابوالفضل بقم نامفته است و او از فقهائی بوده است که از حسن بن علی علیهم السلم
روایت کرده اند و من او را در باب علماء یاد کرده ام و چون پسرش محمد بن الحسین
بقم بالغ و عاقل در این ضیعتها مدتی متصرف شد و بعد از آن از ضبطان املاک خارج
شد و آن املاک از او با بعضی از عرب منتقل شدند و بعد از مدتی سلطانی شدند
و از محمد بن الحسین ابوالعباس احمد در وجود آمد و او در مقبره که در درب علی
بن الحسین العلوی العریضی است بن دیک سعد نهر مدفون است و این درب معروف
است بن بهیه دفرانی علی بن موسی الرضا علیه السلام و بمن چنین رسید که این
ابوالفضل بر وی غلبه کرد با جماعتی که با وی بودند پس هزیمت شد و بقم بار کرد بد
و بقم وطن ساخت دیگر از فرزندان عبدالله بن الحسن افطس است که از بصره بقم آمدند
عبدالله بن العباس بن عبدالله بن الحسن افطس است از بصره بقم آمد و این عبدالله با علی
بن محمد علوی صاحب زنج در بصره بود چون صاحب زنج را بکشتند عبدالله و برادرش
حسن بن عباس از و بگریختند و بقم آمدند و اینجا متوطن شدند و از عبدالله بن
العباس ابوالفضل العباس و ابوعبدالله الحسین ملقب بابیض و سه دختر دیگر
در وجود آمدند و عبدالله مذهب زیدیه داشت روزی از روزها با عباس بن
عمرو غنوی امیر قم بصحبت عبدالله در آمد و عبدالله بجهت او برخواست و هر دو پای
خود دراز در روی وی بکشید و دراز کرد و گفت ای امیر معذور دار که مرا زحمت نقرس
است چون عباس از صحبت او بیرون آمد گفت هیچ سلطانی مرا این چنین نترسانید که
عبدالله مرا بترسانید سبب آن بود که عباس عمرو عبدالله را با صاحب زنج در بصره
دیده بود و از بعضی روایات است که ایشان گفتند که ما از حسن علی علیهم السلام از
صاحب زنج سؤال کردیم امام فرمود که صاحب زنج ما نیست و ابوالحسن عیسی بن علی
علوی عریضی دعوی میکند که محمد بن الحسن بن احمد ولید فقیه روایت کرده است که
صاحب زنج که از علوم است و در میان ایشان صحیح نسبت لیکن علویه و اهل شیعه خود را

از وی دور میدارند بر وجه [illegible] عباس بن عبدالله [illegible]
وجود آمد و ابوعبدالله الابیض بن الحسین بن عبدالله بری رفت و اعقاب او بری اند
و از حسن بن عباس ابوالفضل محمد در وجود آمد و او جوانی عاقل و پارسا و فاضل
کار بوده است تا آنگاه که وفات یافته است دیگر از فرزندان عمر بن الحسن بن علی بن
علی که بقم آمدند محمد بن علی بن محمد بن علی بن عمر بن الحسن بن علی بن علی است و از محمد
بن علی ابوالحسین احمد و ابوعبدالله الحسین در وجود آمدند و مادر ایشان دختر
حسن بن علی بن عمر بوده است و ابوالحسین بشهر قم بوجه معاش کرد او را بوده است
اقتصار کرده است و از ابوالقسم علی در وجود آمده است و از علی بن احمد بن محمد ابو
الفضل و ابوسهل در وجود آمده است و ابوعبدالله الحسین از قم ببغداد رفت
و آنجا ساکن شد تا آنگاه که وفات یافت در سنه اربع و سبعین و ثلثمائه و ابوالحسین
بن محمد در سنه خمس و سبعین و ثلثمائه بشهر قم وفات یافت دیگر سادات که بقم آمدند
از فرزندان عمر بن الحسن از جانب اصفهان بروایت علی بن موسی اوسه الحسین بن علی
بن عمر بن الحسن علی بن علی است و بقم از او ابوطالب المحسن و ابومحمد الحسن و ابوالحسین
علی ملقب برطله و دو دختر در وجود آمدند و اعقاب ابوطالب المحسن بن الحسین بقم
آمدند و او بقم وفات کرده است و او را چند دختر بوده اند و حسن بن الحسین از قم بقریه
جوزن از ناحیت دو داخر از کوره قم نقل کرد و آنجا وطن ساخت و اعقاب وی هم آنجا
اند و اعقاب علی بن الحسین برطله بقم و آبه اند و او در آبه وفات رسیده است و
بعد از آن اولاد او به بلخ رفتند و اعقاب ایشان آنجا است و ابوالقاسم ابرهیم بن ابی الحسن
العلوی الآوی از پدرش روایت کند که حسن بن علی بن عمر با صفاهان ابوطالب المحسن
و ابومحمد الحسن و ابوالحسن علی برطله و چند دختر در وجود آمدند و ابوطالب بقم آمد
و ساکن شد و اهل ساخت و اعقاب او هم آنجا اند و برادرش ایضا بقم آمد و از آنجا بجوزن
رفت و آنجا مقیم شد و برادرش برطله با به رفت و ساکن شد و از و بشهر ابه عباس
و طاهر و حسن در وجود آمدند و از عباس و و
و دختری در وجود آمدند و از حسن علی در وجود

[illegible] اند و [illegible] بود و ابو علی [illegible] در وجود امد و
از فرزندان علی بن الحسن الافطس بن علی بن علی که از ابه بقم امدند و لد حرزی بود
و نام او محمد بن علی بن علی بن الحسن علی بن علی بوده است و از ایشان ابرهیم بن
علی پسران حرزی بابه امدند و وطن ساختند و اعقاب ایشان انجا اند و از فرزندان
علی بن عیسی بن محمد حرزی ابو الحسن علی بن الحسن بن علی بن حرزی بابه ادیب
و شاعر بوده است و در سنه احدی و سبعین و ثلثمائه او را وفات رسیده
است و او را بابه ابو القسم ابرهیم بود و ابو وچند
دختر بوده است و روایت کند ابو القسم ابرهیم بن علی بن الحسن العلوی از پدرش
علی بن الحسن و او از عمش ابرهیم بن محمد حرزی که او گفت که بمدینه جمعی از علویه
جمع شدند بر انکه بجهته معاش بدیگر شهر روند پس قصد ناحیت جبل کردند
و از مشهوران و بزرگان حرزی محمد بن علی و احمد بن عیسی ملقب بشیخ بن علی بن
حسین اصغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب و کوکبی که ان حسین بن احمد است
و ابن اعرابی که محمد بن احمد اعرابی بن محمد بن حسین بن علی بن عمر بن علی بن الحسین بن
علی بن ابی طالب است و عقیقی که او حسن بن محمد بن جعفر بن عبد الله بن الحسین بن
علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب است علیهم السلام در میان ایشان بودند پس
مجموع بابه امدند و دیگر شهرها بسیار با ایشان جمع شدند و خبر ایشان بعبد
العزیز دلف رسید ایشان بهزیمت شدند و محمد بن احمد اعرابی را بگرفت و اسیر
کرد و بفرمود تا او را کردن بزنند محمد بن احمد بدو سوکند داد بحرمت جدش رسول
خدا که او را نکشد عبد العزیز دلف گفت اگر بجای تو جدت بودی که او را بکشم پس محمد
بکشت پس ان گروه علویه در قزوین شدند و رئیس ایشان احمد بن عیسی شیخ
بود و گویند که امیر ایشان حسین بن محمد کوکبی بود با اهل قزوین محاربت کردند و ایشان را
بهزیمت فرستادند و بر ایشان غالب شدند تا انگاه که موسی بن بغا بعد از ان با
ایشان محاربت کرد و ایشان را بهزیمت فرستاد و ایشان بداعی محمد بن زید ملحق
شدند و احمد بن عیسی شیخ بجرجان شد و ساکن شد و او را عمری دراز بوده است و اعقاب

او بری اند و ایشان معروفند بفرزندان حرما بادی [illegible] اسمعیل بن احمد
عیسی را بجز ایشان برد و از و اخبار میرسید و او از برای و حدیث میکرد [illegible]
او را اعزاز و اکرام کرد و تفضیل نهاد و بری باز کردانید و گویند بلکه اسمعیل بن احمد
بری امد و احمد بن عیسی بری وفات یافته است و او را صد و بیست سال بوده است
و کوکبی پیش حسن بن زید باز امد و قصه و سرگذشت با او باز گفت و عقیقی ایضا به
حسن بن زید متصل شد و اعقاب او بناحیت طبرستانند و انجا بکشت و زرع
مشغول بوده اند و محمد بن علی حرزی پیش حسن بن زید امد و مدتی نزدیک او بود
پس او را زهر داد و بمرد و فرزندان او بابه باز کردیدند و انجا مقیم شدند و تاهل
ساختند و ابو القسم ابرهیم بن علی بدین اسناد حکایت کند که ابرهیم بن محمد حرزی گفت
که برمن و برادرم علی خبر پدرما مستقر و قرارگاه مشتبه شد ما از مدینه بطلب و بیرون
امدیم و من با خود گفتم که جائی نیست مرا در تفتیش و تفحص پدرم الا انکه من قصد صحبت
مولای خود حسن بن علی عسکری کنم و از و احوال پدر خود بپرسم تا مرا خبر دهد و اگاه کند
پس من قصد سر من رای کردم و برفتم تا در سرای او یعنی بدر سرای ابو محمد علیه السلام رسیدم
کرم هنگامی بود هیچکس را انجا ندیدم پس هم انجا بنشستم و انتظار میکشیدم تا کسی از خانه بیرون
اید پس ناگاه اواز در شنیدم که برامد پس کنیزکی از خانه بیرون امد و میگفت که ابرهیم بن محمد
حرزی پس من بگریستم و گفتم لبیک لبیک منم ابرهیم بن محمد حرزی پس ان کنیزک گفت که مولای
من ترا اسلام میرساند و میگوید که این ترا میراث رسانید و صره بمن داد که در ان ده
دینار بود من او را بستدم و باز گشتم پس در راه مرا یاد امد که من از مولای خود خبر پدر
و مقام نپرسیدم پس خواستم که باز کردم در میان ان قول کنیزک یاد امد که گفت این ترا
به پدر میراث برسانید پس من بدانستم که پدر خود مپرسم پس در طلب و برفتم تا بطبرستان
بدو رسیدم نزدیک حسن بن زید و از ان دنانیر ده گانه یک دینار مانده بود پس من
قصه با پدر باز گفتم و در صحبت او بودم تا انگاه که حسن بن زید او را زهر داد و بدان
وفات یافت و بابه رحلت کرده و بقم او فرزندان علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب سادات
شجریه اند و ابو علی احمد بن علی بن محمد بن علی بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب

کدان [illegible] است [illegible] امده و جد [illegible] لرد نهای مدینه بیك فرسخی ان نام
ان ده به شجره فرود امده است و مقام کرد پس فرزندان او را بدان ده به لقب کرده اند و
بدان ده باز میخوانند و این ده از جملهٔ میقاتها است که حاجیان از انجا احرام میگیرند
بر راه مدینه اول میقاتی که حج کنند از این راه احرام کیرد این ده است و گویند که ابا
علی شجری بالیلی نعمان دیلمی بود صاحب لشکر حسن بن زید علوی و با او بنیشابور در امد
چون لیلی را بنیشابور بکشتند ابو علی از نیشابور بیرون امد و بقم امد و وطن ساخت
در سنه عشر و ثلثمائه و دختر عبد الله بن حماد بن نصر بن عامر الشعری را بخواست و از و
ابو جعفر محمد و ابو محمد الحسن الشجری و ابو القسم علی و ابو عبد الله جعفر و ابو الحسین
عبد الله و ابو   و ابو   و پنج دختر اورد و ابو جعفر محمد را ذکر
نکرده اند و نقابت علویه در روزگار ابو علی بد و مفوض بوده است تا بوقت وفات او و
او را در مقبرهٔ بابلان بمشهدی که معروفست بد و دفن کرده اند و پسرش ابو محمد الحسن
بن احمد شجری جوانی عاقل در رسیل و بر وجه معاشی که او را بوده قناعت مینمود بتو
به نیابت احکام و ولاة اهل قم را از اهل بغی و فساد مامردانی چند حمایت میکرد و محافظت
مینمود و همیشه تا باخر عمر معظم و پیشوا و سرور بوده و روز شنبه دوازدهم ماه
فروردین نه روز از ماه صفر مانده سنه تسع و اربعین و ثلثمائه وفات یافت و او را
در قبر پدرش ابو جعفر بمقبرهٔ بابلان دفن کردند و از و سه ابو علی و ابو جعفر محمد و ابو
القسم علی العزیزی باز ماندند و یك دختر و ابو علی احمد جوانی عاقل و فنون بحاث در
رسید و بر وجه معاشی که او را بود اقتصار مینمود و مدت عمر خراج او و بستندند و روز
پنج شنبه دوازدهم ماه دهم ماه ربیع الاخر سنه احدی و سبعین و ثلثمائه بقم وفات
یافته است و در قبر پدرش بمقبرهٔ بابلان مدفونست و از و پسری طفل الحسن نام باز
ماند و مادر او و ستاقیه بوده است و اما ابو جعفر محمد بن الحسن در حالت کودکی ببغداد
رفت و کار و بار او ببغداد بنظام شد و بنزدیك معز الدوله معزز و مکرم بود و ببغداد دکانها
بنیادی کسب کرد و بدست اورد و ببغداد تاهل ساخت و پنج پسر اورد ابو
و ابو   و ابو   و ابو   و ابو   و اما ابی القاسم الحسن

بن علی العزیزی او بقم بزرگ شد و [illegible] متکلم و از اهل جدل و مناظره بود و [illegible] و
سعادت تمند طور ابقم از دختران هاشم [illegible] بود
و اما ابو القاسم علی بن احمد الشجری برادر ابو محمد شجری در روزگار بحکم قصد بغداد کرد و از
بحکم و از توزون معز الدوله حکومت و ریاست یافت و متمول و توانگر شد و در تاریخ ابو
بکر الصولی امده است که او والی کوفه شد و در روزگار خلافت متقی رفیع قدر و عالی مرتبه
شد تا بغایتی که خواست که او را خلیفه نام نهند و همچنین در کتاب تاریخ صولی امده است
که ابو القاسم را متهم کردانید بانکه با عبد الله بن الراضی مواضعه کرده است بر خلاف متقی
و امارت توزون بلکه و برا بدان سبب در سنه تسع و عشر و ثلثمائه بگرفتند و باهواز فرستادم
و انجا او را زهر دادند و بدان یافت و مدتی بر سر قبر او خیمه زده بوده است و من در جای
دیگر خوانده ام که ابو القاسم در یکشب بقیمت سی هزار مثقال طلا و جواهر بخشید بغیر از خلعتها
و مرکبها از اسب و استر و اشتر و الله اعلم و برادر جد ابی علی شجری جعفر بن الحسن بن علی
بن عمر انکه است که در سنه ست و تسعین و مائه هجریه بمدینه خروج کرد و مردم را با
مامون دعوت کرد و مامون او را مدتی بران مقرر داشته بود و او را در ماه ذیقعده از این
سال معزول کردانید دیگر از فرزندان محمد بن علی ابیطالب و لکمی حنفیه بقم امدند و پس از
ایشان از فرزندان عبد الله بن محمد بن علی ابیطالب و لکمی از ایشان که از نصیبین بری امد
احمد بن محمد بن علی بن عبد الله بن جعفر بن محمد بن علی بن ابیطالب بود و با او پسرش علی بن
احمد و او در ان وقت طفل بوده است و او را بری بپروردانید و همچنین از محمد بن
احمد بری ابو عبد الله الحسن و ابو زید محمد در وجود امدند و ابو عبد الله الحسین از ری
بقزوین رفت و ساکن شد و اعقاب او هم انجا اند و در میان اعقاب او و نیشان و ارباب
و علما و افاضل معروف و مشهور بوده اند و ابو زید محمد بری مقیم شد و از و بری در وجود
امد ابو   و ابو   و ابو   و ابو   در وجود امدند
بعد از ان احمد بن محمد با پسرش علی بن احمد از ری بقم امدند و پس از مدتی دیگر باره احمد
بن محمد باری معاودت نمود و بری وفات یافت و پسرش بقم ساکن بود و وطن ساخت
و بقم از امهات اولاد هفت پسر اورد محمد و حسین و احمد و حسن و طاهر و حمزه اعنی ابو

القاسم واسمعیل [illegible] دختر واز [illegible] بن علی ابو محمد [illegible] اعقب نبوده است و [illegible] از محمد
[illegible] بری رفت و ساکن شد و بری از بنی جعفر به دختری اورد واز حسین
بن علی بن ابیطالب المحسن العزیزی وابو الفضل العباس و یک دختر در وجود امدند وابو طالب
المحسن بری نقل کرد و بری از دختر عش محمد بن علی محمد و علی و یک دختر اورد پس عباس
وفات یافت واز احمد بن علی عبدالله و قاسم و حسین و چهار دختر در وجود امدند واز
عبدالله بن احمد ابو محمد در وجود امد واو و پسرش هردو وفات یافتند وایشان را عقب
نبود واز قاسم بن احمد احمد مهدی و محمد ابو حرب در وجود امدند واز حسن بن علی ابو
المحسن وابو جعفر محمد وابو عبدالله محمد وابو احمد سراهنك والحسین العزیزی در وجود
امدند و فرزند بزرگتر ابو عبدالله محمد به نیشابور نقل کرد وانجا ساکن شد و تا اهل
ساخت واعقاب او انجا است و پسری دیگر بخراسان رفت وانجا هلاك شد و پسران
دیگر را ذکر وفات وانتقال نکرده اند واز طاهر بن علی ابو واحمد و
ابو وعلی و محمد و یک دختر در وجود امدند واز احمد بن طاهر از دختر عش احمد بن
علی ابو طاهر در وجود امد واز حمزة بن علی ابو جعفر محمد وابو الحسن علی وابو هاشم الحسین
وابو طالب المحسن در وجود امدند واز ابو جعفر محمد بن حمزه احمد العزیزی در وجود امد
واز ابو هاشم الحسین بن حمزه ناصر از دختر عش ابی یعلی و یک دختر دیگر در وجود امدند واز
اسمعیل بن احمد محمد و یک دختر در وجود امدند وابو القسم حمزة بن علی مردی عاقل و پرهیزکار
بوده است و وجه معاشی که او را بوده است بران قناعت واقتصار کرده است وهم
از محمدی از فرزندان جعفر بن محمد بن علی بن ابی طالب که از کوفه بقم امدند ابو احمد عبید
الله بن احمد بن جعفر بن عبیدالله جعفر بن محمد بن علی بن ابیطالب است وابو القسم محمدی
اورده است که ابو احمد از کوفه بقم امد و مدتی بقم ساکن شد پس وفات یافت واز وکسی
باز نماند واو را بمقبرهٔ مالکاباد در قبهٔ اجریه که نزدیك ان قبه بر فرکان نماز کنند دفن
کردند ابو القسم محمدی گوید که بغیر از اینها که یاد کردیم از محمد به بقم وری و قزوین و دیگر
از بلاد جبل و بلاد مشرق کسی دیگر نیست و من که مصنف این کتابم در این موضع یاد میکنم
تاریخ ولادت محمد بن الحنفیه و عدد فرزندان و وقت وفات و چنانچه از دیگر فرزندان

بر

امیر المومنین علی یاد کردم [illegible] محمد بن علی بن ابی طالب است [illegible] محمد حنفیه
رمادر او را من در فصل اول از این باب یاد کردم محمد حنفیه در سنهٔ سبع عشر [illegible]
در وجود امده است و بروایتی تسع عشر وامیر المومنین علی او را محمد نام نهاد و بابی القسم
کنیت کرد و رسول خدا صلی الله علیه واله او را اجازت داده بود و فرموده که ای علی
اگر ترا پس از من پسری اید او را بنام من نام کن و به کنیت من کنیت نه و محمد حنفیه را
پنج پسر بوده است ابو هاشم عبدالله و عون و جعفر و حمزه و علی و روایت است که چون امیر
المومنین علی علیه السلام بصورت از این جهان نهان میشد با امام حسن و حسین
وصیت فرمود که برادر خود محمد حنفیه را نیکو دارید و نیکو خواه باشید پس حسن
و حسین صحیفه که در او اثار نبوت و امامت بود بمحمد دادند و این صحیفه با محمد حنفیه
بود تا انگاه که بیمار شد پس ان صحیفه بپسرش ابو هاشم داد و چون هاشم بن عبدالملك
مروان متهم شد بامامت ابی هاشم عبدالله بن محمد الحنفیه پس ابو هاشم را بند بر نهاد و
محبوس کرد و پس از مدتی او را از بند خلاص داد ابو هاشم از نزدیك عبدالملك مروان بحمیه
رفت که منزل و مقام علی بن عبدالله بن عباس بود وانجا بیمار شد چون او را وفات نزدیك
رسید وصیت کرد بمحمد بن علی بن عبدالله بن عباس و این صحیفه را بدو داد و او را انجا وفات
رسید واو را هم انجا دفن کردند و محمد بن علی بن عبدالله در ان صحیفه یافت ذکر کسی از فرزندان
او که خلیفه خواست بود و ذکر انکسانی که در باب خلافت محمد و معین ایشان باشند
پس محمد بن علی بن عبدالله در امر خلافت شروع کرد تا پس از او پسرش خلافت یافت و دعوی
خلافت کرد چنانکه در کتاب عباسی واضح و مذکور و مزبور است و پیوسته طایفه از
شیعه که ایشان را کیسانیه میخوانند بامامت محمد حنفیه قائلند و دعوی میکنند که محمد
حنفیه در کوه رضوی است بمدینه و کثیر و غیره شاعر از این طایفه بوده است و در
مقوله و اعتقاد این نظم گفته است

الا ان الائمة من قریش ولاة الامر
اربعة سواء علی والثلثة من بنیه هم اسباطنا والاوصیاء فسبط سبط
ایمان و بر وسبط قد حویه کربلا وسبط لا یذوق الموت حتی یقود الجیش
یقدمه اللواء تغیب لا یری عنا زمانا برضوی عنده عسل و ماء وسیدین

محمد بن [illegible] جعفر [illegible] ابی طالب [illegible] بوده [illegible] و در [illegible] عقائد
[illegible] یا شعب رضوی ان فیک لطیبا من ال
احمد طاهرا معبودا هجر الانیس و حل ظلا باردا فیه راعی المها و اسودا و همچنین
گفته است لو غاب عنا عمر نوح ایقنت منا النفوس بانه سیؤوب و سید
حمیری بعد او فات در این باب غلو کردی تا آنگاه که بصحبت جعفر بن محمد صادق و در صادق
علامات امامت مشاهده کرد و از دو صفحه روی مبارک او دلالت و صحبت مطالعه
نمود و از صادق سؤال کرد در باب غیبت صادق فرمود غیبت حق است ولیکن
این غیبت واقع شود با امام دوازدهم قائم آل محمد و سید خبر داد بوفات محمد حنفیه
و آنکه پدرش محمد باقر در وقت دفن کردن محمد حنفیه بر سر قبر او حاضر بوده است چون
سید این خبر و روایت از صادق بشنید از آن مقالت باز گردید و از آن اعتقاد که
داشت استغفار نمود و پشیمان شد و بامامت صادق اعتقاد بست و در این باب
قصیده انشاء کرد که اول آن این بیت است تجعفرت بسم الله و الله اکبر و ایقنت
ان الله یعفو و یغفر و در کتاب عباسی مسطور است که فرزندان عباس هم او قائل
بوده اند بامامت محمد حنفیه و او را امام میدانستند تا بروزگار محمد مهدی بن منصور
پس محمد مهدی بن منصور ایشان را بر آن داشت تا بامامت عباس معتقد شوند و عباس را
امام کردند و امام دانستند و بعد از و عبد الله عباس و بعد از و علی بن عبد الله و بعد
از و محمد بن علی و بعد از و ابرهیم بن محمد پس سفاح را پس منصور را و بعد از او مهدی
پس همچنان کشیده شد در فرزندان او یکی را پس از آن دیگر امام میدانستند و چون
مختار بن عبید ثقفی بکوفه اظهار ان میمنمود که من بیعت از برای محمد حنفیه میستانم
و حال آن بود که عبد الله بن عباس و علی بن الحسین و حسن بن الحسن بن علی در حجره
باز داشته بود زیرا که ایشان از بیعت وی امتناع مینمودند و عبد الله بن زبیر سوگند
خورده بود که اگر ایشان در مدتی که عبد الله نام نهاده و تعیین کرده بیعت نکنند
آگاهی یاد و لشکر و مالی چند بمختار فرستاد و ابن الزبیر از مقاومت آن لشکر عاجز می شد
پس آن لشکر عبد الله عباس و علی بن الحسین و حسن بن الحسن بن علی که در بند

بود

بود [illegible] و در [illegible] بن محمد [illegible] سنه [illegible] بمکه [illegible] عباس [illegible]
و علی بن الحسین و حسن بن حسن بمدینه رحون حجاج بن یوسف [illegible]
بمکه محاصره کرد محمد حنفیه از و زحمتی برسید و به آن شکایت کرد با عبد الملک
بن مروان نامه نوشت بحجاج بکو فراز شکایت کردن محمد بن حنفیه از و و همچنین
هر چند و قتا احوال بر و میکردید تا آنگاه که بمدینه در ربیع الاول سنه احدی
و ثمانین هجریه وفات یافت و در تاریخ شیعه سنه اربع و ثمانین و محمد حنفیه را
شصت و پنج سال بوده است ده عمریه دیگر یا دانی که بقم آمدند عمریه اند فرزندان
عمر بن علی بن ابیطالب ابو عبد الله العمری ذکر نسب او نکرده اند و او بکمیدان فرود
آمده است مردی بس پرهیزکار و فاضل بوده است و بکمیدان وفات یافته است

دیگر از فرزندان عمر بن علی

بقم دو زن بوده اند و الله اعلم و همچنین بعضی از فرزندان ابو طالب و فرزندان
جعفر ابو طالب بقم بوده اند نام ایشان و بابه دو شخص
دیگر بوده اند و بکاشان نیز بوده اند تمام شد ذکر انساب و اخبار علویه که بقم
بوده اند و همچنین بعضی از فرزندان ابو طالب و فرزندان جعفر ابو طالب بقم
بوده اند راوی گوید که حسین بن احمد بن حمزة بن قاسم بن عبد الله بن جعفر ابیطالب
بقم آمد و عبد الله بن محمد بن علی جعفر روایت کند که جدا و الحسین بن احمد و علی
بن احمد الشجری دو مردی از فرزندان عقیل ابو طالب بقم آمدند در وقتی که لیلی بن
نعمان دیلمی و صاحب خوراسان بنیسابور بقم رسیدند در سنه تسع عشر و ثلثمائه
هجریه و جدا و الحسین بن احمد با احمد بن علی شجری بقم ساکن بودند و مقام کردند
و تاهل ساختند و عقیل بطرف بروجرد رفت و آنجا متوطن شد و از حسین بن
احمد بقم و علی در وجود آمدند و از علی بن الحسین ابو عبد الله محمد
و در وجود آمدند و ابو عبد الله محمد بن علی جعفری جوانی عاقل و لطیف
طبع و قناعت کار بوده است و در سنه سبع و سبعین و ثلثمائه بقم وفات یافته
است و از محمد بن علی جعفری در وجود آمد

وجد پدر او احمد بن [illegible] که محمد بن جعفر صادق خروج کرد در ایام خلافت
مامون [illegible] محمد بن جعفر با لشکری چند و داد در ماه ربیع الاخر سنه ثمانین
هجریه بینبع فرستاد پس حمزه عمال را از عامل مرون سبب امر مدینه نام او عبد
الله بن مسیدع با اصحابش بگرفت و پیش محمد بن جعفر فرستاد محمد بن جعفر ایشانرا
بکشت تمام شد ذکر آنکسانی که بقم و نواحی قم بوده اند از طالبیه بر وجهی که من
از مشایخ حلوتیه و از ابو علی بن الحسن بن نصر و از علی بن موسی او سنه و غیر ایشان
شنیده ام و ایشان مرا روایت کرده اند بتوفیق الله تعالی و حسن سره

در ذکر آمدن عرب آل ملك بن عامر الاشعری بقم و آبه و متوطن شدن بدین هردو
شهر و ذکر سبب انتقال ایشان از کوفه بقم و آبه بر اختلاف روایات و ذکر سبب کشتن
حجاج بن یوسف محمد بن سائب بن ملك اشعری را و این باب مشتمل است بر دو
فصل و من در اول این کتاب یاد کردم که پیشتر از تصنیف این کتاب عزم کرده بودم که
اخبار جمله عرب که بقم بوده اند در زمان جاهلیت و اسلام در کتابی مفرد یاد کنم و
چون من در تصنیف این کتاب شروع کردم اولی و بهتر آن دیدم که اخبار ایشان ایضا
در این کتاب جمع کنم زیرا که عرب بقم مالك و حاکم شدند و ایشان قم را کوره کردانیدند
بانفراد و مال آنرا از مال اصفهان جدا کردند و در قم چندین احوال و اوضاع در سرآء
و ضرآء بر سر ایشان آمد و از حالی بحالی رفتند پس من اقتصار کردم بر آنکه آن کتابرا
ایضا با این کتاب ضم کنم و هر دو را یك کتاب کردانم تا در این دو کتاب عرب و اخبار
ایشان مکرر نشود و من پیشتر از شروع کردن در اخبار ایشان مقدمه یاد میکنم
و در اول این باب که ناجرح باشد مرد عاقل را و آن مقدمه آنست که عرب دویست
و هشتاد سال بقم بودند و قم را کوره کردانیدند مدت صد و هشتاد سال پس
تقدیر آسمانی ایشانرا سعادت و یاری داد و بخت و دولت با ایشان موافقت کرد
و نیك بختی و سعادت دو جهانی ایشانرا روزی شد و دعوت رسول خدای صلی
الله علیه و آله دریافتند اول جد ایشان ملك بن عامر و پس فرزند و اعقاب ایشان

وعدد ایشان بسیار و زیادت گشت و توالد و تناسل کردند چنانکه عدد فرزندان
و اعقاب و اجلال ایشان بقم در این مدت چنانچه نامهای ایشان در کتاب انساب ایشان
مثبت است زیاده بر شش هزار و سیصد جز از آنها که نام ایشان از نوشتن افتاده
است پس از غیبت و انتقال و رحلت کردن و غیر آن و عدد فرزندان از صلب
سه کس صد و بیست نفر بوده است و آن سه کس عبد الله بن سعد است و
او را چهل و دو فرزند بوده است و حمزة بن الیسع و او را چهل و دو نفر فرزند
بوده است و عامر بن عمران او را چهل و یك نفر فرزند بوده است و عدد فرزندان
شش کس از ایشان بسه هزار و سیصد وجود برسیده اند از انجمله از نسل ابو بکر و
الیسع و عمران و آدم اولاد عبد الله بن سعد دو هزار و چهارصد وجود بوده اند
و از فرزندان برادرش احوص بن سعد از دو وجود ملك بن احوص و احوص یك
هزار و دویست شخص پیدا شده اند و قصه ایشان مخالف و مباین و وارونه
فرموده اند چون دولت روی بشخص آرد فرزندان او اندك باشند و اسباب و تجمل او
زینت بسیار و چون دولت پشت کند قصه برعکس افتد فرزندان بسیار شوند
و مال و تجمل اندك و حال آنکه این معنی در بارهٔ این جماعت عرب برخلاف این بوده است
در ایام عرب و دولت و بخت و سعادت ایشان هم مال و اسباب بسیار شده بود
و هم عدد زیاده گشته و در هنگام ادبار و فلاکت ایشان هم اسباب نقصان پذیرفته
و هم عدد کم شده در اول حال دولت ایشان همه یکدل و یکزبان و یك کلمه واحد
بوده باتفاق خلفاء اخراجات معروفه خرج کرده اند و نگذاشتند که عمال ایشان
در میانهٔ شهر آیند و ایشان از سر قدرت بیرون شهر فرود آوردند و همچنین در
قضا با ایشان مدخل نمیدادند و برای خود از مردمان شهر قضاة و عدول را
نصب میکردند و قاضی میکردانیدند همچنین ثابت و قائم بوده اند تا مذهب شیعه
و تشیع با خلفا و سایر مردم برآشکارا انداختند چنانچه معروف شدند بدین
مذهب و اعتقاد و بیشتر از ایشان جماعتی که مذهب شیعه داشتند در مجموع اقالیم
دنیا این مذهب را پوشیده و پنهان میداشتند از مردم و تقیه میکردند و اظهار

[illegible] احوال ایشان متفرق و منتظم بود تا انکاه که کلمهٔ ایشان
متفرق شد و بر یکدیگر حسد بردند و امور مختلفه درمیان ایشان پیدا شد و چون
کارهای معظم و قصه های مشکل واقع میشد هریک باان دیگر میانداخت و تکیه
واعتماد بر دیگری میکردند لاجرم پایهٔ دولت ایشان بلغزید و دشمن برایشان ظفر
یافت بعضی هلاک شدند و بعضی جلاء وطن اختیار کردند مکر اندکی از ایشان که
بماندند بعضی براندک معاشی که ایشانرا بود قناعت کردند و بعضی بکریها فلها را
بدرقه میشدند و حق النعم میکردند نعوذ بالله من سوء العواقب برحمته وکرمه وجوده
در ذکر ان کروه عرب که بقم امدند و وقت امدن ایشان بقم
ابو الحسین علی بن محمد جعفر بن خریمه اسدی المنجم روایت کرده است که بخط ابی جعفر
احمد بن عبد الله برقی یافت که عبد الله واحوص پسران سعد ملک بن عامر اشعری بقم رسیدند
در ایام خلافت عبد الملک روز شنبه ماه فروردین روز نوروز سنه اثنین وثمانین
از تاریخ پادشاه شدن یزدجرد بن شهریار سنه اثنین وستین فارسیه از هلاکو
و زوال یزدجرد وان تاریخی است مستعمل بقم معروف بتردهٔ ملک ایشان و سنه اربع
تسعین هجریه وچون ایشان بقم رسیدند سه ساعت و پنج دانک ساعتی از روز کذشته
بود و دران وقت طالع شده بود اسد شش درجه وسط السماء حمل بیست ودو
درجه بالشاه افتاب در جوزا پنج درجه و هفده دقیقه ماه در اسد هفده درجه
زحل چهارده درجه مشتری در میزان پانزده درجه و دوازده دقیقه عطارد و
در ثور نه درجه زهره در ثور بیست و هشت درجه مریخ در حمل سه درجه پنج دقیقه حکایت
اسدی از برقی تا اینجا است و من که مصنف این کتابم چنین میکویم که امدن عرب دراین
وقت که ذکر کرده شد صحیح است و دران هیچ شکی نیست ولیکن امدن ایشان بقم در ایام
خلافت عبد الملک بن مروان نبوده است زیراکه در تاریخ سنین خلفا امده است که عبد
الملک در ماه رمضان سنه خمس وستین هجریه موافقه با سنه اربع وسبعین یزدجردیه
وسنه اربع وخمسین فارسیه خلیفه شد و بیست و یکسال الخلیفه بود و اهل عرب
در ایام ولایت وحکومت حجاج بن یوسف بعراق بقم امدند پس تقدیر کردند و کفتند که

ایشان در خلافت عبد الملک بقم امدند [illegible]
حجاج حجاج والی عراق بود از قبل عبد الملک و ولید بن عبد الملک مدت بیست سال
ابتدای ان سنه خمس وسبعین هجریه موافقه با سنه اربع وستین یزدجردیه و
سنه اربع واربعین فارسیه وحجاج در ایام خلافت و ولایت ولید بن عبد الملک سنه
خمس وستین هجریه و سنه ثلاث وثمانین یزدجردیه و سنه ثلث وستین فارسیه
وفات یافت و راویان عجم روایت کرده اند از بنان بن ادم از فرزندان یزدانفاذار صاحب
ابرشتجان از ناحیت قم که او کفت در سنه اثنین وثلثین یزدجردیه و سنه اثنین
وستین فارسیه روز نیمروز ساعت دوم یزدانفادار از برشتجان برون امد بنزهت کاهی که
بحوالی برشتجان بود وان نزهتکاه را باغ اسفید میکفتند وانجا بنشست و مجلس ساخت
و کنیزکان و غلامان او بملازمت شدند حاضر و مردم ان نواحی مجموع انجا جمع امدند
و هریک هدیه اوردند در این میان از دور نکاه کردند بموضع دیدند به شاهدیه که
میان راه قم و ساوه است سوارانی چند دیدند که اهسته میراندند یزدانفادار یکی از
غلامان خود را بر اسب خود نشاند و او را بفرستاد تا بدین سواران برسید تا خبر ایشان
بداند و معلوم کند که ایشان چه کس اند و از کجا می ایند و بکجا میروند ان غلام برفرموده
یزدان بجانب ایشان توجه نمود و بسرعت و شتاب باز کردید و کفت که این طائفه قومی
اند از عرب و سرور و امیر ایشان دو برادرند یکی عبد الله نام وان دیکر احوص پسران
سعد بن ملک و باصفهان میروند یزدانفادار بفرمود تا تفحص ساعات کردند و
بدانستند که چه وقت و چه ساعت و چند ساعت از روز کذشته است و بحسب
نجوم سعد و نحس ان چون شناخت کردند و بدیدند سه ساعت از روز کذشته
بود پس یزدانفادار پسر خود را محرهان نام بفرمود تا باستقبال ایشان برود پس محرهان
با جمعی از اهل کتابت قلم و غیر ایشان برفت و بجانب ایشان براند و بموضعی که انرا
ارش اهر خوانند بدیشان رسید پس محرهان بر عبد الله واحوص سلام کرد و ودر صحبت
ایشان بحضرت یزدانفادار امد یزدانفادار ایشانرا بسیار اعزاز و اکرام کرد و ایشانرا
فرود اورد بسرایی که از ان زمین وارایش داده بودند و فرشهای قیمتی انداختند و هرچه

بیک حجاج ... اول و ملبس و مفروش از برای ایشان دران سرای معد ساخته
... ترتیب کرد پس عبدالله و احوص دران سرای فرود امدند و دو شمشیر و یک زره و یک
کمان و چند جامه از جامهای یمن و عراق بهدیه بیزدانفادار فرستادند یزدانفادار قبول
کرد و باز روز دیگر جامهای چند فاخر و اسبانی چند مسرج دو ندو تمام بهاء قیمتی را در
عوض بهدیه و تحفه بدیشان فرستاد چون سنه تسع و تسعون هجریه موافق با سنهٔ
سبع و ثمانین یزدجردیه و سنهٔ سبع و ستین فارسیه درامد یزدانفادار از بهر مسکن
ایشان دیه مجان نامزد و تعین کرد و فرمود که عبدالله را در سرای مرادی که او را زادخر
میخواندند فرود ارند و احوص را در سرای مردی که او زلخر بنداد میگفتند پس از انکه از
برای ایشان معد و ساخته کرده شده بودند درین هر دو سرای انچه ایشان ابکار
اید و بدان محتاج باشند از طرح و فروش و اوانی و آلات و امتعه پس ان هر دو برادر
دراین هر دو سرای نزول کردند و دو روز اوردی بهشت ماه مرداد ازین سال پس ازان یزدان
فادار دیه جمر از ناحیت قم باقطاع بدیشان داد در ماه مهر هم درین سال و ایشان امداد
و معاونت نمود بگاوها و دراز گوشها و تخم و سایر اسباب و آلات ذرع و کوبید که
بهر یکمن تخم زیاده برصد من ربع و ارتفاع حاصل شد و چون اثنین و مائه هجریه درامد
موافق با سنه تسعین یزدجردیه و سنه سبعین فارسیه عبدالله و احوص با یزدانفادار
بمیدان حاضر امدند و گوی بازی کردند یزدانفادار دران روز ایشان را ضیافت نمود و
بسیاری اعزاز و اکرام کرد پس دران مجلس عبدالله و احوص بیزدانفادار شکایت کردند
از کمی و اندکی چراگاه شتران و اسبان و گوسفندان یزدانفادار دیه فراب از ناحیت
قم ایضا باقطاع بدیشان داد و همیشه جانب ایشان مرعی میداشت و اعزاز و اکرام مینمود
تا انگاه که وفات یافت در سنه اربع عشر و مائتین و سنه اثنین و مائه یزدجردیه و سنه
اثنین و ثمانین فارسیه روز بهرام ماه چنانچه من در باب پنجم شرح ان گفته ام و بعضی دیگر
گفته اند که عبدالله و احوص با سایر قوم و تبع تیم رسیدند و در روز ... ماه اسفندارمذ
سنه اثنین و ستین فارسیه اما روایت اول صحیح تر و مشهورتر است از دو روایت قوم

در سبب نقل و رحلت کردن ایشان از کوفه ... حجاج بن یوسف
محمد بن سائب بن مالک اشعری را و او را از اهل عرب قم روایت کرده اند که سبب
بیرون امدن عبدالله و احوص ابنی سعد بن مالک از کوفه ان بوده است که احوص
بسیار کرده است بر ملوک و سلاطین وقت و چون زید بن علی بن الحسین بن علی بن
ابی طالب علیهم السلام بکوفه ظهور کرد احوص با او خروج کرد زید او را امیر لشکر
خود کرده بود چون زید بن علی را بکشتند احوص را بگرفتند و اسیر کردند و در زندان
کوفه محبوس کرده بودند و دران حبس مدت چهار سال بماند تا شبی از شبها حجاج
بن یوسف عمر ثقفی که امیر کوفه بود حاضران مجلس خود را گفت که بشمارید اشراف عراق را
یاد کردند حجاج گفت این جماعت که شما یاد کردید از اشراف عراق نیستند ولکن از
اشراف عراق عبدالله بن سعد اشعری است چه مدت چند سال میکند که برادر او
احوص نزدیک من محبوس است و او هرگز از من درخواه نکرد که او را از حبس بیرون
ارم مع هذا که او اگر از من درخواه کند من سخن او را بسنجم و او هر روزه حاجتهای
اهل عراق بر من عرض میکند و من بر سخن او همه را قبول میکنم و میگذارم و بعضی از ظرفان
از صحبت حجاج بیرون امدند و این قصه با احوص باز گفتند احوص گفت اگر این سخن حجاج
و دران خلافی نیست زود باشد که مراد این ساعت از حبس اطلاق کنند و خلاص
دهند چون حجاج در بامداد امد احوص را از حبس بیرون اورد و بروایت دیگر عبدالله
ازو درخواه کرد تا حجاج او را خلاص کرد ایضا روایت کنند که احوص از مردمان روزگار
خود اشجع و دلاور تر بود و بر دهاقین و غیر ایشان بسی شدت و درشتی کردی پس
دهاقین شکایت کردند ازو با خالد بن عبدالله قسری که امیر عراقین بود خالد در وی
دل ندید و بجانب احوص میل کرد و سخن او در باره ایشان نشنید پس چون حجاج بن یوسف
والی عراق شد دیگر باره دهاقین از احوص و بدمعاملگی و با ایشان شکایت و در
خدمت حجاج ازو گله کردند پس حجاج بدین سبب احوص را حبس کرد تا انگاه که او را از
حبس خلاص چنانچه ذکر و شرح ان گذشت پس احوص خواست که برادرش عبد
الله ببیند عبدالله بدو پیغام داد که می باید که نظر من روی تو نیاید و من ترا نبینم

و[illegible] از این [illegible] و پوشیده دارد و در ساعت بموضعی نقل کن که
معلوم نباشد که تو کجا ساکنی که من ایمن نیستم و میترسم که این مرد از خلاص کردن
تو پشیمان شود و آنگاه مرا گوید که برادرت را طلب کن و بصحبت من حاضر آر پس من
سوگند خورده‌ام که از تو خبر ندارم و ندانم که تو کجائی چون پیغام عبدالله با حوص رسید
احوص به بعضی از ضیعتهای خود روانه شد پس اتفاق اصحاب حجاج را گفتند که تو
سبعی از سباع عرب را از بند رها کردی بی اذن و اجازت خلیفه و شاید که بدین سبب
از خلیفه جفا بینی و بتو زحمت رسد چون حجاج این سخن بشنید از رها کردن احوص
پشیمان شد عبدالله را بخواند و از وی درخواه کرد که احوص را با ذکر آید تا از برای
احوص از خلیفه موهبتی و عطائی حاصل کند و او را استمالت و دلخوشی دهد
عبدالله سوگند یاد کرد که نظر او بر برادرش احوص نیامده است و نداند که کجا است
و در این سوگند راست گو بود حجاج یوسف او را در این سوگند خوردن تصدیق
نمود و رها کرد بعد از آن عبدالله و احوص در نهان یکدیگر را بدیدند عبدالله احوص را
گفت که کوفه بمنزل ما نشاید بدین صورت که تو در آنی بهتر آنست که ما از این شهر جلای
وطن کنیم و از اینجا دور شویم که من میترسم که ترا ناگاه بگیرند و بکشند پس بر آن اتفاق
کردند و قرار دادند که از کوفه بروند و پیشتر احوص اهل و عیال و فرزندان او را
بردارد و برود و عبدالله باز ایستد و ضیعتها را بفروشد و در عقب احوص برود
پس احوص با هر دو برادرش عبدالرحمن و نعیم و تمامی اهل و عیال و فرزندان و
بعضی از خدمتکاران بخفیه از کوفه بدر آمد و آمد تا باهین و بماء البصره چند روزی
مقام کرد و بدان موضع در میانه فرزندان ایشان وبا افتاد و خسته شدند و
بسیاری از ایشان بمردند و چنین گویند که عبدالرحمن بن ملک بن عامر را چهل
پسر بودند همه بدان موضع بمردند الا ابکر و همراهی عبدالرحمن تا آنگاه که بکوهها
قریه ابرشتجان از ناحیت قم برسیدند و بموضعی که بسیار آب و گیاه بود فرود آمدند
بچشمه که آنرا اثک چشمه میخوانند و بر روی آن نشر و خیمه زدند و چند روز
مقام کردند و قافلها که میگذشتند ایشانرا حمایت میکردند و بدرقه میشدند

و بعد از آن فکر و اندیشه میکردند که بکدام طرف و جانب [illegible] اهل
عجم آن چشمه را مبارک میدانستند و متولی آن چشمه و پاک کننده آن مردی عاقل و
زیرک بوده است از اشراف ناحیت ابرشتجان نام او خربنداد بر آن چشمه آمد احوص
با آن جماعت عرب آنجا فرود آمده بودند چون نظر خربنداد بر آن خیمها و کلا و اسبان
و اشتران آمد چیزی بفکر بید و از آن بحث نمود و با احوص مردی بود نام او در میان
عرب حباب و در میان عجم خشمار لغت عرب و فارسی هر دو را نیکو میدانست و گویند
که او از فرزندان حباب ازدی بوده است الحمید بن احوص ازدیان را با او نسبت می
کنند بشهر قم خربنداد نزدیک ایشان رفت و از بعضی از ایشان احوال ایشان
پرسید حباب گفت این گروه قومی اند از اشراف عرب از فرزندان ملک بن عامر اشعری
که اسب خود را در دجله راندند و در مداین در جنگ کردن با عجم و ملک سرای بهرام
جور که در مداین بود باقطاع بدو داد و او مالک و متصرف آن شد چون خربنداد
این سخن از حباب بشنید از اسب فرود آمد و پیاده شد و بر احوص سلام کرد و
بسیار او را دعاء خیر گفت و مدح و ستایش نمود احوص خربنداد را نزدیک خود
خواند و او را اعزاز و اکرام کرد و بفرمود تا به پیش خربنداد نان که بشیر سرشته بودند
و دیمانها از گوشت پخته قدید کرده و با آلات گرم مثل زعفران و بادیزو دار چینی
و غیر آن استعمال نموده و شراب عراقی آوردند خربنداد گفت که این موضع بس مبارک است
نشاید در آن شراب استعمال کردن و مثل نای و بربط و دف و نی و چنگ و سایر آلات
لهو زدن بعد از آن حباب از خربنداد پرسید که نام تو چیست گفت خربنداد حباب
احوص را گفت بشارت باد که معنی و تفسیر آن مرد جد السعید است یعنی نیک بخت چون خربنداد
خواست که باز گردد احوص بعضی از آن دیمانهای گوشت قدید مرده با چند هدیه
و تحفه دیگر با او روانه کرد و خربنداد در عقب آن ایضا با حوص هدیها و حلوا و شراب
فرنیرمیم که از جبال قم است فرستاد و شراب هم در آن زمان بس مرغوب الیه بوده است
پس احوص از آن شراب و حلوا که خربنداد فرستاده بود خود را از آن کشیده بداشت
و تناول نمیکرد تا آنگاه که حباب از آن تناول کرد بعد از آن احوص نیز تصرف کرد پس

[...] یزدانفادار ضیافت کرد چنانچه احوص بهدیه بخربنداد فرستاده بود پس
یزدانفادار عرض کرد یزدانفادار انچیزها را طرفه شمرد و از ان استحسن داشت پس خربنداد
خبر احوص و شرف و بزرکی او با یزدانفادار بکفت یزدانفادار از او از طالع وقت فرود
امدن ان کروه پرسید . و از سعد و نحس و عاقبت مرجع و مال ان خربنداد منجم
بود کفت ماه ماه اسفندار و روز روز اردی بهشت و برج طالع حمل و فصل
فصل ربیع و من می بینم که امروز دولت ایشان قوتی وارد باشد که اعقاب ایشان را شانی
عظیم و دولتی قدیم و کاری جسیم روی می نماید رای بما و رای شما انست که با ایشان
حسن معاشرت کنیم و همسایکی ایشان را غنیمت دانیم پس دیکر باره بر سر شرب رفتند
و بقیه روز بلهو و لعب کذرانیدند و حال انکه در ان وقت دیلم ببلاد جبل در می
امدند و غارت میکردند و برده میبردند و کشش میکردند اتفاقا که قومی از دیلم روز
نیروز بر عادت خویش بدین ناحیت در امدند زیرا که معلوم داشتند که در این روز
مردم بکدو زدن و لهو و لعب و کوی بازی کردن مشغول باشند چون نزدیک انجا
رسیدند که احوص و مردمان او فرود امده بودند بسیاری از شتر و اسب دیدند
که در ان حوالی رها کرده بودند و خیمهای بسیار دیدند که انجا زده بود دیلم چون
انچنان دیدند کفتند بغنیمتی تمام افتادیم پس بجانب خیمها و اسبان و شتران
بشتافتند و از احوال عرب و نزول ایشان خبر نداشتند و ندانستند و حرب و کار
زار عرب و تیر و کمان ایشان ندیده بودند و از ان غافل بودند چون احوص ان قوم و ان
طایفه را بدید در حال اواز کرد تا قوم و خدم و غلامان و بندکان او حاضر شدند
بفرمود تا بر نشینند پس ایشان بدان اسبان و شتران چنانچه عادت عرب باشد
اواز کردند همه بجانب ایشان بشتافتند پس بر اسبان سوار شدند و روی بدیلم
و جنک و حرب در پیوستند و بر دیلم تیرباران کردند و بسی بر نیامد که ایشان را بشکستند
و هزیمت کردند و بعضی را بکشتند و بعضی را بکرفتند و اسیر کردند پس احوص با اسیران
و سرها روی را با برشتجان نهاد برشتجان چون نزدیک احوص و مردمان او رسیدند
کمان بردند که کروه دیلم اند فریاد بر اوردند و کفتند که دیلم امدند پس مردم برشتجان

در حصار کریختند و در ببستند بر عادت خویش انکاه که احوص [...]
دیلم و سرها نزدیک رسیدند چون مردم برشتجان ایشان را بدیدند در بکشادند
و باستقبال بیرون دویدند و بر احوص درم و زعفران نثار کردند و شادی نمودند
از ظفر یافتن احوص بر دیلم و خربنداد پیش ایشان باز رفت و بسیاری ایشان را تهنیت
کرد و مدح و ستایش نمود پس خربنداد با احوص و اصحاب احوص با برشتجان در امدند
و بصحبت یزدانفادار بوجود و حضور ایشان شادمانه کشت و بغایت شادی نمود
و ایشان را مرتبه رفیع نهاد و پایه کاه بلند و از احوص درخواست کرد که بدین ناحیت مقیم
شود و او اجابت کرد و راضی شد پس اتفاق کردند بر انکه احوص بقریه مجان که در میان
ناحیت واقع شده است فرود اید تا چون دیلم از هر طرف که خواهند که در ایند احوص
منع ایشان کند و بدفع ایشان مشغول شود پس احوص بمجان فرود امد و در سرایی که
نزدیک دولکاب که الیوم معروفست بسرا انجمن چون شب در امد احوص از حجره ان
سرای کریه زنی شنید که خداوندان سرای بود کمان برد که یکی از غلامان او بدو ایذاء و
زحمتی رسانیده است بدان زن اواز کرد که ای فلانه که ترا رنجانیده است که تا من او را
ادب دهم و بسزا برسانم زن کفت کسی از غلامان تو مرا رنجانیده است و لیکن شوهرم
وفات یافته است و مرا از و دو فرزند خورد است و او را از زنی دیکر فرزندان
بزرکند و ایشان بر من و فرزندان من در ترکه شوهرم ظلم میکنند و حیف و میل
مینمایند احوص او را وعده داد که فرزندان شوهرش را از ظلم کردن بر وی و بر فرزندان او
منع کند ان زن کفت انچه تو میکویی اکر بفعل خواهی اوردن قسط من و فرزندان
من از ترکه و املاک شوهرم از من بخر و ان چندین جزو است و درک عهده ان بر
من بود تو میدانی با خصمان من که قوت مقاومت با ایشان ندارم احوص حصه ان
زن و فرزندانش بخرید و محکمه ساخت با فرزندان بزرک موروث و حق خود را
از ترکه مستخلص کرد و هرچه میفروختند از املاک و ضیاع و اراضی میخرید تا صاحب
املاک شد و همه اوقات مترصد و مترقب می بود تا هرکاه که جمعی از دیلم بدین
ناحیت رسند ایشان را بکشد و اسیر کند تا غایت که مردم از امدن دیلم بوجود

احوص و اصحاب آمدند رد دیلم از آن ناحیت منقطع شدند و باز ایستادند بعد
از آن چون برادر احوص عبد الله از فروختن ضیعتها بکوفه فارغ شد و چنین گویند
که بهاء آن ضیعتها پنجاه هزار مثقال طلا بوده است در طلب برادرش احوص از
کوفه بیرون آمد بقم باحوص رسید که بقم متمکن نشسته بود و چند ضیعه و چند
سرای خریده و مالک شده او را گفت ای برادر آنچه بود که تو کردی که بدین موضع وطن
ساختی که من بدان راضی نیستم چرا باصفهان و قزوین که از ثغرهای مسلمانانست
قصد نکردی احوص گفت این موضع ما را بهتر است و بر ما مبارکست و باصفهان
از عرب مضریه بسیار اند از هر یک قبیله و طائفه دیگر قدیم مانده اند و ما در
میانه ایشان معزز و مکرم نباشیم و اما قزوین اگر غرض تو آنست که آنجا ثغری
است از ثغور مسلمانان که کفار بدان قصد کنند تو میخواهی تا آنجا ساکن شوی
تا حسبة لله و ابتغاء لمرضاته دفع کفار از مسلمانان بکنی این ناحیت نیز
ثغری است که دیلم از آن منقطع نمیشوند و زحمت میدهند عبد الله اصرار کرد
و مبالغه نمود برفتن و احوص ابا مینمود و میگفت که من مقام نکنم الا اینجا و احوص
در مدت عمر خلاف سخن عبد الله نکرده بود در هیچ چیزی و هیچ وقتی الا در آن
روز چون عبد الله و کودکان و عیالان خود را برنشاند و زنان و کودکان از یکدیگر
جدا شدند ناله و فریاد کردند و بیکدیگر میل نمودند و هرگز در میانه ایشان جدائی
نبوده بود و این معنی عادت نکرده بودند پس همه بگریه در افتادند و فریاد و
فغان از میانه ایشان برخواست پس عبد الله و احوص را گفت ای سخت دل تو برین
اطفال هیچ رحم نمیکنی و دلت بر ایشان نمیسوزد احوص گفت من بر ایشان رحمت
میکنم و شفقت میبرم موضعی خوش و فراخ بوم و بسیار نعمت از بهر ایشان اختیار
کرده ام والرائد لا یکذب اهله و آنکس را که از پیش بفرستند تا از بهر ایشان اختیار
موضعی و مقام کند که از برای نزول کردن و مقام ساختن شاید که با اهل خود
دروغ نگوید بعد از آن احوص غلامان خود را آواز داد تا بارهای شتران عبد
الله بینداختند و محملها فرو گرفتند غلامان احوص بدان امتثال نمودند پس عبد الله

گفت کجا نماز بگذارم من نمیخواهم که نماز در سراهای مجوس بگذارم احوص او را گفت
که نماز در خیمها میگذار تا من از برای تو سرائی و مسجدی بنا کنم پس عبد الله نزول کرد
و در خیمها مقام نمود و ساکن شد تا آنگاه که احوص از برای او سرائی که بر پس مسجد
عتیق است بنا کرد و این مسجد بد در پل بساخت و در قدیم این مسجد آتشکده بوده
است احوص آن را خراب کرد و بجای آن مسجد بنا نهاد و اول مسجدی که بدین ناحیت
بنا نهادند آن مسجد است پس احوص و عبد الله با قوم و تبع خود بدین ناحیت مقام
کردند و ایمن و مطمئن خاطر بنشستند و یزدانفاذار و خربنداد و اشراف و بزرگان
آن ناحیت هر اوقات بر ایشان سلام میکردند معزز و مکرم میداشتند راوی گوید
که چون عبد الله و احوص خربنداد را گفتند که چون است که تو شیر و شکر و عسل
برد بگر طعامها مقدم داشتی خربنداد گفت که من اول شیر نهادم تا بسبب تاکید
همخانگی و حق همشیری و تاکید محبت و مودت گردد و موجب حرمت و عزت شود
بعد از آن شکر و عسل بنهادم زیرا که در این هر دو حسن فال و یمن تمام است و
موجب حلاوت اقوال و افعالست و شیر اصل غذاها است و عسل حاصل و
میوه منج است و مزیل و بردارنده مکر و حیلت و شکر سبب امان از فریب و دروغ
گفتن است و سبب حفاظ و شکر و رعایت و حفظ الغیب پس عبد الله و احوص
گفتند که ما ترا برادر دینی و رضاعی و همشیری و نصیحت و اشارت کردن
قبول کردیم و با تو عهدی مؤکد و پیمانی مؤبد بستیم و شما در میان ما بمحل برادران
و پدران و پسران فرود آمدید هیچ یکی از ما و شما میباید که نصیحت دریغ ندارد و
آنچه در دست وی بود از دنیاوی با یاران و برادران سخاوت کند بخشش نماید
و بدان بخل نکند و شما راست از جانب ما مواسات و مواخات و مناصحت و شما
در اموال و اسباب و نعمتهای ما شریکی و شما در آن حق و نصیبست ما نیز
عذر از آن و تمامان در حق شما قبول نکنیم و بر دشمنان تیغ و شمشیر باشیم و ما و شما
در این عهود و مواثیق و شروط و پیمان با پسران خود وصیت کنیم و ما بحق سبحانه
و تعالی امیدواریم که کارها بنظام شود و صنع جمیلش در حق ما باتمام رسد و این

[illegible] که بر درختان را نیکو محفوظ کردانند ذلک قول یفعل اید وهو حسبنا ونعم
الوکیل پس خربنداد بر ایشان بسی دعا کرد و تحسین و آفرین نمود و بقیهٔ روز بلهو و
لعب و خرمی و شادی بگذرانیدند و به آخر آوردند پس عبدالله و احوص بمنزل
و مقام خود باز رفتند و چنین گویند که کنیزکی از آن خربنداد در خواب دید که
در باغی بزرگ بود و دیوارهای آن باغ بیفتاده بود و جمعی در باغ بودند و دیوارهای
آن باغ را می نهادند و عمارت میکردند و در میانه آن باغ دو سرو بود بزرگ و بر
زمین افتاده بودند و از بیخ آن هردو سرو شاخهای بسیار سبز و تازه شده بود
پس آنجاریه در خواب از آنجماعت که آنجا حاضر بودند پرسید که چونست که این هردو
سرو افتاده اند و از اصول ایشان این شاخهای سبز تازه برآمده اند چو سرو در
ناحیت ما چون خشک شود دیگر باره سبز نگردد یکی از حاضران آن کنیزک را
گفت که تو راست میگوئی ولیکن این باغ که تو میبینی با این هردو سرو از زمین عرب است
پس آن کنیزک از خواب درآمد و این خواب بر خربنداد عرضه کرد خربنداد تعبیر
کرد و گفت اما باغ آشیانه و منزل و ماوای این جماعت عربست و آن هردو سرو
عبدالله و احوص اند و شاخها که از اصول این هردو سرو برآمده اند اعقاب عبد
الله و احوص اند از پس ایشان و خربنداد برانست که این قوم را زود باشد که دولتی
و شانی عظیم پدید آید پس شتافت با عبدالله و احوص و آن خواب با ایشان بازگفت
و از بهر ایشان تعبیر آن بیان کرد و بغایت خرم و شادمانه شدند و بسیاری
حمد و شکر باری عز اسمه بر آن بگفتند و از خربنداد تتمه کفایت و معیشت در
خواه کردند پس خربنداد و یزدانفاداد و وجوه و اشراف آن ناحیت از عبدالله و
احوص درخواه کردند و میانه ایشان کتابی و عهدنامه باشد مشتمل بوفای
عهود و محافظت یکدیگر در نفس و مال و با یکدیگر مصادقت و راست کناری
شعار کردن پس عبدالله و احوص حساب را گفتند تا این کتاب و عهدنامه بنویسد
حساب بنوشت و از طرفین تشدید و تاکید در آن یاد کرد و همه خطهای خود در آن
ثبت کردند و بانگشتری سعد بن ملک مهر کردند بعد از آن حساب از خربنداد

اعاده

اعادهٔ این تعبیر کرد خربنداد گفت من بسر چنانم که آن باغ [illegible] منزل این جماعت
است و آن هردو سرو عبدالله و احوص اند و اغصان که از اصول آن هردو سرو
برآمده بودند اعقاب و فرزندان ایشانند از پس ایشان و زود باشد که عقب عبد
الله و احوص بمرتبه برسد که ورای آن نهایتی نباشد سبب آنکه همه یکدل و یکزبان
باشند و بمثل کلمهٔ واحده باشند و مدد و معاونت یکدیگر کنند و با یکدیگر بکوشند
و طریق سخاوت و بذل و جوانمردی سپرند لاجرم چون ایام ایشان برین منوال بگذرد
و هیچ کس در ایشان طمع نکند و بر ایشان ظفر نیابد و طالع وقت فرود آمد ایشان
دلالت میکند بر تمکن ایشان مدت سیصد و شصت سال والله اعلم
راوی میگوید برین عهد و شرط اقامت کردند و مقیم شدند و تناسل و توالد
ایشان بسیار شد و شوکت و عظمت ایشان بحد اعلی رسید و بر خریدن ضیعتها
حریص شدند و بر زیادتی کسب معیشت و بنا نهادن سراها و ایوانها و عمارتها مولع
شدند و عبدالله و احوص نیابت میکردند یکدیگر را و در قصد اصفهان هرگاه
که یکی از ایشان باصفهان رفتی تا از اعمال اصفهان خراج این ناحیت ضمان
کند این برادر دیگر بر جای و مقام بنشستی بعد از آن عبدالله بن سعد همدان
و اصفهان والی و حاکم شد تا آنگاه که از آن استعفا نمود و طلب عزل و ترک آن
کرد چنانچه من در موضع خود یاد کنم ان شاء الله تعالی وحده العزیز
نقض عهد و شکستن پیمان اهل عجم مر اهل عرب را عهدی که میان عرب و عجم
بود عجم از آن بشکستند و خلاف عهد و پیمان کردند و عرب بسبب آن وجوه و اشراف
عرب را بکشتند چنین روایت است از بعضی راویان عرب که از مشایخ خود روایت
کردند که میانه عرب و عجم که بقم بودند همه اوقات با یکدیگر موافقت مینمودند و همه
متابعت یکدیگر میکردند و بر عهد و میثاق که میان ایشان بود مواظبت میکردند
تا آنگاه که یزدانفاداد و خربنداد و وجوه اشراف عجم که با عرب عهد و پیمان کرده
بودند وفات یافتند بعد از آن فرزندان عجم بزرگ شدند نظر کردند در عبدالله
و احوص و فرزندان ایشان کار و شغل ایشان هر روز قوت زیادت و شوکت و

عظیمت شمرناحیت وعدد بیشتر میشد وضیعتها واملاک بسیار متملک میشدند
فرزندان عجم چون چنان دیدند با خود گفتند که اگر این قوم عرب برین شوکت ودولت
بمانند بدان ناحیت غلبه کنند وبدست فراگیرند و زمام اختیار از دست ما بکشند
اگر ما تدارک قصه خود با ایشان نکنیم و فرصت غنیمت نشمریم هلاک شویم و
برافتیم پس اتفاق کردند که عرب را ازین ناحیت بیرون کنند واین معنی عجم را در
وقت غیبت احوص از قم ورفتن او باصفهان روی نمود وعدم حضور او غنیمت
دانستند پس پیغام فرستادند بعبدالله که ما شما را نمی خواهیم که شما بناحیت
ما متوطن باشید ازین ناحیت بیرون روید عبدالله جواب داد ایشان را که
چه چیز حادث شده است برخلاف ارادت ودلخواه شما ما را ازان آگاه کنید تا
ازان برگردیم وبرحکم شما دران فرود آییم عجم گفتند ما همسایگی شما مطلق نمیخواهیم
از همسایگی ما انتقال کنید وبروید عبدالله دیگرباره رسول خود را بدیشان
فرستاد وپیغام داد که میان ما و شما عهد بست و ایشان را از عاقبت شکستن
آن عهد بسی تحذیر کرد وتخویف نمود ایشان متعظ نشدند ومتنبه نگشتند
وبدعهدی وشر وایذاء زیاده کردند وگفتند اگر شما بادب وحرمت ازین ناحیت
بیرون نروید ما شما را بقهر وجبر واکراه بیرون کنیم بعد ازان کودکان ودیوانگان و
بیخردان را تعلیم کردند وبران داشتند وبفرستادند تا سنگ ونجاست در
سرای عبدالله می انداختند وبروسفاهت میکردند عبدالله ازان بتنگ آمد و
از سرای خود بقریه فرابه نقل کرد واز اهل عجم درخواه کرد که آن قدر مهل واجل
بدهند که احوص بیاید واو را مهلت دادند پس عبدالله نامه نوشت باحوص واو را
از غدر اهل عجم ونقض عهد وپیمان وبیحرمتی وسفاهت کردن ایشان بر وخبر کرد
واگاهی داد چون احوص ازین واقف شد بشتاب وتعجیل از اصفهان بیامد چون
بدین ناحیت رسید عبدالله را دید بقریه فرابه فرود آمده بود ودید با نان و
جاسوسان را برگماشته عبدالله قصه که میان او واهل عجم رفته بود با احوص
باز راند وگفت این از خیانت تست بر من که تو مرا باگری بدین مقام وبدین ناحیت

باز داشتی تا من این همه خواری واستخفاف وبیحرمتی بدیدم چون انکفاشتی
که من بجائی که خواهم مقام کنم ووطن سازم وارض الله واسعة احوص گفت
که من نخواستم بتو ونبود بدین ناحیت مقام کردن الا بخیر ومن گمان نبردم که
این قوم با ما نقض عهد کنند چه ما از ایشان جز از خیر وصواب وصلاح
ندیدیم وبا ما صنع جمیل وسعی جزیلی نمودند من بدیشان رسول فرستم
وپیغام دهم وبرانچه جواب ایشان اقتضا کند تدبیر کار خود کنم وهرچه ایشان
مستحق وسزاوار باشند از بغی وستم کردن ایشان با ما با ایشان بکنم وتوکل
برخدا کردم چون خبر قدوم احوص باهل عجم رسید دیگرباره رسول فرستادند
وپیغام دادند که اکنون مدت مهلت شما باخر رسید واحوص آمد ودیگر شما را
حجت نماند از ناحیت ما بیرون روید احوص بدیشان پیغام فرستاد وابلاغ
حجت وتاکید را گفت اگر ما بشما ملالی رسیده است وچیزی کرده ایم که بر دل شما
خوش نیامده است باز گویید تا ازان برگردیم ودیگر چنان نکنیم وتجدید عهد
وپیمان کنیم وبدان وفا نماییم وپیش ازانکه ما نقض عهد کنیم واز پیمان گردیم
شما از عهد بر نگردید وبدان وفا نمایید واز بغی وستم بپرهیزید وبترسید که عاقبت
آن وخیم است اهل عجم بجواب گفتند که ما همین سخن از برادرت عبدالله شنیدیم وما
هیچ چیز از شما مکروه ونا محمود نیافتیم الا آنکه ما همسایگی شما نمی خواهیم وما را
مصلحت نیست که شما در ناحیت ما ساکن باشید ازین ناحیت بیرون روید پیش
ازانکه ما شما را بزشتی بیرون کنیم چون احوص از مجاورت ایشان وباز گشتن ازین
سخن ونصایح کردن از جهت ایشان نومید شد وهیچ حیلت نماند ایشان را گفت
چون میانه ما وشما بدین انجامید ازمیانه شما بیرون رویم وبدین بغی وستم که
شما بر ما میکنید تن در دادیم بدین سراها وضیعتها که ما را در این ناحیت است
چکنیم اهل عجم گفتند که آنرا بما فروشید احوص یکهفته از ایشان مهلت طلبید
تا این املاک بفروشد ایشان او را مهلت دادند عبدالله واحوص با قوم ومردم
خود بمنزل ومقام خویش باز آمدند وبدین شرط وعهد چون پنج روز از مدت

پهلو بگذشت اهل فرس را بدین ناحیت اتفاق افتاد روزی بود که آن را تعظیم مینمودند
و بزرگ میداشتند و اجتماع در آن روز و اکل و شرب مبارک میداشتند و احوص را
هفتاد بنده درم خریده بود همه را بخواند و هر یک را از ایشان دیهی و سرایی بداد
بشرط آنکه صاحبان سرای و دیه را بکشند و سرهای ایشان نزدیک احوص آرند
ایشان احوص را گفتند که ما در شب چگونه رئیسان را از دیگران تمیز کنیم احوص
گفت بروید در میانه ایشان و با ایشان اختلاط کنید که ایشان بسبب مشغول
بسبب شرب و اسراف در آن شما را از اصحاب خود تمیز نکنند چون شما در این میانه
رئیس هر قومی بشناختید و فرصت یافتید او را بکشید و سرش ببرید و نزدیک من
آرید و اگر بر شما مشتبه شود و ندانید که سرور و مهتر و رئیس ایشان کدام است
هر آنکس که از او بوی خوش آید او را بکشید و احوص برادرش نعیم را بسرقت فرستاد
نعیم صاحب سرقت را بگرفت و اسیر کرد پس مالی چند از او بستد و او را رها کرد
و احوص او را مملوکی بود دعوی میکرد که از عرب است و از احوص درخواه کرده بود
که او را باسم عرب نام شد و برین سبب احوص بر او خشم گرفته بود که اگر ظفر او بر
او آید البته او را بکشد بدین سبب آن مملوک از وی گریخته بود پس شبی که او را به
شب بیات نام نهاده بودند در آمدن مملوک قصد دهگران کرد و دهگران چهار
برادر بودند که بخت نر بن مردم آن ناحیت بودند بر عبدالله و احوص آن غلام
طلب فرصت میکرد تا فرصت یافت و آن هر چهار برادر را بکشت و سرهای ایشان
ببرید و او هر یک از ممالیک هفتادگانه قصد آن دیه کردند که از برای آن نامزد کرده
بودند و صاحبان دیه را مراقبه میکردند

راوی گوید که چون پدر محمد بن سائب را بکوفه با مختار شهید کردند محمد کوچک
بود مصعب بن زبیر او را از حبس خلاص کرد چون محمد بن سائب بالغ شد و بزرگ شد
شجاع و مردانه روزگار خود بود چنانچه در این روزگار کسی در شجاعت و سواری
و مردانگی و بخلق و کرم با او همسر و برابر نبود و او را با هزار سوار نهاده بودند

و او را نیز بوده است که بجز او دیگری را نداشته است کسیکه بزرگی و
گرانی آن تنها با بطریق آن ناحیت آذربایجان و بروایتی از ثغر قزوین به پیش حجاج
بن یوسف آمد و بعضی دیگر گویند که بطریق نبود بلکه باذان بود نزدیک حجاج
آمد و از ناحیت خود شکایت کرد و گفت بعضی از خویشان من بر ناحیت من
خروج میکنند و من در دست ایشان در زحمتم و از حجاج درخواه کرد که هزار
سوار از مردان کار بدو دهد تا بدیشان دفع دشمن کند و شر ایشان از خود کفایت
کند تا ناحیت او از دشمن خالی شود و خاص دست وی آن باشد بشرط آنکه خراجی که
بر آن متعین شده است و از آن ناحیت بحجاج برساند و علوفه و اخراجات این هزار
سوار از مال خاصه خود خرج کند و با خراجی که متعین شده است مقابله و
حساب نکند حجاج سخن او را پاسخ داشت و فرمود که بامداد پیش من بیا تا قصه تو
بسازم والناس نومید ول دارم چون بطریق بار روز دیگر پیش حجاج آمد کس فرستاد
و محمد بن سائب را حاضر کرد و محمد بدان روز دی تکوفه امدن بود او را بفرمود
تا با بطریق برود و از ناحیت او بی اذن و اجازت من مفارقت مکن پس بطریق گفت
ایها الامیر من از تو هزار سوار خواستم تو یک سوار میدهی من چگونه مقاومت
دشمن با کثرت و انبوهی آن حجاج گفت برو با این مرد که زود باشد که بجای هزار
سوار او ببینی و مقاومت با هزار سوار بکند و شر دشمن از تو بکفایت کند و او را
از سر تو باز دارد و سبک و آسان آید مؤنت و اخراجات بر تو پس محمد بن سائب
با بطریق بناحیت او رفت و محافظت آن نمود و هر دشمنی که قصد آن ناحیت میکرد
تا شب یا روز از آن ناحیت دور میکرد پس از بطریق دستوری خواست تا بر اهل
خود باز گردد بطریق گفت ای محمد تو مرا اخلاص دادی از دشمنان و کاری کردی که هیچ کس
پیش از تو آن نکرده است اگر تو از این ناحیت بیرون روی خبر تو منتشر میشود و دشمن
دیگر باره قوی میگردد و قصه من با دشمن همچو حال اول میباشد من مصلحت چنان
میبینم که تو چند روزی متواری شوی بعد از آن دیگر باره خود را باز نمایی چون
چند نوبت چنین کرده باشی پس از آن بر وی محمد بن سائب چنان کرد چند روز

چون محمد را پنهان میداشت واجبست که روزی خود را باز مینمود بعد از آن بجانب کوفه
توجه نمود چون بنزدیک کوفه رسید در شب دزدانی چند دید که راه زده
بوده وجمعی را غارت کرده ومالی بسیار از ایشان ستده وزنان ایشان را
به برده گرفته محمد بن سائب گفت هرچه دارید بگذارید وبروید ایشان ازان
امتناع کردند وقبول ننمودند وبرجستند تا مقاومت کنند محمد بن سائب با
ایشان کارزار کرد وبرایشان ظفر یافت وهرچه داشتند از غنیمت وغیر آن ازیشان
بستد وبخداوندش تسلیم کرد وهیچ کس ازان قبول نکرد پس همه اورا بدعاء خیر یاد کردند
وبسیاری شکر گفتند پس محمد بکوفه رفت وامدن خود را پنهان داشت واین
خبر در کوفه منتشر شد که جمعی از دزدان بنزدیک کوفه راه زده اند وسواری بدیشان
رسیده است وبرایشان ظفر یافته است وهرچه دزدان غارت کرده اند
ازایشان بازستده است وبخداوندش داده این خبر در کوفه فاش شد تا انکه این
خبر بحجاج رسید حجاج گفت این صفت الا صفت محمد بن سائب نیست اورا طلبیده
بازجوئید پس اورا طلب کردند از او اثری نیافتند واز او خبری معلوم نکردند
پس حجاج جاسوسان بر گماشت تا تفحص وتجسس نمودند تا خبر اوردند تا در شب
از سرای اسبی بیرون میارند واب میدهند وحال انکه ان اسب از محمد بن سائب
بود جماعتی را بفرستاد وبفرمود تا بدان سرای در روند وهر کس را که بیابند
بگیرند پس انجماعت بر فرموده حجاج برفتند چون نظر محمد بران جماعت امد سلاح
پوشیده بر اسب نشست تا با ایشان محاربت کند مادرش بیامد وسوگند داد که خود را
از ایشان منع کند نباید که بغلط کشته شود واو خود درخواه کرد که دست بدیشان دهد
وگفت که حجاج مثل محمد را نکشد محمد بن سائب بجواب مادرش گفت اگر حجاج بر من
ظفر یابد مرا بکشد وباک ندارد ومثل منی خود را بدست ندهد تا اورا بصبر واسانی
بکشد پس مادرش مقنع از سر در کشید وموی وپستان را در دست گرفت وشفاعت
کرد تا محمد شمشیر بینداخت وتسلیم شد ودر صحبت ایشان به پیش حجاج امد حجاج
گفت ای محمد من ترا فرموده ام که بدان ناحیت ملازم باشی تو فرمان مرا خلاف کردی

پس بفرمود تا اورا بکشند پس اورا بکشتند ودر کوفه منادی کردند که هر کس را که بعد
از سه روز از ال سائب بن مالک در کوفه بیابند خون او هدر باشد پس فرزندان
سائب از کوفه انتقال کردند ورحلت نمودند ودر شهرها متفرق شدند تا انگاه که پسر عم
ایشان سعد بن مالک بدیشان ملحق شدند وبروایتی دیگر گویند که حجاج یوسف
همه فرزندان ملک بن عامر اشعری را امر کرد که از کوفه بیرون روند پس همه از کوفه بیرون
امدند وفرزندان سائب بما بین مقام کردند وفرزندان سعد بن مالک بناحیت
قم کشته شدند وانجا فرود امدند بعد از ان فرزندان سائب را بخود دعوت کردند و
ایشان نیز بناحیت قم امدند پس شرکت یافتند ومعزز ومکرم شدند بعد از ان احوص
وفات یافت ووصیت کرد برادرش عبدالله وعبدالله بعد از او وفات یافت و
وصیت کرد به پسر برادرش ملک بن احوص وملک در ان وقت بزرگترین فرزندان عبد
الله واحوص بود پس همیشه فرزندان عبدالله واحوص در عزت ورفعت وکامرانی
بودند ودر جاه وحشمت تا انکه دولت بنی امیه پشت بر کرد ودولت بنی عباس روی
باز کرد دیگر قصص ایشان وحروب واحوال ایشان وقصد کردن ایشان با ملک بن
احوص به پیش قحطبة بن شبیب طائی صاحب لشکر بنی عباس بجرجان وممکن
شدن ایشان از قبل او یاد دیگر اخبار در موضع اخبار ملک بن احوص یاد کرده ایم و
حسن بن احمد بن الحسن بن ابی قتاده او روی حکایت کرده است وروایت نموده در
کتابی که منسوب است باحوص بن حمید ازاد کرده سائب بن ملک که سبب بیرون امدن
همه فرزندان ملک بن عامر اشعری از کوفه ان بود که حجاج بن یوسف محمد بن سائب را بکشت
وسبب امدن ایشان بقم وبدیگر شهرها نرفتن ان بود که ملک بن عامر اشعری با پسر عم
خود ابی موسی اشعری از کوفه بناحیت بصره اهواز واصفهان امده بود واو با ابی موسی
اشعری از کوفه بناحیت ان نواحی را فتح کرده بعد از ان ابو موسی اورا بناحیت جبل فرستاد
وملک بعضی از ناحیت انچه فراپیش ساوه بود فتح کرد ودفع کرد از ان ناحیت اکراد و
طبرستان واکراد ایشان کوه دیلم که هر سال بدین ناحیت امدندی وغزا میکردند واهل
این ناحیت را غارت مینمودند وبرده میبردند واین کروه دیلم بیه طبرود غارت میکردند

و ایشان را برده کی ببردند ملک از پی ایشان برفت و ایشان را دریافت و بیشتر را بکشت
و باقی دیگران را اسیر کرد و اهل طخرود را با مالهائی که از ایشان برده بودند او ستده بلم
خلاص کرد و آن مال را با ایشان رد کرد پس همه بملک التجا کردند و او را امان و پناه
گاه خود ساختند و همه اوقات بملازمت او بودند تا آنگاه که ملک بکوفه باز کردید
چون ملک بکوفه آمد با فرزندان خود قصه این ناحیت بگفت و از اهل طخرود چون
فرزندان او پس از مدتی در ایام والی شدن حجاج بعراق از کوفه بیرون آمدند بدین
ناحیت پیوستند آزادکردگان و خدمتکاران جد خود را از اهل طخرود طلب کردند
پس بقریه مدعو انارک فرود آمدند و در میان دهاقین آن ولایت مردی عالم بود
و در بعضی از کتب خوانده بود که قومی از عرب بشهرهای ایشان فرود آیند و بر ایشان
مالک شوند و غلبه کنند آن مرد به پیش باز رفت و این تاریخ و روایت با ایشان
باز گفت و اعتماد کرد بر ایشان و از ایشان وثوقی حاصل کرد که چون ایشان مالک این
ناحیت شوند و اختیار آن بدست آورند فرزندان او را محافظت و رعایت نمایند
و آن مرد این جماعت عرب را آگاه کرد و بترسانید از آمدن اکراد دیلمی که هر سالی
بدین ناحیت غلبه میکردند و ایشان را گفت این هنگام وقت آمدن ایشانست پس
فرزندان عرب بجائی که دیلم در می آمدند قصد کردند و برفتند تا بچشمه انتمرزه
فرود آمدند و چون ایشان بدان موضع فرود آمدند اتفاقا دیلم نیز در آن وقت برسید
پس فرزندان عرب برنشستند و روی بدیلم آوردند بیشتر را بکشتند و بعضی را اسیر
کردند و بعضی را بهزیمت فرار کردند و اهل این ناحیت بظفر یافتن ایشان بر دیلم و
بمردی و مردانگی ایشان خرم و شادمانه شدند و از فرزندان عرب درخواه کردند
که بدین ناحیت مقیم شوند و هر چه ایشان را در بایست باشد بدیشان دهند پس
عرب بدین ناحیت مقیم شدند پس از آنکه با اهل عجم سوگند خوردند و عهد و پیمان
بستند بعد از آن عبدالله و احوص بیرون آمدند و بدین ناحیت امیری بود بمینی امارت این
ناحیت بعبدالله تفویض کرده بود پس عبدالله دیگر باره با این ولایت آمده بود تا آنکه
بر صد هزار درم از خالص مال او بر ذمت مردمان این ناحیت داشت و ثابت و لازم شد

هر چه ایشان را بیرون شهر بود بدین مبلغ بعبدالله فروختند پس عبدالله و برادران
و فرزندان و دیگر خدمتکاران و تبع او اینجا ساکن بودند و عبدالله ملازم مسجد
و شب و روز بطاعت مشغول شد و هرگاه که عبدالله بانگ نماز گفتی دهقانان
این ناحیت او را دشنام دادندی و عبدالله از ایشان تحمل کردی و از ایشان
عفو نمودی و التفات نکردی بعد از آن از حد بردند و تجاوز نمودند تا بدان
کشید که عبدالله را تکلیف کردند برفتن از این ناحیت با جمعی که در صحبت او بودند
بر عبدالله عهدی و پیمانی که میان ایشان بود با یاد ایشان آورد و ایشان بدان
التفات نکردند و بر خروج عبدالله اصرار کردند پس عبدالله نامه نوشت باحوص
و او را آگاه کرد پس احوص بقم آمد و عبدالله قصه با او باز راند احوص گفت زود
باشد خدا ما را بر ایشان نصرت دهد زیرا که ایشان اول بجفا ابتدا کردند و
قصه رسول فرستادن ایشان باحوص برفتن از این ناحیت و عذر آوردن و
ترسانیدن احوص ایشان را و با یاد دادن احوص ایشان را عهود و مواثیق که میان
ایشان بود و انکار کردن ایشان آن را و اصرار کردن بر بیرون کردن عبدالله
و احوص از این ناحیت و فرستادن احوص غلامان را و کشتن رؤسای این نواحی
بی اذن و خبر برادرش عبدالله و زنده گذاشتن و فرزندان آن مرد که بقریه انارک
با او عهد کرده بود که فرزندان او را محافظت نماید مجموع این بیشتر گذشت و چنان
است که یاد کردیم و در غیر این روایت آمده است که سبب بیرون آمدن عبدالله و
احوص از کوفه و آمدن ایشان بقم آن بود که حجاج بن یوسف عبدالله بن سعد را امیر کوفه
کرده بود چون فتنه عبدالرحمن بن محمد بن اشعث کندی بعراق واقع شد و حجاج بر او
ظفر یافت حجاج تعصب کرد بر قومی که خروج کرده بودند با او و بر ایشان و ایشان را بکارها
مکروه و ناخوش میفرمود و ایشان را بغایت خوار و ذلیل میداشت پس عبدالله بن
سعد با برادران خود احوص عبدالرحمن و نعیم و دیگر خدمتکاران و ایشان مجموع
هفتاد سوار بودند از کوفه بیرون آمدند و چون بزمین قم رسیدند بدیه فرابه فرود
آمدند بعد از آن خواستند که بجانب اصفهان روند نظر کردند بمردم این دیه آباد دیدند

كه ايشان در حصار دستكرد بنشستند و از راه فارص سواران و پيادگان ديدند كه بر ايشان آمدند و از اهل آن ديهها پرسيدند كه ايشان كيستند و چه طايفه اند گفتند اين
قوم ديلم اند هر سال تا ما غزا كنند و غارت كنند و برده برند عبد الله با شانزده
سوار برنشست و پيش ايشان باز رفت و با ايشان جنگ و حرب كرد و جمعي از
ايشان را باسيري بگرفت و مالهاي بسيار بغنيمت بياورد و بموضع خود باز كرد بلكه
كارسازي كرد كه با اصفهان رود و وجوه و اشراف اين ناحيت چون چنان ديدند
پيش عبد الله رفتند و درخواه كردند كه او با مردم خود بدين ناحيت مقيم شود
و ساكن باشد و هرچه ايشان بدان محتاج باشند و حكم كنند بديشان دهند
پس مدتي بدين ناحيت بودند بعد از آن غدر و خيانت و نقض عهد از اهل
عجم شاهد كردند و ايشان را بكشتند چنانچه شرح آن گذشت و نيز گفته اند
كه احوص چون معلوم كرد كه اهل عجم خلاف عهد كردند و عزيمت نمودند كه او و او
برادرش را از اين ناحيت بيرون كنند وجوه و اشراف ايشان را بمهمان خواند و
در آن ميان ايشان را مجموع بكشت و از ايشان هيچ كس خلاص و رستگاري نيافت
الا سلطان صاحب جكران بعد از آن اميران عرب ضيعتها را قسمت كردند و نامها
نوشتند بفرزندان بني عمان و ديگر خويشان خود و ايشان را به پيش خود دعوت كردند
و ايشان را به پيش خود ابو بكر و عمران و ادم و عمر و حماد بن ابي بكر فرزندان و فرزندان دكان
عبد الله و از فرزندان احوص و غير ايشان بودند چون نامه بديشان رسيد مجموع
بدين جانب آمدند و هريك را ناحيتي بدادند بابي بكر رستاق فراهان و به پسرش
حماد بن ابي بكر رستاق ساوه با ضيعتهائي كه بخود بعد از آن بخريد و بعمران رستاق
طبرش و غيره و بادم رستاق قاسان و غيره و بعمر رستاق دوداخ و همچنين فرزندان
احوص مثل اين فرا گرفتند بعد از آن مسلمة بن سلمة همداني عامل رشيد بجبل و برو
ديگر بود بس همدان معلوم كرد فرود آمدن ايشان بدين ناحيت و بيشتر ضيعتها
و ساوه و وزواه و طبرش و جهرود و كوز در آزان و بودند مجموع را بديشان فروخت
بعد از آن اين طايفه عرب غلو كردند بر بعضي از ضيعتهاي همدان و ري و اصفهان

با هر دو شهر تا غايتي كه بسبب كثرت ضيعتها چون ديگر شهرها گشت و ابو عبد
الله حمزة بن حسن اصفهاني در كتاب اصفهان آورده است كه سبب آمدن اشاعره
و ديگر عرب بناحيت جبل آن بود كه چون حجاج بن يوسف عبد الرحمن بن اشعث را
در كوفه در وورد بر انجا جنگ بگرفت و مردم از ان بهزيمت كرد اصحاب و ياران او در
شهرها متفرق شدند و جماعتي از ايشان بطرف اصفهان عدول كردند و ايشان
از چهار قبيله بودند از قبيله تيم و قيس و اعزه و اشاعره تيم بقريه طهران از رستاق
جي اصفهان فرود آمدند و نسل و اعقاب ايشان انجا است و قيس برستاق اناد
و تيم و ايشان الي يومنا هذا قيسيه ميخوانند و اعقاب ايشان انجا اند و عزه
برستاق جابلق و برق رود فرود آمدند و در انجا از عجم كشتند و اشاعره برستاق
كبدان كه از جمله اخرين رستاقهاي اصفهان بود كه از پس ان بيابانی است متصل
بري و بروس و بركاد رود خانه كبدان كه از ان ساعت فرود ميخوانند نزول
كردند و ايشان از فرزندان سعد بن ملك عامر اشعري بودند و ديگران گفته اند
بلكه سبب بيرون كردن همه فرزندان ملك بن عامر اشعري از كوفه بعد از انكه بكوفه
چندين منازل و مقام و املاك حاصل كرده بودند و چندين ضيعتها بدست آورده
كشتن حجاج بن يوسف محمد بن سائب اشعري بود زيرا كه دانستند كه حجاج پس از كشتن
حجاج ابن سائب بديشان ميل نكند و اعتماد بر نصيحت و مشورت ايشان ننمايد
بلكه ايشان را بكشد و هلاك گرداند پس بيرون آمدند پنهاني چنانچه حجاج را از بيرون
آمدن ايشان خبر نبود و آمدند تا بناحيت اصفهان رسيدند و از انجا آمدند بنا
بر انكه باذربايجان ملحق شوند و بجبال ديلميه متحصن شوند و پناه گيرند تا اگر نه
بجز ايشان كشته شوند زيرا كه پيش اعمام ايشان از عميه بسيار انجا بودند و در آن
متمكن و صاحب اختيار چون بقريه ابرشتجان نزول كردند و آن حصار ها بديدند
در آن طمع كردند پس بد انجا مقيم شدند و ميان ايشان و ديلم و اهل آن ناحيت
چنانچه گذشت آن قصه واقع شد و من اين روايات بتمامي در اين كتاب ياد كردم به سبب
اختلاف روايات بدستوري كه كتب موجوده بتو بذكران ناطق بودند و اهل قم از ان

روایت کرده بود ند تا نزدیك من . و این خبر درست تر است زیرا که امدن قوم عرب بدین ناحیت بدین روایت و تاریخ والی شدن حجاج بر عراق موافق و مساویست

وهجرت کردن مهاجران ایشان وفضیلتهائی که در حق ایشان مرویست وحکومتها ومفاخرت مذکوره ایشان وذکر ایام جاهلیت ایشان باذکر بعضی از قبائل ایشان ووانعه ها وحروب وایام واشعار ایشان واین باب مشتمل است بر دو فصل

در ذکر اخبار این کروه عرب اشعار یین اسلامیه وسبب اسلام آوردن ایشان وذکر هجرت انکسانیکه از ایشان هجرت کردند وفضیلتهای مرویه ومفاخر مذکوره ایشان روایت کند هشام بن محمد بن سائب کلبی از ابی سائب مخرومی که او گفت که قبیله بنی ذخران بن وائل بن حاهر بن اشعر را بتی بود نام ان بت نسر وان بت را بغایت تعظیم میکردند وکوسفندان را در حالت کشتن روی بدو میکردند چنانچه شاعر در این باب گفته است

خلفت بمالی به کل محرم   وماذبحت ذخران یوما لدی نسر . لسلتمس بالحجر
عفر دیارکم   فلا تا منن نا فی قضاء ولا بحر   وخازن ان بت ومجاوران ان بتخانه
مردی بوده است نام او بلی بن نومه ان خازن گفت که ما از این بت روزی آواز هشتم
حزین شنیدم که میگفت   اقبل نور قاضاه   وادبر سواد قضی
بمکه قضی القضاء   این حالت ما را برسانید با خود گفتم که کوئیا بمکه حادثه
واقع شده است وقصه پدید امده است وهمچنین از ان بت شنیدم که میگفت
یا بلی یا بلی جاءك الامر الجلی   انزله الرب العلی   علی بن امنه النبی بلی کوید که بتخانه
سوکند که بنی بر نیامد تا پیغمبر بمکه خروج کرد وملك بن عامر اشعری کوید که مردی
از مکه بیابان ما امد وما را خبر کرد که پیغمبر صلی الله علیه واله بمکه خروج کرده است
ومردم را باسلام ومسلمانی میخواند ومن تعجب کردم که اسلام چه باشد ومراد دیگر
ان چیست چون من خواستم بمکه روم پیش پیغمبر تا به بینم که چه میگوید هر دو عم من عبد

بلی

الشمس واسلم پسران هانی برسید ند بمن روی اوردند ومن جستند ومرا بند کردند
ومال من بر کرفتند پس من بشتافتم و نزدیك بت دویدم واو را بشکستم وروی
براه نهادم وامدم تا بمکه رسیدم وطلب سوری کردم که بصحبت رسول در روم
مرا گفتند که رسول بیرون خواهد امد تا تو را به بیند چون رسول از خانه بیرون امد
ونظر مبارك او بر من امد مرا گفت تو اشعری نیستی گفتم بلی بر والیی رسول گفت
ای تو مالك اشعری نیستی پدر تو بحال صحت اول شب بخفت وچون در بامداد
امد مرده بود گفتم بلی رسول فرمود پدر مالی بگذاشت وتو میدانی کجا نهاده گفتم
بلی یا رسول الله دیگر فرمود یاد داری مردی از مکه بتو رسید وگفت که بمکه پیغمبری
پیدا شده است ومردم را باسلام میخواند چون تو این از وی بشنیدی تعجب کردی
گفتم بلی دیگر فرمود که هر دو عمت بتو رسیدند وتو را بند بر نهادند ومجموع مال
تو را برداشتند من گفتم بلی اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَنَّكَ رَسُولُ اللّٰهِ دیگر رسول
فرمود که بگوی اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ واَنی رسول الله زود باشد ای مالك که تو
مال خود را فراگیری ودفینه پدرت بیرون اری ان شاء الله بعد از ان رسول فرمود
که ای مالك نزد سرای تو دو درخت بید مشك هستند گفتم بلی رسول فرمود
میان ان هر دو درخت بر بیمای چون بمیانه ان برسی انموضع را بکن که مال پدرت
انجا مدفونست وتوان را بیابی ان شاء الله تعالی چون ملك این سخن از رسول بشنید
واین شعر ادا کرد .   تبعت رسول الله اذ جاء بالهدی   فاصبحت بعد
الکفر والمجد مسلما   وودعت لذات القداح وقداری   بها یا بنی ذخران دهری مغرما
وحرمت شرب الخمر وهی لذیذة   مدی الدهر حتی ایبنی فی القبر اعظما   فبا راکبا اما عرضت
فبلغن علی الناس مینی عبد شمس واسلما   بانی ادین الیوم دین محمد   علی رغم من
امسی من الحی مرضا   سادر فدحی منکما اذ ظلمتما . ازالله ادانی الیکم مسلما
ملك از مکه ببلاد خود رفت ودفینه پدر برداشت ملك اول کسی بود که از بلاد یمن
هجرت کرد وبصحبت رسول امد وبعد از ان با هفتاد مرد اشعری که هجرت کردند و
بحضرت رسول امدند موافقت نمودند دیگر باره بحضرت رسول امد پس او دو هجرت

کرده باشد وکلبی روایت کند از پدر خود و او از محمد بن عبد الملك بن عمیر که او
کفت که من از رساب بن ملك شنیدم که او کفت پدرم ملك بنزدیك رسول رفت
و او را کفت دعا کن در باره من که از جمله اهل بیت یکی من ماندم ام و من بقیه
ایشانم رسول فرمود اللهم کثر عدده و ولده یعنی خدایا عدد اولاد ملك بسیار
کردان وکلبی و شرقی بن قطامی کویند که ملك بن عامر اول کسی است که اسب را در
فرات راند و در ان عبور کرد بجانب عجم در روزمداین با پنج نفر و بروایتی با هفت نفر
و در ان حین که اسب را در فرات میراند این شعر میکفت امضوا فان البحر بحر
مامور والاول القاطع منکم ماجور قد خاب کسری و ابوه سابور ما
تصنعون و ابوه سابور بعد از ملك مزید ابو الصهباء الصدائی در فرات امد
و این شعر میخواند انا ابو الصهباء و اسمی مزید لا یمنکم هذا الخضم
المزبد فهبطوا فی موجه و صعدوا فان تموتوا فالجنان الموعد الموت
فی عنق ثم فی اعناقکم و پس از او هاشم بن عتبه زهری المی قالی صاحب امیر المؤمنین
اسب را در فرات راند و میکفت لنا دماء ولنا محارم لا بدان
یقسمهن قائم یوما اذا ما قیل مات نائم وهاشم عبد سوء ظالم والله
رب بالعباد راحم پس از ایشان مردی از بنی جعفی و بروایتی از قبیله جعفی
یا از قبیله نخعی اسب را در فرات راند و کفت ان کان لی رزق فلی
معه اجل لن یهلك المرء وللمرء عمل سهلت للناس القطوع لا تسل
کو قاطع یدعی و قد جاب بجل و چون عجم نظر کردند و ملك بن عامر و مصاحبان
او را بدیدند که اسبان خود را بی محابا در فرات و اب دجله انداخته بودند و
بر ان میکذشتند وکفتند که دیوان امدند و از این جهت در فرات ایمن بودند یك
کس تلف شد اسب و پای چپ بر پای راست پیش نهاد و با سوار غرق شد و هم
چنین ملك در ان زمان که قصد کرد که بر فرات عبور کند و بکذرد که حافظ ما
در بحر هم انکسی است که حافظ ما است در بر بود در ان وقت که ملك بن عامر اسب را
در فرات راند و مردم او را بدان سبب ملامت کردند کفت هر کس که اجل او در اید

درکذرد

درکذرد و وفات یابد و هلاك شود و همچنین کلبی کوید که از جمله اشراف اشعر ثالث
در ایام اسلام ملك بن عامر است که در اب دجله در مداین با هفت کس عبور کرد
و بکذشت و چون دیکر مردم انچنان دیدند بدلیری او بعد عبور کردند و اهل عجم و
فرس را بهزیمت کردند و همچنین کلبی کوید که ملك بن عامر انکسی است که عمر بن خطاب
نامه نوشت بنعمان بن مقرن که در کارها مشورت با ملك بن عامر کند و اما او را
متولی امور مردمان نکند و هیچ چیزی از ترس انکه نباید کران کند در دو روز جله
کرد و هم از کلبی روایت است که ملك بن عامر از جمله معمرین است چنانچه او دویست
سال بوده است و ملك در این باب شعری کفته است

نام جماعتی که در کشتی نشستند و هجرت کردند و بمکه بنزدیك رسول امدند از مردان
و زنان از انجمله از قبیله بنی بکر بن عامر بن عدد ابو موسی عبد الله بن قیس اخو ابی برده
عامر بن قیس اخوه ابو دهم مجید بن قیس اخوه ایضا ابو دهم محمد بن قیس عبد الله بن ابی
برده ام موسی دختر عامر زوجه ابی موسی برده بنت ابی برده ابو مالك عامر بن
ابی شریح کعب بن شریح و او بزرکترین پسران شریح است ابی سلیم مخزون بن ابی
ملك و او را ابو ملك کفته اند ابو مسلم مخزوم و بروایتی مخرم عبد الرحمن حروه
عبد الله بذاجه سهم بن مسروح هلال بن کنود حزن جناب مهاجر بن زیاد
مجموع این که یاد کرده شد پانزده مرد و دو زن‌اند و از بنی دنبه بن

از بنی عامر بن عدد عبیدة بن هانی و هو ابو عامر عامر بن هانی عامر بن ابی عامر
سواد بن عسامه ممکون بن هانی وا اینها پنج مرد اند و از بنی جبر از بنی عامر بن
عدد دو پسر اکبر و نام ایشان نبرده اند و اینها دو مرد اند پس مجموع بنی عامر بن
عامر بن عدد ربیب و سه مرد و دو زن اند و از بنی شع بن ازعم بن اشعث خلف
وزاهر پسران هانی و از بنی مزور بن ربیعه بن ادعم پنج نفر کعب بن قحطان نفیع
بن قحطان کعب بن عاصم عربم کعب و از قبیله بنی عالیه بن ثوبه یکنفر عبیدة بن
عطیف و از قبیله شامه اوکب پسر از بنی ثابت عبد الله و سعد ابنای سمیع محفه
محبه دختران سمیع و از قبیله بنی حارث و بنی ثابت پسران مهرج پس مجموع چهار
مرد و دو زن بودند و از قبیله بنی دخران بن وامل بن ناجیه شش مرد و دو زن
بوده ملک و از جومی ابناء فاخر عوف بن دوامه حریم بن عبید عامر و بلعنه و
معهما ابناهما و از بنی ناجیة بن سنان یکنفر ابی ثور و از قبیله بنی حبیک بن البصر
بن الجاهر دو نفر عبد الرحمن و کعب و برادرش و نام او را نبرده اند و از قبیله بنی
وامل بن یکنفر ابو هانی اعور از این جمله چهارده مرد و چهار زن شامی اند
و از قبیله کعب بن قاضیه دو نفر ابو عبید و الاقرع و هم از اشعریان شش نفر که
سلیمان بن شریح جون بن عوق مهاجر بن غدده عبد الرحمن بن شریح بکری کعب بن
عاصم بلیع عامر بن قره و از قبیله دعابج از بنی حارث پس از بنی ثابت یکنفر مهرج و
از قبیله بنی ثابت پس از بنی ملک ابو حزوة بن شع بن محظم سال فتح مکه با رسول بود
بعد از وفات رسول بیمن باز رفت و همچنین در غربت بود تا آنکاه که بیمن وفات
یافت و از قبیله بنی دخران ملک بن عامر که جد عرب قم است و او دو هجرت کرده است
پس مجموع آنهائی که نام ایشان محفوظ است از آنجمله که در سفینه نشستند پنجاه و پنج
مرد و شش زن بوده اند و ایضا از آنجمله که در کشتی نشسته اند شریح بن عامر بن هانی
بن ملک و ابو قحطان و عدد زوجه ابی موسی و ابی ملک که پیش از فرود آمدن قرآن
خمس را قسمت کرده و نام ایشان نبوده از اهل و فرزندان و عیال اینها که یاد کردیم
چنان چه هفتاد و دو نفس بوده اند و کلبی گوید که چون اشعریان در کشتی نشستند

دریز

وعزیمت حضرت رسول کردند و ایشان چهل و دو مرد و دوازده زن بوده اند و روایتی
هیجده زن و دو مرد از علت رسول الله در مسجدی که او را بود در مدینه با اصحاب خود
نشسته بود کشتی ایشان در میان دریا بر جزیره آمد حق سبحانه و تعالی سفینه را
بر دید مبارک رسول عرض فرمود رسول فرمود اللهم سلم سلم سلم یعنی خداوندا
ایشان را بسلامت دار اصحاب رسول چون این سخن بشنیدند گفتند یا رسول الله
ما از لفظ مبارک تو شنیدیم که خدا را دعوت کردی سه بار و از او درخواست کردی
که بسلامت نگاه دار رسول فرمود که آری دعا کردم و چنین گفتم در این ساعت کشتی
اشعریان بر من عرض کردند دیدم که بر کنارهٔ جزیره آمد پس از خدای عز و جل درخواستم
که کشتی ایشان را بسلامت دار و چون اهل سفینه برسیدند حضرت رسول فرمود
اللهم اغفر لاکبر اهل السفینة و اصغرهم ابو عامر گفت همه دعای تو نصیب من شد
زیرا که من بزرگترین ایشانم و فرزندان من کوچکترین ایشان بعد از آن رسول فرمود
اللهم اغفر لاهل السفینة جمیعا ابو عامر گفت یا رسول الله اول مرا بر سبیل خصوص
دعا کردی و دوم باز بر سبیل عموم مرا دعا کردی کلبی گوید که چند روز بحضرت
رسول بودند و چون رسول خدا خواست که بغزا رود بنزدیک رسول آمدند و گفتند
ای رسول خدا ما را بر نشان تا در صحبت تو باشیم و در صحبت تو غزا کنیم حضرت
رسول فرمود چیزی نمییابم که شما را بر آن نشانم در حال حق سبحانه و تعالی این آیه را
فرستاد وَلَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لَا أَجِدُ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَ
أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَلَّا يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ و ایشان سه کس بودند چون
این آیه آمد رسول خدا ایشان را بر نشاند و این روایت کلبی در قران آورده است
و هم کلبی گوید که این آیه یا ایها الذین امنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یاتی الله
بقوم یحبهم و یحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل
الله و لا یخافون لومة لائم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله واسع علیم در حق
ایشان نزول کرده است و روایت کند محمد بن حسان از ابی حامد مروزی که او گفت
که ابو موسی اشعری روزی پیش حضرت رسول نشسته بود رسول گفت یا ابو موسی

حق سبحانه و تعالی در قران مجید فرموده است و این است که گذشت پس رسول فرمود
که این طایفه از تو باز کرده تو باز صلب تو باشند و ایضا کلبی گوید که این آیه وان
تتولوا یستبدل قوما غیرکم ثم لا یکونوا امثالکم در حق ایشان فرود امده است

حضرت رسول صلی الله علیه و اله و سلم در ان وقت که جماعت اشعریان بمکه رسیدند
و صحبت شریفه او دریافتند رسول ایشان را فرمود که شما را از کجا معلوم شد که
من پیغام برم و بدین شهر خروج کرده ام و مردم را باسلام و مسلمانی میخوانم اشعریان
گفتند که در بعضی از کتب یافتیم که شما درین بلاد ظهور کنی و مردم را باسلام خوانی
رسول فرمود هدا کم الله حق سبحانه و تعالی شما را راه نمود نیک قبیله هستید
شما و همچنین فرمود صلوات الله و سلامه علیه اللهم اغفر للاشعریین صغیرهم
و کبیرهم خداوندا بیامرز اشعریان بزرگ و کوچک را بعد از ان فرمود که اشعریان در
کنده از منند از من اند از منند دیگر فرمود که قبیله ازد و اشعریان بد دل نشوند
ایشان از غل و حقد و حسد دور دستهای ایشان طعام بود یعنی از اهل کرم و مروت
و سخاوت اند و دهنهای ایشان سلام است یعنی بهر کسی که برسند بر و سلام سبقت
کنند و تواضع و خلق و لطف و بزرگی نمایند و رویهای ایشان بر من نیکو و مبارک اند
احساب و انساب ایشان شریف و بزرگ اند و هنرها و مفاخر ایشان نیکو هیچ مسلمانی
ایشان را دشمن ندارد و هیچ منافق ایشان را دوست ندارد و همچنین رسول فرموده
است در باره اشعریان که اشعریان از من اند و من از ایشانم کینه نورزند و حسد
نبرند و بد دلی نکنند و همیشه از اهل فتح و ظفر باشند و بر ایشان غلبه نکنند
و فرصت نیابند و دجال را نه بینند این نه من میگویم ولیکن حق سبحانه و تعالی میفرماید
و دیگر فرمود قبیله ازد و اشعریان شیران خدا اند مردم میخواهند که ایشان پست
و خوار و ذلیل باشند و حق سبحانه و تعالی نمیخواهد الا رفعت و بلندی ایشان دیگر
فرمود از جماعت اشعریان که قران در شب میخوانند میدانم و میشنوم و من آواز
قران خواندن ایشان در شب منازل ایشان میدانم و اگرچه در روز من امنازل را

ندیده ام و همچنین فرموده است که با اشعریان رضیت کنید و از ایشان زن خواهید
و از ایشان دختر بخواهید که ایشان همچو بندهای مشک اند و احمد بن محمد بن عیسی
روایت کند از محمد بن خالد برقی و او از ابی بختر وهب بن وهب قرشی و او از محمد بن
اسحق و او از زهری که رسول فرمود که ازد و اشعریان و کنده از من اند غدر نکنند
و بد دل نشوند و هم بدین اسناد روایتست از ابی البختری از عمری از زید بن اسلم که
رسول فرمود مر جماعت اشعریان را در ان هنگام که پیش او امدند که شما هجرت کننده
گانید با پیغمبران از فرزندان اسمعیل و از ابی البختر و از جبر او از علماء مدینه روایت
است از محمد بن قیس که پیری از اشعریان بحضرت رسول صلی الله علیه و اله درامد
او را گفت حاجتی که داری بخواه پیر گفت سه بار که حاجت من انست که من بخدا و
رسول خدا پناه میگیرم از اتش دوزخ رسول فرمود بحقیقت که حق سبحانه و تعالی
ترا از اتش دوزخ در پناه خود گرفت و روایت کند یوسف بن حرث و او از یوسف
بن عبد الله و او از یزید بن هرون و او از حمید طویل و او از انس مالک که رسول فرمود
که قومی که پیش من ایند که دلهای ایشان از دلهای ایشان نرم تر باشد بعد از اشعریان
بحضرت رسول امدند شیفته زنان و رجز گویان بدین عبارت غدا نلقی الاحبه
محمدا و حزبه و هم از ابن هرد و روایتست از یعلی بن عبید از عمر و از علا از شهر بن حوشب
که ابو عامر اشعری بر رسول درامد رسول فرمود که او از خوش اشعریان در حالت
قران خواندن دلالت کرد مرا بر حسن و نیکوئی و اسلام ایشان دیگر یوسف بن
حرمت از یحیی بن خریس و او از بقیة بن ولید و او از عبد الله بن عباس و او از مسعود که
رسول فرمود اشعریان انصار ان منند و تازه رویان و خوب رویانند و خوش
خوی و خوش بوی مرا یاری و قوت دادند ایشان را پس از من نیکو دارید و مراعات
کنید و حرمت دارید و مراد بجفنه لاوکی است
که عرب در انجا لاخته و رشته و چنکال و دیگر انعام و طعام خورانند و مشهور است
در میانه ایشان قوله تعالی وَجِفَانٍ كَالْجَوَابِ روایت کند مارا ابو عبد الله از عمران
عبد السلم و او از عبد العزیز بن ابی ثابت اعرج زهری و همچنین ابن ابی زناد و او ان

خارج بن زید بن ثابت انصاری که رسول فرمود که در این شب پیش من آیند از مردمان
یمن بهترین سواران و بهترین مردمان پس در آن شب هشت نفر مرد از اشعریان بن سبا بیامدند
و در مسجد رسول بنشستند و گفتند ابا موسی عبدالله بن قیس را و او در میان ایشان
از سال کهتر بود که پیش پیغامبر رو و او را از قدوم و آمدن ما خبر ده تا از برای
ما چیزی بفرستند تا بخوریم عبدالله بیامد تا در حجره رسالت چون بدر حجره رسید
این آیه شنید وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَمُسْتَوْدَعَهَا
عبدالله سخن بگفت و بازگردید گفت اکنون مائده و طعام شما بیاید و شما بی بی
نباید که چهار مرد بیامدند و لاوکی داشتند پر از نان و گوشت چنانچه از کنارها
گوشت و نان از آن می‌افتاد آن لاوک به پیش ایشان بنهادند ایشان از آن مائده
فائده برداشتند بعد از آن پیغامبر از حجره بیرون آمد تا ما ذکرا رد چون بمسجد رسید
این جماعت را دید فرمود که ای شما اشعریان اید گفتند بلی یا رسول الله رسول فرمود
که چرا مرا خبر نکردید تا از برای شما طعامی بفرستادمی گفتند یا رسول الله آنچه ما بخوردیم
از طعامهای مهمانخانه تو نبود رسول فرمود شما چیزی خوردید گفتند بلی یا رسول
الله رسول فرمود شما مهمان خدا اید و زهری و زید بن ثابت انصاری روایت کنند
از عایشه که او گفت آنچه از مائده اشعریان باز ماند ما که زنان رسول بودیم بر یکدیگر
قسمت کردیم و بدان تیمن و تبرک نمودیم و کودکان و بیماران خود را بدان معالجه
میکردیم و با سناد و روایتی دیگر آمده است که چون اشعریان از یمن بمکه آمدند تا
رسول را ببینند رسول از بعضی ایشان پرسید که شما در کدام جهت از جهات یمن
مینشینید گفتند یا رسول الله ما بر جانب دو زبره و شحمه و ملجه می‌نشینیم و این
هر چهار ده اند و همچنین زبید و رمع وادی و کوه اند متصل بدریا رسول فرمود
اللهم بارک فی زبید یعنی خداوندا در زبید برکت کن ایشان گفتند یا رسول الله بگو
در رمع رسول فرمود خداوندا در زبید و رمع برکت کن چند گاهی بمکه بودند تا هرچه
در دست ایشان بود از نقد و جنس خرج کردند پس جماعت یکی را از خود برسول
فرستادند تا از رسول طلب بخشش و عطا کند چون بنزدیک رسول رسید رسول را

دید که این آیه میخواند یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ
لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ چون این آیه را بشنید بازگردید و سخن نگفت چون روز دوم در آمد
دیگر باره کس فرستادند برسول چون برسید رسول هم این آیه میخواند دیگر باره
بازگردید و سخن نگفت چون روز سیم در آمد دیگر باره چون رسول اشعریان بنزدیک
رسول آمد و رسالت ایشان برسانید رسول برخواست و در حجره زنان خود گرد
برآمد و چیزی میطلبید که از بهر ایشان بفرستد و هیچ چیز نیافت رسول اشعریان را
گفت تو برو در عقب آنچه باشد از برای ایشان بفرستم چون شب در آمد و گرسنگی
بغایت رسید مردی را دیدند که می‌آید و لاوکی داشت پر از طعام و دود از سر آن
بر می‌آمد پس از آن طعام بسیار بخوردند تا سیر شدند پس آن لاوک را برداشتند چون
در بامداد آمدند رسول خدا در پیش ایشان آمد و گفت در این شب هیچ خوردنی
یافتید گفتند بلی یا رسول الله رسول تو آمد و لاوکی پر از طعام می‌آورد که دود آن
بهوا بر می‌رفت بسیاری بخوردیم تا سیر شدیم و بعد از آن لاوک را با باقی طعام
برسول تو دادیم رسول فرمود آن رسول جبرئیل بود و آن طعام از بهر شما از نزدیک
خدای آورده است بعد از آن فرمود بحق آن خدا که نفس من بقبضه قدرت اوست
که اگر شما آن طعام بر نمی‌داشتید از آنجا بفراخی عیشی میخوردید تا بروز قیامت و
بروایتی دیگر رسول فرمود این مائده آوردن جبرئیل در میان امتان مثل مائده
عیسی است در بنی اسرائیل و فرزدق شاعر در این باب در قصیده که بلال بن ابی برده را
مدح کرده میگوید   وانتم ولاة الحق فی کل مشهد   ومن جا وهنا بتصیف
محمد   فاووه هذا للقری ثم ارسلوا   فاطعمهم ذو المن طعاما مرددا   و همچنین احمد
بن عبدالله بن ... گوید که در قصیده که معروفست بدود در مدح قحطان و مفاخر
وجبرئیل قرانا اذ اتینا   النبی المصطفی مستهبینا   فانحنا بمائدة فضلینا
بمحرها جمیع المطعمینا   وقال محمد هدی مثال   بمائدة بن مریم وهو قینا
کاللهم فکلوا هنیئا   من الرحمن خیر الرازقینا   مرکه مصنف این کتابم این خبر را
بغایت بزرگ یافتم و چنانچه یافتم در اخبار اشعریان ذکر کردم و بگفتم والله

اعلم بالصواب

مفاخر ایشان در ایام جاهلیت اسلام اولا انکه ملك بن عامر اشعری دو ومداین اب
دو فرات راند پیش از همه کس تا دیگر مسلمانان بدو اقتدا کردند چنانچه گذشت دیگر
انکه اشعریان در کشتیها نشستند و از بلاد یمن بطوع و رغبت هجرت کردند و بحضرت
رسول امدند و اسلام اوردند از سر ارادت و رغبت و قریش و دیگر عرب بر رسول
اول کافر شدند و چندین نوبت مکر و حیلت کردند و رنج و تعب بوجود مبارك رسول
رسانیدند و انکار اسلام کردند و کاره ان بودند چنانچه حق سبحانه و تعالی از ان
خبر میدهد قوله تعالی حتی ظهر امر الله وهم کارهون دیگر از مفاخر ایشان انکه ملك
بن عامر از جمله مهاجرانست ابتدا کرده پیش از نزول ایه خمس خمس را قسمت کرد و این
معنی در وقتی بود که ملك بن عامر غنیمتی را یافت در بعضی از غزاها رسول ورا
فرمود بکیهم ازان از بهر خدا بنه ملك بن عامر گفت خمس ان از بهر خداست پس
حق سبحانه و تعالی بقسمت ملك بن عامر رضا داده وان قسمت را امضا فرمود
این ایه فرستاد که وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي
الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ دیگر از مفاخر ایشان فضیلتهای
مرویست درباره ایشان از رسول و امیر المومنین و ائمه دیگر انکه دوازده
پسر از ان سعد بن عبد الله بن ملك بن عامر اشعری راوی و اهل حدیث بوده
اند از ابی عبد الله بن جعفر بن محمد صادق و زیاده بر صد مرد از ان فرزندان عبد
الله و از فرزندان احوص و از فرزندان سائب بن ملك و از فرزندان نعیم بن سعد
روایت کنند کانند از دیگر ائمه چنانچه در باب علما یاد کردم دیگر از مفاخر ایشان
حدیث جفنه است و روایات که درباره اشعریان امده اند از پیش گذشت در قصه
حدیث جفنه و اشعار شعرای مشهوره بدیگران ناطق است والله اعلم دیگر از مفاخر
ایشان و مکارم حرف بنی که ایشانرا بیمن بود او از ی شنیدند که حضرت رسول بمکه
خروج کرد و ملك بن عامر اشعری از دیگر مهاجران سبقت گرفت بصحبت رسول
بسبب انکه نشانه اسلام و ایمان در دل او پدیدا مده بود و از صحبت رسول باز گردید

دیگر باره در صحبت مهاجران دیگر بمکه رفت چنانچه او را ثواب دو هجرت حاصل
شد دیگر از مفاخر ایشان انکه موسی بن عبد الله بن سعد اشعری بقم ابتدا کرد
باظهار مذهب شیعه تا دیگران از اهل قم بدو اقتدا کردند و اظهار مذهب شیعه
کردند دیگر از مفاخر ایشان انکه رضا علیه السلام در حق زکریا بن ادم بن عبد الله
بن سعد اشعری فرموده است که حق سبحانه و تعالی بلا از اهل قم بگردانیده است
بسبب وجود زکریا بن ادم چنانچه بلا از اهل بغداد بقبر موسی بن جعفر علیهما السلام
بگردانید و دیگر فضایل مذکوره ایشان در باب علما و همچنین از مفاخر ایشان
انکه از فرزندان ملك بن عامر اشعری مخصوص شدند باعتقاد مذهب شیعه بخلاف
دیگر مردمان و این مذهب را اظهار کردند و نفس خود را بدان شهرت دادند تا بدان
رسید که مجموع خلفا و همه مردم بدین مذهب و اعتقاد قائل شدند و همه از تلك کمان
بر عصبیت انداختند بعد از انکه ائمه علیهم السلام و شیعه ایشان مذهب شیعه را
پنهان میداشتند و اظهار ان نمیکردند و تقیه مینمودند تا خون ایشان باحق
ریخته نشود دیگر از مفاخر ایشان وقف کردن این گروه عربیت که بقم بودند از ضیعها
و مزرعها و سراها تا غایت که بسیاری از ایشان هرچه مالك و متصرف ان بودند از
مال و منال و امتعه و عقار بائمه علیهم السلام بخشیدند و ایشان اول کسی اند
که بدین ابتدا کردند و خمس از مالهای خود بیرون کردند و بائمه علیهم السلام فرستادند
و خلفا این املاك را که ایشان بر ضیاع وقف کردند بدست فرا گرفتند ایشان
دیگر باره غیر ان املاك وقف کردند تا ان مقدار از ان بماند که دیلم باقطاع ان فرا گرفتند
و خراج املاك موقوفه ایشان بچهار صد درم برسیده است دیگر از مفاخر ایشان
انکه بهر ایشان طالبیه را جای و مقام دادند چون بقم رسیدند و ضیعتها و مالهای
بسیار بدیشان بخشیدند بعد از انکه خلفا ایشانرا طلب میکردند و از وجه نفقه
ایشانرا بظاهر نمیدیدند دیگر از مفاخر ایشان ائمه علیهم السلام جمعی از اشعریانرا
گرامی داشتند و بدیشان هدایا و تحفه فرستادند و بعضی را از ایشان کفنها فرستادند
مثل ابی جریر زکریا بن ادریس و زکریا بن ادم و عیسی بن عبد الله بن سعد و غیر ایشان

کم یاد کردن نامهای ایشان بطول می انجامید و بعضی دیگر را از ایشان مشرف کردانید
به تشریف فرستادن انگشتریها و جامها تا غایت که دیگر اشعریان از دعبل بن علی
خزاعی جبه ابریشمین که حضرت رضا علیه السلام بدو بخشیده بود بمبلغ یک
هزار مثقال طلا بخریدند و هر یکی پاره ازان از بهر تیمن و طلب شفا بدان نمودن
برگرفتند و دیگر انکه حضرت صادق علیه السلام عمران بن عبد الله را گفت
اظلک الله یوما لا ظل الا ظله یعنی حق سبحانه تعالی ترا در سایه رحمت خود فرو
ارد در روزی که هیچ سایه نباشد الا سایه رحمت او و دیگر از مفاخر ایشان
کوره کردانیدن حمزة بن الیسع بن سعد اشعری شهر قم است منبر دران بنهاد و
والی و حاکم شدن ایشان در شهر قم و قزوین و بیرون اوردن دیلم کافر از قزوین
که ایشان در عرصه قزوین جاری و روان است دیگر از مفاخر ایشان انکه ابو الصدیم
حسین بن علی بن ادم اشعری مسجد جامع بقم که میان قم و کمیدانست بنا نهاد دیگر
انکه یحیی بن عمران بن عبد الله اشعری وسیله شد تا کافه عرب شمشیر را حمایل کردند
بعد از انکه یکی از خلفا بر عرب شمشیر حمایل کردن حرام کرده بود و ایشان را ازان
منع نموده بسبب بعضی از عرب که میخواست که از ایشان انتقام کشد بجهت کسر
حرمت و خوار داشتن ایشان و منع کرد که شمشیرها حمایل کنند یحیی بن عامر از
معتصم درخواه کرد بنزدیک فتح شهور عموریه تا رخصت داد که عرب بحمایل شمشیر را
حمایل کردند و دور کردن انداختند والله اعلم
کلبی گوید که جمهور عرب در ایام جاهلیت چون بجائی میرفتند به بدرقه میرفتند الا
اشعریان که بی بدرقه میرفتند زیرا که عرب ایشان را حرمت مینداشتند و محله ایشان
پناهگاه عرب بوده است هر کس که پناه بدیشان میبرد ایشان او را در پناه می
گرفتند و از برای حرمت ایشان متعرض ایشان نمیشدند و ازین جهت است
که ابی طالب دران وقت که قریش جمع شدند که بنی هاشم را از مکه بیرون کنند این
شعر گفته است — ولما رایت القوم لا ود بینهم — وقد قطعوا
امر العدول المزایل — حلفت فناء الله اهلی و معشری — وامسکت من
اتوا به بالوصایل — فقمنا معا مستقبلین رتاجه — لدی حیث یقضی حلفه
کل نافل — ثری الاودع والاعلام والمهن دسه — باجیادها
کالعثاکل — وجمکا اذا ما المقربات احزنه — سراعا کما یخرجن من وقع وابل
و پناه میگرفتند با شعریان چنانچه بمشاعر و جایهای عبادت پناه گیرند و عامر
بن لوی در این باب گوید — دیگر انکه روات اشعریه
از کلبی و زهری روایت کرده اند که رکن یمانی بمکه ابی سالم اشعری بنا کرده است
و شعرای ایشان در شعر خود یاد کرده اند و بدان افتخار نموده و گویند که رکن
یمانی مردی از بنی وحید بنی کلب بنا کرده است و روایت اول صحیح تراست
بقول برنی و علی کلا التقدیرین هر دو مرد از یمن بوده اند و این فخر و شرف
ایشان را مسلم است والله اعلم والحکم
کلبی و ابی البختری و وهب بن وهب قرشی حکایت کنند که صبغتها و منازل شعریان
در ایام جاهلیت بنیان کافه مردم مشترک بوده اند و رسول صلی الله علیه واله
در ایام اسلام بر ایشان مقرر و مسلم داشت و با مضای ان حکم فرمود و بروایتی
دیگر چنانست که صبغتهای خاصه ایشان را بوده اند و بغیر از این دو روایاتست
که بدیشان بخشیده اند بعد از ان اشعریان و ازدیان دران مخاصمت کردند و
بنزدیک حضرت رسول امدند و هر یک ازین دو گروه میگفتند که ازان ما است
رسول خدا فرمود که کیست از شما ترک این مواضع بگوید تا من بعوض ان موضعی دیگر
بدو دهم اشعریان گفتند که ما چنان کنیم پس رسول فرمود که صبغتهای مشترکه
شما الیوم از ایشان بود و از بهر اشعریان موضعی دیگر بعوض ان نامزد کرد والله اعلم
ابو البختری در کتاب رایات و علما
یاد کرده است که رایات و علم اشعریان حضرت رسول را روز فتح مکه بدست مبارک
خود از برای ال عامر ساخت و مرتب کردانید و بروایتی دیگر ان روز حنین راست
کرد دران وقت که ابی عامر را با وطاس میفرستاد بعد از مدتی اشعریان و عبد
القیس دران رایت با همدیگر خصومت میکردند و هر یک میگفتند که ازان ما است

وما اثر این میداریم بسبب انکه اختلاف کردند که هر کس را که رایت مسلم میشد
شرف و منزلت او را میبود چون میان ایشان خصومت کشیده شد رسول
این علم را بر هم مفرد و مسلم داشت و همه را در ان شریک کردانید و صورت این علم این است

بعد از ان حکم بن ایمن اشعری امیر یمانیه در ایام دولت بنی عباس این علم را با مهدی
برداشت و ان علم را دو طره بوده است یکی سیاه و یکی سفید بر بالا و طره سیاه
در زیر مهدی گفت یا ابا مروان این چه حالتست چرا طره سفید بر بالای طره سیاه است
بجواب گفت یا امیر المؤمنین این رایت و علی است که رسول بدست خود از برای
ما راست کرده است مهدی گفت طره سیاه بر بالای طره سفید در آور حکم
بن ایمن طره دیگر سیاه بر بالای طره سفید بیفزود بر این صورت

و بروایتی دیگر رایت و علم ایشان سفید بوده است بدین صورت

ابو البختری گوید که علم را اقرار دادند که در قبیله بنی مجد باشد و بعد از ان علمها
بار و بیر بودند و ان کمتر از علم است وان را در بنی ذخران بنهادند و مرتب ایشان
بدان روبه بود که اعلی مراتب ایشان قبیله علک را بود و بعد از ان قبیله اشعری
و بعد از ان قبیله قریش و ترتیب رایات و علمهای ایشان بدمشق بر این منوال
بوده است رایت بنی طی بعد از ان رایت اشعری پس از ان رایت غلیس و مرتبها
و وظیفهای ایشان در زیاده و نقصان بحسب مراتب ایشان بوده است بر وجهی
که ابو البختری یاد کرد ابو البختری گوید که بعضا شعرا به قبیله نسبت میکنند چنانکه
در کبه و بنو ناحیه باز قبیله خیلک منشعب میشوند بدین شعوب مذکوره و

قبایل

قبایل مسطوره جبله ایس ساشبه مراطه زغانج بنو مجید خیلک
سدوس ثابر خداک جشان و دودانک بنی ذکب منقسم میشوند و
منشعب میکردند بدین قبایل بنو سلیم عشوره بنی عدی الحور بنو حجب
ازروح عمران اوس الله خاجیه شرعب بنو عامر بنو ثابت بنو هایل بنو
دبید بنو عبس احروب بنی حکو و بروایتی حکیم و بروایتی احکو اما
ثلث ناحیه وائل عسامه صفامه بنو حرب بنو ذخران عکابه ناجیه بن
ناجیه
کلبی و هشیم بن عدی گویند که اشعریان و بنی علک بزبید و رمع فرود آمدند و این
هر دو شهر اند میان دو رودخانه که این هر دو رودخانه میان صعید خیلک و میان
کوهی که کشیده میشود بزبید و رمع و این هر دو شهر اند از ان اشعریان کلبی گوید که چون
عمر بن عامر ازدی ملقب بمزیقیا با فرزندان خود و غیر او از وبیرون امدند از میانه
عرب بعلت حاجتی بکر بخشند خواستند که بزمینی فرود ایند که میان بلاد اشعریان
و بلاد علک بود یافتی که ان اغسان میگویند بمثلل میان دو رودخانه که ان از بید
و رمع گویند و اول این هر دو رودخانه میان صعید خیلک و میان کوهی که کشیده
میشود بزبید و رمع هر کس که از ایشان از ان اب خورده باشد او را غسانی گویند
پس بدین سبب اسم ان اب بر ایشان غالب شد و ایشان را نمیخوانند الا بغسانی و
شاعر ایشان حسان بن ثابت در این باب گوید اما سالت فانا محشر نجب
الازد نسبتنا والماء غسان و عمرو را بدان سبب مزیقیا میخوانند که او هر روز
دو جامه پوشیدی و بدریدی بنوعی که کسی دیگر انرا نپوشیدی و همچنین کلبی
گوید که حدیث کرد پدرم مرا که فرزندان عمرو را مزیقیه میخوانند زیرا که حق سبحانه و
تعالی ایشان را در شهرها متفرق کردانید هر فرقه بجایی و هر قومی بمنزلی بعد از انکه همه
مجتمع بودند بیک منزل دیگر از منازل معروف ایشان شعب شا الفقاعه شرعث
دذیره نخلان جیلان المخند مرجانه مسلجه مشجره غلافه دهلک
زبید رمع و بعضی گویند که زبید و رمع از این منازل نیستند که این منازل

باحجها از نبید و درمع اند که رسول ص در حدیث مانده فرموده که اللّهمّ بارک فی زبید
و درمع چنانچه گذشت اشراف وجوه اشعریان در ایام اسلام پس از ذکر
مالک بن عامر و فرزندان او بعد از ذکر مهاجران مالک بن عامر ذکر او گذشت پسر او
سائب بن مالک از اشراف کوفه است و پدرش مالک بن عامر با او با بی موسی اشعری
بگذشت ابو موسی او را گفت تو باید که با من روی گفت من میخواهم که از برای او از فرزندان
حاجب بن زراره دختری بخواهم که پسرم اراده کرده است ابو موسی گفت من
به پسرت سزاوارترم پس دختر خود عایشه را بدو داد و این عایشه در خانه عایشه
دختر ابی بکر در وجود آمده است و گویند که نام او عمره بوده است و او مادر بن محمد
سائب است کلبی گوید که سائب بکوفه شیخ شیعه بود و فارس ایشان بنصرت بنی
هاشم بهنگامی که مختار بن ابی عبیده ثقفی خروج کرد و طلب قصاص خون حسین بن علی
علیهما السلام کرد و دعوت نمود و سائب مختار را تقویت داد و مختار خداوند
اسباب و مجازهای کیسانیه بود که بر باد سبقت میبرد و کیسانی طائفه اند که قائل
اند بامامت محمد حنفیه و بغیبت و ظهور او بعد از غیبت و آمدن وحی بدو و
سائب تقویت و تمشیت مختار داد تا غایت که چندین غارت و کشش دست داد
چنانچه مشهور و معروفست و ابو مخنف گوید که چون عبد الله بن یزید انصاری امیر
کوفه از قبل عبد الله زبیر مختار را بند بر نهاد و سائب و تتمه ده مرد از وجوه و اشراف
کوفه اتفاق کردند و مختار را از حبس بیرون آوردند پس چون عبد الله مطیع در عزل
انصاری بکوفه آمد بالای منبر در آمد و حمد خدای و ستایش برو بگفت پس گفت
بدرستیکه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام مرا فرموده در ایام خلافت
خود که مال زکوة و صدقات و غنایم شما بستانم و جمع کنم و زیاده بران فرا نگیرم
الا برضای شما اقتدا و تتبع کردن بوصیت عمر که نزدیک وفات بران وصیت کرده و
بسیرت عثمان در خلافت ثم سائب بن مالک گفت امیر المؤمنین نفرموده است که تو زیادتی
غنایم ما بستانی الا برضای ما بدرستی که ما گواهی میدهیم نزدیک تو که ما راضی
نیستیم که تو زیادتی صدقات و غنایم ما بستانی و راضی نیستیم که تو در میانه ما قسمت

کنی الا بسیرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام در این شهرهای ما تا
بوقت وفات او علیه السلام و ما را هیچ احتیاج نیست به سیرت عثمان
در غنایم و نفسهای ما بدرستی که سیرت او هوا و بدعت است و همچنین
ما را احتیاج نیست بسیرت عمر اگرچه سیرت او بصواب نزدیکتر از این دو
سیرت سبکتر و آسانتر است و او در کارهای خیر مردم را حاکم و والی نشد
و بخیر نفرمود بعد از آن یزید بن انس سلمی گفت که سائب راست میگوید و در
این سوگند اثم نیست و رای و فکر ما مثل رای اوست و گفتار ما همچو گفتار
اوست و مردم از هر جانبی مثل این گفتند پس ابن مطیع گفت بهر سیرت که شما
خواهید و شما پسند کنید من در میان شما بران بروم و تجاوز نکنم پس از منبر فرود
آمد و یزید بن انس سائب بن مالک را گفت بدین فضیلت و کرامت که تو کردی
تو در میانه مسلمانان ابدا مشکور باشی و تورا بخیر یاد کنند و تو دیدی جاوید باشی
یعنی در حال حیوة و وفات تو تورا بدعاء خیر یاد کنند والله که بدین عمل خیر قیام کردی
و من نیز خواستم که برخیزم و بگویم مثل آنچه تو گفتی و چه دوست میداشتم
که خدای عز و جل از برای شیعه او را جواب گوید راوی گوید که ایاس بن مضارب
عجلی صاحب دیوان پسر مطیع پیش او در آمد و گفت که سائب بن مالک از رؤس و
اشراف اصحاب مختار است و من از وی ایمن نیستم کس فرست بدو و او را طلب
کن و چون بمجلس تو در آید او را بگیر و حبس کن تا کار مردم مستقیم شود و منطفی
گردد بدرستی که کار و بار او بغایت منجمع و ساخته و پرداخته شده است
ناگاه است که او در کوفه بر تو خروج میکند پس پسر مطیع زائد بن قدامه و
حسین بن عبد الله برسمی همدانی بدو فرستاد تا او را بخوانند پس بیامدند و
طلب شوری کردند تا بمجلس او در آید چون در آمدند گفتند ای سائب امیر را
اجابت کن پس جامهای خود را بخواست و بفرمود تا مرکب او را زین کنند و تعبیه
و کارسازی کرد که با ایشان برود چون زائده از و عزیمت مشاهده کرد این آیه
برخواند که وَاِذْ یَمْکُرُ بِکَ الَّذِینَ کَفَرُوا لِیُثْبِتُوکَ اَوْ یَقْتُلُوکَ اَوْ یُخْرِجُوکَ وَیَمْکُرُونَ وَ

ویمکرون ویمکر الله والله خیر الماکرین سائب از مفهوم این ایه بدانست که
پسر مطیع او را میطلبد و هلاک کند بنشست و جامها از خود بینداخت و
کنیزک خود را گفت که قطیفه بر من انداز که چنین احساس میکنم که وجود من
بهم بر امده است و در خود رعشه و لرزیدنی سخت میابم و بقول عبد العزیز
صهباء ازدی تمثیل زد   اذا معشر ترکوا ندامهم ولم یاتوا
الکریهة لم یهابوا   پیش پسر مطیع روید و او را ازین حالت که من در انم خبر
دهید پس زائده گفت من نکویم و تهاون نکنم و سائب گفت که تو نیز یا اخا همدان
به نزدیک او و جهت من عذر بخواه که تو را در ان فایده بود و تو را در ان خیر و صلاح
بود و اسمعیل بن کثیر از حسین بن عبد الله حکایت کند که او گفت که من در
نفس خود فکر کردم و گفتم والله که اگر من پیغام سائب را برسانم بوجهی که او را
خوشنود گردانم من ایمن نباشم که ما جدا که بیرون اید مرا هلاک کند من سائب را
گفتم که هرچه خواهی چنان کنم و بنزدیک پسر مطیع از بهر تو عذر خواهی کنم و
بدانچه تو دوست داری و تو خواهی بتبلیغ رسالت کنم پس از نزدیک سائب
بیرون امدیم و بر در سرای او از اصحاب و جمعی بسیار بودند پس ما بجانب پسر مطیع
باز گردیدیم در این میان زائده گفت من بدانستم و فهم کردم در ان وقت که تو این
ایه را که و اذ یمکر بک الذین کفروا الخ برخواند که ترا مراد بدان چه بود و بدانستم
که این ایه او را از بیرون امدن با ما در دو شک انداخت و حال ان بود که او کار
سازی کرد و جامها را بپوشید و مرکب را زین کرد و هم بدانستم که در ان وقت
که سائب بدان بیت تمثیل زد که او میخواهد کرد که ترا اگاه کند که او مقصود
تو از خواندن این ایه هیچ از ان چه تو گمان برده مراد نبود پس من گفتم مترس بخدای
سوگند که من چیزی بتو و سائب را نخواهید و کاره ان باشید از شما بنزدیک پسر
مطیع نگویم ابدا و من بحقیقت میدانم که مردی مشفقی و بدوان میخواهی که مرد [illegible]
عم خود خواهد یعنی بد و خیر و صلاح میخواهی پس ما و وی بصحبت پسر مطیع ودیدم
و او را از علت و مرض سائب خبر دادیم او ما را تصدیق سخن کرد و باور داشت

و از سائب مشغول شد یعنی غافل گشت ابو مخنف از شعبی روایت کند که
سائب بن ملک و وجوه شیعه اشارت کردند بمختار تا ابرهیم اشتر را بجود
خوانند تا او را بوجود او استظهاری بود پس سائب و اصحاب او را بفرستادند
و این معنی برابرهیم عرض کردند ابرهیم گفت من شما را اجابت کردم در طلب
این قصاص بشرط انکه این کارها با من گذارید و ما را والی و حاکم ان گردانید
ایشان گفتند سزاوار ان هستی و اهلیت ان داری و لکن مختار از قبل محمد
حنفیه بما امده است و او رسول اوست و امیر است بر ما و ما را فرموده است
که فرمان او بریم و طاعت او را داریم پس ابرهیم اشتر درنگ کرد و برفت پس
ایشان باز گردیدند و قصه و ماجرا باز گفتند و بمختار اشارت کردند که با ایشان
قصد ابرهیم کنید مختار قصد ابرهیم کرد تا ابرهیم سخن مختار اجابت کرد و کارها
او ممهد و ساخته گردانید و شیعه را بدو دعوت میکرد تا بر پسر مطیع خروج
کرد پس سائب امیر پیادگان شد و پسر مطیع را بهزیمت کرد و مختار متمکن شد
و ولاة و حکام را به شهرها فرستاد و عمر بن سائب بن ملک را والی ری و همدان
گردانید چون بری رسید درب شهر بروی ببستند پس عمر بن سائب عنان
بجانب همدان بگردانید و بهمدان فرود امد و مال انرا جمع کرد و ابن هاشم سلولی
شاعر دو قصیده در مدح مختار و اصحاب او گفته است
و سلمان بن راشد از حمید بن
مسلم روایت کند که او گفت که چون اهل کوفه شیعه گردند بر مختار و سائب بن
ملک در میان لشکر مختار طلب کنندگان حضرت امام حسین علیه السلام
کرد تا از وجوه و اشراف ایشان محمد بن عمر بن سعد بن ابی وقاص و غیر او را بگرفت
و مختار ایشان را بکشت و حمید میگوید که من بگریختم و ابرهیم اشتر را بجنگ
عبد الله زیاد علیه اللعنه والعذاب فرستاد خود نیز بجانب مداین روان شد
تا خبر به پسر زیاد رسید که مختار خود نیز می اید و بدین واسطه ابرهیم اشتر عبید الله
زیاد را بشکند و سائب بن ملک را بکوفه خلیفه و قائم مقام خود گردانید ای

که چون مصعب بن زبیر از بصره روی بکوفه نهاد و از برای محاربه و کار
زار کردن مختار بجانب او از کوفه بیرون امد و لشکر خود را با سائب بن ملک ضم
کرد و اورا در برابر محمد بن اشعث قیس کندی بداشت و مردان کاری و دلاور
و دیگر یاران سائب با مصعب خروج کرد و محمد بن اشعث کشته امد و چون
مصعب بن زبیر مختار را در قصر کوفه محاصره کرد و سائب با مختار بود مصعب
همه اصحاب مختار را امان داد و گفت شما در امانید سائب قبول نکرد و امتناع
نمود مختار گفت که فردا ما را بخواهند کشتن و تو مردی بزرگ و از اشراف عرب
امان را قبول کن و نفس خود را برهان و تو را این نسبت نیست چه من کشندهٔ
ترین مردم در قصاص کردن خون حسین بن علی علیه السلام و بسیاری از
دشمنان او بکشته ام تا بدان رسید و بدان انجامید که از من قصاص میکنند
پس سائب گفت من و برا اینکو میدانم و با تو بدان بیعت کرده ام که من دست خود
بدیشان ندهم بلکه با ایشان کارزار کنم تا درجه شهادت یابم اِنَّ الْآخِرَةَ
خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْأُولَىٰ آنجهان از این جهان نیکوتر و بهتر است تا دشمنان خدا و
دشمنان رسول مصاحبت نکنم و مدارا ننمایم در روایت ابی بکر عباس امده
است که چون کار بر مختار سخت شد امان بر و عرض کردند سائب بن ملک را گفت
که تو در این چه بینی سائب گفت من چه می بینم با خدای عزوجل تو دیدی روز
ما را بوحی خبر میدادی و امروز چنین میگوئی مختار گفت بلی خدا و ند می بیند
خدای میداند بد دستیکه من چون بدیدم مصعب بن زبیر بر حجاز غلبه کرد و
مروان بشام من با ایشان اقتدا کردم و تتبع نمودم و من از این هر دو طائفه بر دی
کمتر نبودم و نیستم و دین من گواهی داد نست بدانکه خدا یکی است و محمد بنده و پیغا
بر او که دینی شهادت ان لا اله الا الله وحده لا شریك له وان محمدا عبده و رسوله
بعد از ان بقول ابن ازبعری تمثل زد و گفت

سائب گفت تو امان

قبول مکن که او با تو بدان وفا نکند بیرون رو تا حملت کنیم با خود را خلاص کنیم
یا کریمانه بمیریم و شربت شهادت بنوشیم پس مختار با سائب با نیمه هفت
مرد از اهل خبرت و بصیرت بیرون امد و این سخن میگفت قد علمت بیضاء
حسناء الطلل واضحه الحدین عجزاء الکفل وهمچنین سائب میگفت

مختار و ان جماعت که با او بودند حرب
کردند و از اصحاب مصعب جمعی را بکشتند پس مختار و سائب و یاران ایشان را
بموضع زیاتین بکشتند روز دوشنبه وقت زوال چهارده روز از ماه
رمضان گذشته سنه سبع و ستین هجریه بعد از انکه هیجده ماه سلطنت
و امارت کرده بود ابتدای ان شب چهارشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه ست
و ستین و دیگر اصحاب مختار امان را قبول کردند پس مصعب یك یك را بمصعب
و اسانی بکشت الا محمد بن سائب بن ملک که او را خلاص کرد زیرا که نوجوان بود
دیگر از اشعر یان پسر او محمد بن سائب او سواری نیکو و دلاور بوده است و از
اقران ممتاز و جوانی قوی و مردانه و با لیاقت شد بعد از ان حجاج بن یوسف او را
بشعر اذربایجان بر روایتی تفرد بن و بعد از ان او را بکشت چنانچه در باب چهارم
شرح داده ایم و قصه ان بگفتیم و دیگر از اشعریان سعد بن ملک بن عامر اشعری است
که جد عرب قم است کلبی گوید که سعد بن ملک از وجوه و اشراف کوفه است و خداوند
جاه و مرتبه و پایگاه بلند واسحق بن اسحق از پدر خود از جد خود روایت میکند
که روزی بکوفه بصحبت سعد بن ملک رسیدم و هر دو پسر او عروه و سکین نزدیك
او نشسته بودند مردی از علماء کوفه بصحبت سعد در امد و سلام کرد بعد از ان
زمانی تمام در ان هر دو غلام تامل کرد و تفکر نمود و سعد را گفت که این هر دو کودك
کیستند سعد را گفت پسران من اند عالم گفت ایشان را چه نام است گفت یکی عروه
و یکی سکین مرد عالم گفت یکی را عبد الله نام نه و ان دیگر را احوص بوحدانیت
خدا سوگند که البته ایشان را شانی عظیم و درجه بلند خواهد بود پس سعد

ابی موسی اشعری نام نهاد شریح گوید کہ سعد بن مالک اشعری است کہ او با نام خلافت
عثمان بن عفان نزدیک او گواهی دادند بر امیر کوفہ ولید عتبہ بخمر خوردن تا
بر او حد شرعی براندند دیگر از اشراف و وجوه اشعریان دو پسر سعدند عبد
الله واحوص واخبار ایشان و برادران ایشان در باب هفتم یاد کرده ام و
ابو مالک اشعری آنکسی است کہ خمس را قسمت کرد قبل از نزول قران بذکر خمس و
ذکران گذشت دیگر از اشعریان اشراف کوفہ عبید بن هانی اشعریست و او از
جملہ مهاجران است از بلاد یمن بمکہ حضرت رسالت صلی الله علیه واله و از
خداوندان فضل بوده است و ابو عبد الله المدنی حدیث کند از مالک بن
انس از یحیی بن سعید مسیب از انس بن مجار اشعری کہ او گفت کہ ابی عامر اشعری
نابینا شده بود رسول خدا کرد تا خدای تعالی دیگر باره روشنائی چشم بدو
داد و بدست مبارک خود علمی برای او ساخت و او را بر لشکری بسیار از
مسلمانان امیر کردانید و در عقب طائفہ هوازن و قبائل ایشان کہ قصد
اوطاس و مواضع ان کرده بودند بفرستاد و او را گفت اگر تو را حادثہ افتد
ابو موسی امیر لشکر باشد پس ابو موسی با اوطاس بهوازن رسید و بسیاری از
ایشان بکشت و ایشان را بهزیمت کرد و از مبارزان نه کس بکشت بعد از ان نه یسان
ایشان سلمة بن درید الجشمی تیری بینداخت بکاسہ زانوی عامر آمد و بروایتی
بر سر پستان او و ابو عامر بیفتاد و ابو موسی را پیش وا برداشت و ابو موسی گوید
کہ من بر سر او بایستادم و او را محافظت کردم و من از خویشان او بودم تا غایت کہ
ترسیدم کہ از کشتہ شدن او مرا عیبی و عاری بود و بنی وشی بدین سبب با من
نسبت کنند پس سلمه روی با ابو موسی آورد و این شعر میخواند انا الذی یحمی درید
سلمه اضرب بالسیف رؤس المسلمه پس من روی بدو آوردم و گفتم الی الی
هبهنا یا سلمه الی امر یبلغ منك الجهد پس ابو موسی گوید کہ من او را ضربت
زدم و بکشتم و بروایتی سنان علم بر وزد و او را بکشت و ابو عامر چند روزی
نزدیک ال عطارد زنده بود پس وفات یافت و بجوار حق پیوست و در این حالت

بابی موسی رصیت کرد کہ سلام او به پیغامبر برسان تا در حق او دعا کند پس پیغامبر ابو
موسی اشعری را فتح و نصرت داد و دوازده هزار شتر همه نافه و بسیاری دیگر
از مواشی و مراعی براند و شش هزار برده جمع کرد و بروایتی نه هزار زن و باین
غنایم روی بحضرت رسالت نهاد و در ان زمان رسول طوائف را محاصر کرده
بود چون ابو موسی برسید رسول را دید نشستہ بود و هیچ بستری و فرشی
نینداختہ بود و ریگها در پشت و پهلوی او کوفتہ میشدند سلام ابی عامر
بحضرت رسالت رسانید رسول اب خواست و وضو ساخت و دستهای خود را
بهوا برداشت چنانچه سفیدی هر دو بغل او بدیدند و گفت اللهم صل علی
ابی عامر واجعله فوق کثیر من الناس یوم القیامة یعنی خداوندا بر ابی عامر صلوات
و تحیت فرست و درجه او روز قیامت بالای درجات بسیاری از مردم کرد
پس بعد از ان ابو موسی گفت یا رسول الله از برای من امرزشی بخواه رسول فرمود
اللهم اغفر لعبدك عبد الله بن قیس بعد از ان رسول ان بردها را ازاد کرد و
غنیمتها را قسمت کرد والله اعلم دیگر از فاضل اشعریان ابو موسی عبد الله بن قیس
اشعریست کلبی گوید کہ از اشراف اشعریان در ایام اسلام ابو موسی است و در
بیشترین مواضع با رسول مصاحب بوده است و رسول او را با جمعی او را بیمن
فرستاد و ابو موسی بدر نفر رسولان پیغامبر جعفر ابی طالب و عمرو عاص بود
در ان وقت کہ ایشان را پیش نجاشی میفرستاد و در قسمت با ابو بکر مصاحب و
شریك و والی قسمت بود و از سرای زبید و مع هجرت کرد بمدینہ پیغامبر با
هفتاد مرد و شانزده زن در هشت کشتی و ابو موسی در این باب گوید
اقول لاصحاب السفینه عرجوا لعل اینة الذی مبه تلحی ورسول خدا دعا
کرد برا و و بر دیگر اشعریان وحدیث کرد ما راجر بن عبد الحمید الضبی از اسمعیل
بن ابی خالد از سعید بن ابی برده کہ او گفت کہ رسول ابو موسی ابو موسی اشعری و
معاذ جبل را والی یمن کردانید و ایشان را فرمود کہ با اهل یمن را اسلام بشارت
دهید و از اسلام نرمانید و کار بر ایشان اسان کردانید و دشوار مگیرید و عبد

ابوالحسن بن حسین از ابی یوسف از ابی برده بن ابی موسی روایت کند که
ابو موسی اول کسیست که از میانه اشعریان نرد میان کفار حبشه انداخت
وان انچنان بود که چون او با اشعریان از بلاد یمن مهاجرت کرد در کشتیها بجانب
مدینه رسول اتفاقا بادی بر امد وکشتیهای ایشان را ببعضی از جزیرهای
حبشه کار زار کردند وابو موسی بر ایشان تیر انداخت ودر این باب این اشعار
میکفت الا ابلغ رسول الله انی حمیت صحابه بصدور نبلی اذود بها اوائلهم
ذیادا بکل حزونة وبکل سهل فما یعتد رام فی عدو بسهم یا رسول الله
قبلی وبعضی دیکر کویند که این ابیات سعد بن ابی وقاص کفته است والله
اعلم وابو موسی یکی از اصحاب رسول خدا بود از انکسانیکه مردم بسبب فقه و
قراءة قران از جوانب پیش ایشان میامدند وفقه وقراءت قران میخواندند و
در ان زمان رسول از دار فنا بدار بقا رحلت کرد او بیمن والی بود در ان زمان که
ابی بکر وفات یافت ایضا او والی وحاکم بود وبوقت وفات عمر وعثمان ایضا که
ان زمان علی امیر المؤمنین را خلیفه کردند او والی بود ورسول نه علم از برای او
بسته است وابوبکر وعمر وعثمان ایضا نه علم از برای او بسته است وامیر المؤمنین
علی علیه السلام او را بر عرب حاکم کردانید وچهار زن قریشیه بعقد شرعی در
حباله خود در اورد واز انجمله ام کلثوم دختر ابی الفضل بن عباس بن عبد المطلب
بود ودختر است که ام کلثوم زن امام حسین بن علی بوده وامام او را طلاق داد
پس از ان عمران بن طلحه بن عبد الله بن عثمان التیمی او را بخواست وحق سبحانه و
تعالی بر دست ابو موسی اشعری از بلاد مشرکان از فارس توج وارجان فتح کرد
بعد از ان تمامی اصبهان واهواز وماه وحران واز زمینهای جزیره نصیبین
ومهرجانقذق وبعضی از کرمان وبسیاری دیکر از شهرها فتح کرد واو را بموته
شام در ان وقت که جعفر بن ابی طالب را شهید کردند اثری مشهور وخبری معروف
است وچون ابو موسی بعد از حکم نمودن در دو شهر کوفه وبصره وکشودن و
فتح کردن شهرها وفات یافت هیچ علم که رسول وخلق بدو داده بودند بر

قبر او نهادند ودر نشاندند راوی کوید که چون ابو بکر بن عیاش هذلی ابو بکر
هذلی نزد ملک ابی عباس سفاح حاضر امدند وفضایل اهل بصره وکوفه را
میکفتند ابو بکر هذلی تعداد اشراف بصره وفقهای اصحاب رسول خدا که در
انجا بود ذکر کرد تا انکاه که کفت که انس بن مالک خادم رسول خدا از ان ما بود
ابو بکر عیاش کفت اکر در میان شما انس بن مالک است ما هفتاد مرده از
اصحاب رسول بکوفه نزول کردند بعوض انس بن مالک که تو بدان مفاخرت
میکنی واز انکسانیکه ببصره مقیم شدند ابو موسی اشعری بود که او را چندین
مناقبست ودر اسناد وفضایل ابی موسی اشعری را که یاد کردیم مجموع بر
شمرد پس هذلی کفت که حسن بن حسن در میانه ما است سید بن با
فضل وفقاهت ایشان ابو بکر عیاش کفت که تو این هرد ورا بر شمردی ومن بر
تو میشمرم اویس قرنی که ببرکت او وشفاعت او بعدد مویها بر پشت کوسفندان
قبیله ربیعه ومضر عاصیان را از اتش دوزخ ازاد کنند واسود بن زید وعلقمه
بن قیس نخعی وربیعه بن خثیم ومسروق بن اجدع همدانی وسعد بن حبشی اسدی
وعبیده سلمانی وهیر بن بریم وابا معشری وابا البختری الطائی ومحمد بن شرحبیل
همدانی وزبید یمانی وحارث بن اعور راویان واهل حدیثاند از امیر المؤمنین
علی علیه السلام وتو کجائی از فضیلت ابرهیم نخعی وحماد بن سلیمان اشعری
واهل کوفه ابن سیرین را فقیه کردانیدند وعلم اموختند وهمچنین تو چه خبر داری
وکجا دانی وکی خبر داری از بلاد بن ابی برده اشعری که او را کوفه وبصره جمع شد
وهم حاکم بود وهم قاضی زیرا که بعلم وفقاهت معتمد علیه بود وپیش از او وپس
از او هیچ کس را امارت وقضا جمع نشده است ودر یک وقت امیر وقاضی بوده
است محادثه ومکالمه هذلی وهمدانی با یکدیکر تا اینجا بود وابو موسی اشعری را
در نفع وطاس چندین ذکر وفضیلت چنانچه من در حدیث ابی عامر شرح ان دادم
والله اعلم بالصواب
ابوعبیده معمر بن مثنی
تیمی روایت میکند در کتاب فتوح اهل ایضا روایت میکند از انکه

که از ماه دانیال میکفتند دران قلعه خزاین تمامی اموال بود تن بلکه
ازخانه اموال ونخ بنها میشمرد واحتیاط میکرد تا بخانه رسید که پر در ان
فروکذاشتند در بر دران خانه اثر چربی وروغن پیدا بود بفرمود تا دران خانه
بکشایند اهل قلعه بدین خود سوکند خوردند که دراین خانه مال نیست
ابو موسی سخن ایشان تصدیق نکرد و باور نداشت و دران خانه بکشاد و در
انخانه دکاندید از سنک خام بهیات وشکل قبری و بروایتی تختی دیدان
زرخام بر بالای ان مردهٔ بهیات کسی که نشسته باشد و مرفق دست راست
بر سر زانوی دست راست نهاده و بروایتی دیکر نقل از ابو موسی که او کفت
که من ان مرده را یافتم به پشت باز افتاده و پشت پای راست بشکم پای چپ باز
رسانیده و در انکشت او انکشتری بود که بران دو صورت خروس نقش کرده
بودند فرا پیش دم ان دیکر بود و سران دیکر فرا پیش دم این دیکر و
مردی از ما زا او در پهلوی او خفته بود و سران مرد فرا پیش زانوی او مرده
بود پس ابو موسی از اهل ان قلعه احوال ان مرده پرسید کفتند این دانیال پیغمبر است
ما مردم نصرانی ایم و در میانه ما در ایام پیشین قحطی سخت پیدا شد تا بغایتی
که بر صحراها نبات وکیاه رسته نشد و در پستانهای مواشی شیر نماند و همه باز
خوشیدند و دانیال پیغمبر نزدیک قومی از انصار بناحیت اهواز و هرکاه که در
میانه ایشان کمانی و شکی پیدا می شد دانیال پیغمبر استسقا میکردند و ما ها
نزدیک ایشان امدیم و از ایشان درخواه کردیم که دانیال را بعاریت چند روزی
بما دهید ایشان امتناع نمودند و قبول نمیکردند پس ما اهل پنج خانه از مردمان
خود به پیش ایشان کردیم برانکه دانیال را بما دهند تا ما بدو استسقا کنیم بعد
ازان دیکر باره با پیش ایشان فرستیم پس ایشان دانیال را بما دادند چون بدو استسقا
کردیم و در شهر و نواحی اب بسیار شد و قحط سالی بفراخ سالی مبدل کشت
برکت وجود دانیال پس ما بوجود او بخل کردیم و او را به پیش خود باز داشتیم و
نخواستیم که از میانه ما برود پس ابو موسی بعمر نامهٔ نوشت و او را ازین خبر اعلام

کرد او را حدیث کرد تا این هرچه بود اکه عمر بن الخطاب ابو موسی اشعری را بر که
مسلمانان امیر کرده باشد و بناحیت فرستاد که از جمله مواضع بصره است
پس ابو موسی بکوره اهواز روانه شد اهواز فتح کرد بصلح و مهاجر زیاد
بن انس بن دیان حارثی را فرمود تا حصار بر دارند برکنند و فتح نماید اهل انرا
محاصره کرد پس روزی مهاجر زیاد از خیمه برون امد و او بروزه بود و خواست
از برای خود بجود چیزی بخرد ابو موسی اشعری چون ان بشنید بفرمود تا منادی
کردند که هیچ روزه داری از منازل و مقام خود بیرون نیاید و بر مقدمه مهاجر
دمع کمان بر بود که این عمل برادر شر است پس مهاجر شربت اب بیاشامید و روزه
خود را بخورد بحکم من اخذ سلعته فقد بری من الکبر بجود برفت و چیزی بخرید
و کفت که این شربت اب که من امروز خوردم مرا از رفتن در بهشت انشاء الله
منع نکند بعد ازان در پیش لشکر ایستاد و کارزار میکرد تا او را بکشتند و
اهل مناذر سر او را ببریدند و میان دو شرف قلعه بهرد و کیسوی او در اویختند
پس ابو موسی مناذر را فتح کرد و بکرفت و شقیق بن ثور سدوسی را نکهبان فرستاد
و چون بسوس رسید ابو موسی اهل انرا محاصره کرد چون مدت محاصره بر
رئیس و دهقان سوس بطویل انجامید با ابو موسی صلح کرد مبنی برانکه هشتاد
مرد از شهر سوس برون ایند و بروند و بنفس و مال در امان باشند و
دیکران بنفس و مال اختیار ابو موسی را باشد ابو موسی نامه نوشت بعمر و
او را ازین مصالحه اعلام داد عمر جواب نوشت مصالحه امضا
امضا کرد و کفت این چنین کن پس ابو موسی دهقانرا امان داد پس دهقان هشتاد
مرد از مدینه سوس برون اورد و خود را داخل ایشان نکرد بعد ازان در شهر را
بکشود ابو موسی او را کفت هرچه از من میخواستی بتو دادم و هیچ باقی نماند
دهقان کفت بلی هرچه کفتی بجای اوردی و از التماس من هیچ باقی نماند ابو
موسی او را کفت الله اکبر هشتاد کس بتو بخشیدم تو از ایشان نیستی پس کردن
او بزد و در شهر رفت و هرچه در انجا بود مباح کرد و در داخل شهر قلعه یافت

اعلام داد و از عمر درخواه کرد که انکشتری دانیال بدو بخشد پس از عمر بعضی از جمعی
که نزدیک او حاضر بودند از اهل کتاب از احوال دانیال پرسید کفتند دانیال
پیغمبری بوده است از پیغمبران بنی اسرائیل و بخت النصر در آن زمان که بیت المقدس را
و اهل آن بزدکی بیاورد اهل دانیال را اسیر کرد بکرفت و در دست نصر اسیر
بود تا انکاه که بخت النصر وفات یافت پس عمر بدین سبب نامه نوشت بابی موسی
و انکشتری دانیال بدو بخشید و فرمود با او حنوط و کفن کند و او را بشوید و
بشب او را دفن کند با جمعی از اهل ثقه از یاران خود در موضعی و مکانی که هیچ
کس بران مطلع نشود تا انکاه که حق سبحانه و تعالی خلایق را از قبور برانکیزاند
و نتوانند اهل کتاب بهرجا که خواهند او را نقل کنند پس ابوموسی اشعری بنهری
بزرک از شهر سوس نام ان نهر انو امد و بفرمود تا اب را از ان باز بستند و
از ان خشک کردانیدند و کفت من میخواهم که این جوی را بروبم و پاک کنم و اصلاح
کنم پس در میانه انجوی قبری از برای دانیال بفرمودند تا بکندند و بعد از ان
تحنیط و تکفین با جمعی از اصحاب از اهل ثقه و اعتماد او را برداشت و پنهان در شب
در میان ان دفن کرد و بنباشت و هم در ساعت بفرمود تا اب را در ان جوی روان
کردند و هیچ کس را معلوم نشد که او را کجا دفن کردند الا بعضی از اهل قم که بسوس
بودند از اهل سوس روایت کردند که دانیال در ان نهر مدفون است و اب بر سر
ان میکذرد و نزدیک قبر او میلی است مثل مناره کوچک از سنک و اب سبب
کثرت و انبوهی ان میل را پوشانیده است و بر بالای ان امده و هر که شناوری
داند در ان اب میرود و ان میل را دربر میکیرد و برابر ان میل ان مسجدی است
و مردم در ان نماز میکذارند و ان مسجد با بوموسی منسوب است
بعد از ان ابوموسی اشعری بشهر شوشتر روانه شد و هرمزان صاحب اهواز در ان شهر
بسته بود و در ان وحصار خود ساخته بود ابوموسی انرا محاصره نوشته
کرد و در ان شهر بر سر میل قلعه بود و ان شهر و قلعه در میان دجله بودند
و هیچ کس قادر نبود که بر ان اب کذر کند بهنکامی که اب ان غلبه شدی و موج

زدی

زدی پس دهقانی از جمله بزرکان شتر نام او سینه نزدیک قصاب ابی موسی
امد و ان قصاب از بنی بکر بن وائل بود و نام او بود حبنه ان دهقان قصاب را
کفت که تو در حق من چه میخواهی کردن اکر من دلالت و راه نمائی کنم بنقب و سوراخ
این شهر تا تو بدان نقب و سوراخ در شهر روی قصاب ابوموسی کفت بهرچه تو
حکم کنی کفت دو هزار دینار از برای هر فرزندی از ان من قرض و تعین کن تا خراج
که بر ما معین شود با ان مقاصه و محاسبه کنیم و انچه فاضل اید بر دادی و
خراج تا چندین و چندین دینار است پس قصاب این سخن و این احوال با بی
موسی رسانید و ابوموسی نامه نوشت بپدر تا چه حکم کند عمر جواب نوشت
که هرچه او خواسته است او را بدهد پس ابوموسی دهقان را طلب کرد و هر
چه درخواه کرده بود بدو داد دهقان کفت با بوموسی مردی را با من فرست
تا او را انجنبه در شهر برم و پاسبانان و دربانان و جای و مقام هرمزان
بدو نمایم و من پیش تو از برای این مرد رهنی بنهم اکر بسلامت با پیش تو باز
سواران قدر انداز مکیفز با من بفرستی پس ابوموسی اصحاب خود را کفت کیست
از شما که نفس خود را در راه خدای بفروشد و با دهقان برود اسرش بن عوف
شیبانی کفت من میروم در حال دهقان با او روانه شد و پسر خود را نزدیک
ابوموسی بداشت پس از مرد جامهای عجم و مردمان خود و موزهای ایشان بپوشاند
و کلهی بدوش او در داد و او را کفت که هر کجا که من میروم نزدیک من باش و تو
چنان فرا نمائی که از خدمتکاران مائی پس او را از ان نقب که میدانست در شهر
برد و ان نقب سوراخی بود که مردم اب را از ان بر میداشتند پس در میان مردم
با ان مرد میرفت و بمجالس و محافل ایشان میکذشت و هیچکس او را انکار نمیکرد
پس امد تا بر سر هرمزان بوقت شام بعد از ان با ان مرد بر باروی شهر امد و
پاسبانان را بدو نمود پس او را برداشت و نزدیک ابوموسی امد پس ابوموسی
چهل سوار با او بفرستاد و بروایتی دویست سوار و مختار بن ثور بکری را
بر ایشان امیر کردانید و او انکسی است که عمران بن حطان او را مدح کرده است

پیش بیت فهناک مجزاة بن ثور کان اشجع من اسامه اورا کفتند اسراف و
مبالغه کرده در وصف او کفت من مجزاة بن ثور را دیدم که به تنها شهر را فتح کرد
و بکرفت و هیچ شیر را ندیدم که بران قادر باشد پس بدانستم که او از شیر اشجع و
دلیرتر است پس دهقان با ان چهل سوار باد و یست از کوه در میانه دجله روا
شد و هیچ کس از ان غرق نشد الا کودکی که بر اسب بد نشسته بود ان اسب او را
بجانب اب کشید تا ابخور دان کودک او را بکشید اسب بلرزید و با ان غلام غرق
شد و سی و نه دیکر سالم بودند پس دهقان ایشان را در شب از ان سوراخ در
شهر برد و با ایشان میرفت و پاسبانان ایشان مینمود ایشان همه را کردن
بردند و بر باروی ان مدینه و نواحی ان باواز بلند تکبیر کفتند چون هرمزان
در شهر اواز تکبیر شنیدند بر قلعه کریخت و در ان قلعه خزائن و اموال اهل
ان شهر بردند و همه الات محاصره کردن از عراده و منجنیق و سنک و تیر و اسبا
تمام اهل قلعه را بوقت جنک انچه در بایست بوده باشد موجود بودند پس
هرمزان با اصحاب و لشکر خود در قلعه رفت و از اتحصین و حصار خود
ساخت و شهر و اموال با مسلمانان کذاشت چون قصه شهر و نشتی و
کریختن هرمزان بقلعه بدین انجامید دهقان نزدیک ابی موسی امد و اورا
از ان خبر کرد پس ابو موسی با همه مسلمانان بر ابزک کذر کرد را امد تا بدر شهر تستر
مجزاة در شهر بکشاد تا ابی موسی و تمامی مسلمانان در شهر امدند و کرد بر کرد
قلعه در امدند و محاصره کردند و جایزها را بجا باشند چون کرفتن ان قلعه
بر ابو موسی دشخوار امد نامه نوشت بعمر تا او را از اهل کوفه مدد فرستد چون
نامه بعمر رسید مکتوب فرستاد بعمار یاسر و او بر مسلمانان کوفه امیر بود و
او را بفرمود پیاده مدد فرستد عمار بن یاسر جریر بن عبدالله را
مقرن المزنی را با دو هزار مرد بمدد ابی موسی فرستاد دیکر باره
ابو موسی نامه نوشت بعمر و مدد خواست عمر نامه نوشت بعمار و بفرمود که
بخود مدد رود پس عمار با چهار هزار مرد بجانب تستر روانه شد و عبدالله

بکوه بکذاشت و خلیفه کرد انید چون عمار برسید چند ماهی
انجا بماند چون مدت مقام کردن عمار انجا کشیده شد ابو موسی را کفت مینی
بینیم و میدانم مدد خواستن تو الا باطل و خلاف ثواب کرانی در میانه
لشکر پیدا شده و مسلمانان سخت در زحمت اند اکر امیر المؤمنین معلوم
کند که ایشان اینجا در زحمت اند و سبب کرانی و کم قوتی بجان رسیده اند
ایشان را جمع نکند ابو موسی کفت ما هم بنشینیم و فکر کنیم در این باب عمار
لشکر خود را بقبیله سرق فرستاد تا در سر ایشان افتادند و مال و منال
ایشان تاراج کردند و برده اوردند ابو موسی بر عمار دعوی کرد و کفت که
من با این قبیله صلح کرده بودم و ایشان را عهد و پیمان داد و شش ماه
مهلت خواسته بودند شما خیانت کردید با ایشان ابو موسی و عمار در
این باب با یکدیکر منازعت کردند و سخن کفتند عمار ابو موسی را کفت تو بر
اهل کوفه حسدمی بری و نمیخواهی که ایشان را اوازی و شهرتی باشد که ایشان
در عهد و پیمان اند و خلاف واقع است و هیچ عهدی میان تو و میان
ایشان نبوده است ابو موسی کفت با عمار بخیل مکن من چیزیکه نبوده باشد
نمیکویم بعد از ان نامه نوشت بعمر درین باب پس عمر جواب نوشت
معقل بن مقرن و قرطعه بن کعب سعد بن عمرو
انصاری اکر ابو موسی ایشان را عهد و پیمان بخشیده است
و شش ماه مهلت چنانچه میکوید او را بر صدق این دعوی سوکند دهند
بعد سرق باز پس دهند و انجماعت که از ایشان کشته شده باشد
و اهل کوفه از اموال سرق هر انچه در دست ایشان باشد باز کردانند
نمایند و اکر زنی از قبیله سرق از مسلمانی ایشان باشد ان زن را پیش خود
باز دارند اما انکاه که وضع حمل او بباشد بعد از ان زن را مخیر کردانند و
اکر خواهد که پیش صاحبش مقام کند بتجدید عقد شرعی به بندند و مهر
معین کنند و اکر خواهد بنزدیک اهل خود باز رود پس همه جمع شدند و از

ابوموسی سوکند درخواست کردند ابوموسی سوکند خورد که ایشان در
وعده شش ماه اند چون ابوموسی بر صدق دعوی خود سوکند یاد کرد مردمان
کوفه بردهای سرق باز پس دادند الا جمعی از زنان ایشان که باختیار در میان
مسلمانان بودند و برفتند و هرچه عمر فرموده بود امضای ان کردند و از
ان تجاوز ننمودند چون محاصره بر هرمزان دراز شد مردم قلعه اهل و
عیال و فرزندان خود را میکشتند و مال و متاع ایشان را در دجله می انداختند
تا مسلمانان بر ایشان ظفر یابند و دست ایشان بدیشان نرسد و همچنین
در دجله می انداختند انبانها از زر و نقره و دیگر
که بر صلح یا شرطی فرود ایند عمر حکم کند پس ابوموسی
فرود نیامد فرود می ایم پس برین قرار دادند و ابوموسی
عمر جواب نوشت و فرمود این چنین کن
و هرکس که با او در این قرار راضی بود از قلعه بیرون نیامدند و
همه را بکشتند پس ابوموسی هرمزان را بصره و
کوفه روانه کرد به پیش عمر و انس بن مالک را بر ایشان امیر کردانید مردمان بصره
سبقت و پیشی کرفتند بر اهل کوفه و احنف بن قیس در میان ایشان بود و
پیش از اهل کوفه نزدیک عمر امدند چون نظر ایشان بر عمر امد تکبیر کفتند پس
عمر سه بار تکبیر کفت بعد از این کفتند که ما از اهل بصره ایم و بسیاری بکفتند
و احنف هیچ سخن نمیکفت بعد از ان برخواست یا امیر المؤمنین اهل دیکر شهرها
در موضعها محفوظ مانند حدقه شتر فرود امده چشمه بود در میان چشمها
اب شیرین خوش طعم و بستانها پر درخت و جویها کرد برایند در ان و روزیها
لذیذ و طعامهای تازه بدیشان میرسیدند و اهل بصره از یک جانب ایشان
بیابان بود و از یک جانب دیگر دریای شور تلخ اندرون ان پر از نمک و بیرون
ان پر از سنک و ریک و روزی ایشان بس تنک و مخصص بدیشان می امد مثل
انمقدار که بحلقوم شتر مرغی فرو رود و اکر تو با ما بخششی نکنی ما را

برب الکعبه که تو با من راست کفتی پس
احنف کفت که من نیامده ام که بیا با نهارا ببرم
و از برای عامه اهل بصره از تو چیزی خواهم من
خود از تو چیزی خواهم نه از برای عامه چون این سخن او را بمنزلی باز داشتند
و محبوس کردانیدند و مدت یکسال در زندان
بود و از او بعمر رسانیدند در این مدت میداشت از مدح
و ستایش و در این یکسال بهیچ وقت از زبان او مدت عمر نشنیدند پس عمر
احنف را بمجلس خود خواند و او را کفت هیچ میدانی که بچه سبب ترا حبس کردم
کفت نه عمر کفت رسول خدا ما را تحذیر و تخویف کرده است از هر منافق دانا
و من میترسیدم که تو از جمله ایشان باشی و حال انکه تو از ایشان نیستی پس
با او عطا کرد و بس اعزاز و اکرام نمود و تفضیل نهاد و او را با معقل بن یسار
روانه کردانید و معقل بن یسار انکس است که نهری که معروفست ببصره به
نهر معقل کنده است راوی کوید که جماعتی که با بردند هرمزان را در
شهر اوردند تا عمر را به بیند و جامهای دیباج زربافته در پوشانیدند
و تاجی مکلل بیاقوت و مرصع بمروارید بر سر او نهاده بودند و دو کوشواره
در کوش کرده و دستاورنجها در دست کرده و انکشتری در انکشت با هیبت
ملوک عجم با عمر کرانمایه و عمر بر چه نوع است
چون در شهر امدند از جای میکذشت هرمزان کفت
که این و قرار کاهی معلوم و معین نیست که مردم بدان
کفتند اری و لیکن از سرای و منزل خود بیرون اید و در
کند و حاجتهای که او را باشد بخود بدان قیام تکلیف نکند
پس عمر را طلب کردند او را در بستانی از ان در مسجد رسول دیدند خفته و
قبه خاک جمع کرده و سر بر ان نهاده خود کردانیده چون
او را بدیدند هر یک سخنی میکفتند و حرکتی میکردند هرمزان کفت چیست

شما را کفتند این امیر المؤمنین است هرمزان کفت نواب و حراس و حجاب و
اصحاب او کجا اند کفتند او را ازان هیچ نیست هرمزان در عمر نظر میکرد و تعجب
می نمود و بر و هیچ زینتی از زینتهای ملوک ندید و او ملوک کامرا مشاهده
میکرد و مردم بهرمزان نظر میکردند و ازان زینت و زر و تاج پادشاهانه
او تعجب می نمودند چون نظر عمر بهرمزان امد کفت اعوذ بالله من النار پناه می
کیرم بخدای از اتش دوزخ بعد ازان اب در چشم اورد بکریست و کفت الحمد لله
الذی اذل بالاسلام هذا و اتباعه شکر ان خدائی را که این مرد و اتباع او را
خار و ذلیل کردانید باسلام عمر را کفتند که ملک اهواز است با او سخن کن عمر کفت
لا والله من با او سخن نکویم تا هرچه پوشیده است وان زیب و زینت
کند پس ان جامها از هرمزان برکندند
در پیش عمر اوردند پس عمر با او سخن نکفت و او را
ابا کرد و امتناع نمود و قبول نکرد عمر کفت اکر تو اسلام
کفت مرا نکش تا یکشربت اب باز خورم عمر قدحی بخواست چون نظر
هرمزان بران قدح امد کفت اکر من اب
نخورم پس قدحی از اب کنید برای او بیاورد هرمزان لرزید عمر کفت ترا چه بوده
است کفت میترسم که پیش از انکه اب باز خورم تو مرا بکشی عمر کفت لا باس علیک
من ترا نکشم اب ازین قدح باز خوری پس قدح برداشت که کویا که من میخواهم
ازان اب خورم پس ان قدح را از دست در انداخت و بشکست عمر کفت اب بیاورید
تا باز خورد که بر و تشنکی و کشتن باهم جمع نکنیم هرمزان کفت که امروز مرا حاجت
باب نیست پس عمر کفت من ترا بکشم هرمزان کفت من دین خود ترک نکنم و تو مرا
از کشتن امان داده عمر کفت تو دروغ میکوئی انس بن مالک کفت بلی والله یا
امیر المؤمنین تو او را از کشتن امان دادی عمر کفت اکر تو این سخن روشن نکنی
و از عهده بیرون نیائی البته من ترا عقوبت کنم انس کفت که تو او را کفتی لا باس
علیک اندیشه مدار من ترا نکشم الا که تو ازین قدح اب خوری و او ازان قدح

که تو این سخن با هرمزان کفتی
مشکل کشت پس هرمزان را حبس کرد
بردست عباس بن عبد
معین کرد و در مدینه مقیم بود
بعد از انکه ابولؤلؤ غلام هرمزان شکم
در باب تواریخ ازین کتاب ذکر ان کردم عبد الملک
روایت کند که ابوموسی باهواز
بن شهریار بمنادور رسیدند ابوموسی ان فتح کرده بود خواستند که با ابوموسی
کارزار کنند چون در لشکر ابوموسی نکاه کردند دیدند که مجموع شهرهای ایشان
پر بیفتاده بود از بسی که انجا مقام کرده بودند عقلای ایشان کفتند ای قوم حالی
است که شما را بدان پند میباید کرفت و کار و بار ایشان خواست و هر کروهی
از ایشان در این باب سخن میکفتند پس عامه ایشان بابی موسی سلام اوردند
و مسلمان شدند و ابی موسی بر ایشان شرط کرفت که بعضی را از عرب یاری ندهند
بر بعضی دیکر پس ازان جمعی را پیش عمر فرستاد و درمیان ایشان مردی بود نام
ان سیاه و رئیس و مهتر ایشان بود و مردی دیکر نام ان ماه فرودین او نیز
رئیس ایشان بود اما زیردست سیاه بود چون نزدیک رسیدند عمر نظر
کرد بسیار اند ازان ایشان یکدیکر حمله اوردند چون عمر سوی
سیاه و ماه فرودین در ربایست و مهتری ایشان
و میانه ایشان کفت وکوی واقع امد ماه فرودین کفت
و از انجا پادشاهان و سلاطین بوده اند و سیاه از اهل
سزاوار ترم سیاه کفت ماه فرودین راست میکوید
ولیکن از سفلهای ایشان است و من از اهل
پادشاهان همیشه ایشان امیر و مهتر و رئیس
سر و د قوم کردانیده اند و با ایشان وصلت و خویشی کرده اند و یاران من که

تا بعد از مدتی
عمر از برای او در غنیمت حصه
او را بکشت
چهار هزار سوار یزدجرد

برابر و تفضیل نهاده اند و مهتر کرده اند بجال من و حال او دانا تر اند و نیکو میدانند
پس عمر ایشان را بمرتبه خود کذاشت و نامه نوشت بابی موسی که از بهر ایشان
دو هزار دینار طلا در غنیمت معین کند والله اعلم و روایت کند ابو عبیده که چون
ابو موسی شهر تستر را فتح کرد او را رهنمائی کردند بر شصت کودک از فرزندان
دوشا و مهتران ابو موسی ایشان را از یکدیکر بهر ها جدا کردند و مخصوص کردانید
پس از ان این جماعت را چون پیش عمر میفرستاد مردی از اهل غزه نام او ضبه
بن محصن از ابی موسی دستوری خواست که او نیز با این جماعت که به پیش عمر می
امدند بیامد ابو موسی او را اجازت نداد و ابا کرد پس او عصیان و نافرمانی
ابو موسی کرد و علی رغم او با ایشان
او نامه نوشت بعمر چون ضبه
نو کیستی کفت من ضبه ام عمر
کفت مرحبا از جانب خداست واما اهل
باز پس کردید و از پیش عمر بیرون امد و هر روز بامداد و شبانکاه پیش عمر میرفتند
و باو سلام میکردند و عمر او را هم ان سخن میکفت
کفته بود باز میکفت چون ضبه بسیاری ملازمت
سخن مکرر شد عمر او را کفت که از چه جهت تو شکایت و کله داری از ابی موسی و
او بجای تو چه بدی کرده است ضبه کفت شصت غلام از پسران دوشا و مهتران
از برای خود اختیار کرده است و دیکر انکه او را کنیزکی است عقیله نام او نام تا شام
با او معاشرت میکند و صحبت میدارد و هیچ کس از ما قادر نیست بر انچه او قادر است
و دیکر انکه او را هر روز دو قفیز کندم است و دو انکشتری دارد و زیاد بن عبید را
نایب خود کرده است و کارها بدو تفویض نموده و خود بتنعیم و عشرت مشغول است
و بر اهل کوفه بدروغ سوکند خورد که با قبیله سرق عهد کرده است و ایشانرا
ششماه مهلت داده پس عمر نامه نوشت بابی موسی و او را طلب کرد چون ابو موسی
بیامد چند روز او را از صحبت خود منع کرده بود و بار عنیداد بعد از ان او را بخواند

و در منصب خود بنشاند پس ضبه را کفت اقرار کن بدانچه از ابو موسی شکایت
خود بر کزید ابو موسی کفت
امدند و نزد من فدیه بستدم
و بر مسلمانان — کردم بعد از ان ضبه ذکر
هر دو قفیز کرد — از ان من و اهل و عیال
من و ایشان میدانند — میبودیم و نیک قفیز از
عمال و کارکنان و مسلمانان عقیله نام کرد ابو موسی کفت که ان کنیزکی است
و مرا از صحبت داشتن با او هیچ عاری نیست و مرا
از ان هیچ عذری نباشد والله اعلم بالصواب — تمت الكتاب بعون الملك الوهاب